

نتیجات نشر و نظم فارسی جدید
از پیر احمد

محمود المطالع، بریلی، ۱۹۲۲ء
(۲۲۳ صفحات)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سفرنامه شاه ایران

روز چهارشنبه سلخ بیج الاول ۱۲۹۵

پانزده روز از عید نوروز گذشته صبح زود توپ اعلام سفر فرنگستان که در
معموم شده بودیم انداخته شد. از در باب هایلون بیرون آمدیم نائب السلطنه
و مستوفی الملک و سید سالار اعظم و جمیع نوکران در باب هایلون حاضر بودند سوار
و سوار شده از دروازه که کعب بیرون رفتیم بعد از که دو غبار تیره و تاریک بود قشون
و افواج جمع تا آن لحظه با امام تراده حسن صفت کشیده بودند معتد الملک که در
هیلون نائب مناسب بی سالار اعظم است با صاحب منصبان نظام و توپخانه و
قشون و سواره و غیره ایستاده سوار و پیاده زیاد خیلی خوب منظم بودند پس از
سان قشون و گذشتن از صفوف افواج و سواره بکامیابی نشسته مستوفی
الملک و شاهزادگان دوز را در حال دولت مرخص شده رفتند و ما را ندیدیم برآ

قزچین آباد حاجی سلیمان خان شنب را اینجا ماندیم و جمعه غره ریح الشانی تقریب
 کرج رفتیم و شنبه دویم منزل سفقر آباد بود و پنجشنبه سیدم از اینجا بگازران
 شنگ رفتیم نائب السلطنه دهرامان اذ که در رکاب بودند از اینجا مرض شده مرا
 کردند اعتضاد الدوله هم که با نائب السلطنه بود مرض شده رفت و دو شنبه
 چهارم بقزوین رفتیم اردو را در هزار جریب که قریب بشهرست زده بود شنبه
 پنجم در هزار جریب اتراق شد باد شدید می آمد این روز نامه را امروزر هزار
 جریب می نویسیم خبر گلرانی امروزر از طهران رسید که والیه اعتضاد الدوله که از
 صیایای نائب السلطنه مرحوم بودند فوت شده است. حاجی ملا هادی مدرس
 هم در طهران مرحوم شده. خلاصه انشاء الله تعالی از سر حد همراهای که فرنگستان
 خواهند آمد کسانی که بطهران مراجعت خواهند کرد خواهم نوشت چهارشنبه ششم
 سم در هزار جریب اتراق شد متصل بادی آمد و هوا گرد خاک و دود و کثرت بود و بخت
 بقرب مانده رفتیم بشهر از محله راه کوئسک بدولت خانه در اطراف رکینه که دیو خان
 ددار الحکومه اعتضاد الدوله است نشستیم علماء و شایران و اعیان قزوین بحضور
 آمدند عصر مراجعت بارد و شد ضیاء الملک حاکم گیلان که دیروز از گیلان آمده
 بحضور رسید پنجشنبه هفتم بقریه سیاه دهن که آخر خاک قزوین است رفتیم
 پنج فرسنگ راه است اما تمام راه حلک و صحرا و بسیار خوب سبز و خوش و پر گل است
 دات آباد از محال تا غاندان و دشت آبی قزوین سر راه و کنار هجر بود و طلب

مال این الرعا با و مشو بان اوست سیاه دهن بقصد خانوار است جمعیت
زیاد و باغات بسیار دارد و اولوا قاسم خان نواده ناصر الملک در نهادگاه
عیدیه شدیچا پاری از راه آذر بایجان بیابان برای تحصیل گل میرود و الا دل شکوفه
همه جا است طهر ان هم روزیکه بیرون آید کم شکوفه زرد آلود آوچه و بادام بازشده
بود خلاصه دست راست قریه سیاه دهن محال قانازان است چمن ختم بقصبه
ابهر میرودیم متجاوز از هفت فرسنگ راه است بکالسه کشسته را ندیم طرف
دست راست راه کم آبادی است اباسیر و گل دبوته دارد و تا یک فرسنگ
منتهی بکوهستان میشود اما کوهها عجب برف راه کشکین طرف دست راست
و آن راه نزدیک تر است اما کالسه نمیرود و نگران و چا پاره اند آمد و رفت
عمومی از همین راه سیاه دهن است طرف دست چپ زنه نشن کوه ترو محال
خرود و فردین است دوات آباد حاصل خیز جمعیت دارد مثل نرجه و منادند
ضیا آباد فارسی چین خالصه و غیره بنادند بکوه افتاده است پیدا بود اما
نما کوه دو فرسنگ بیشتر راه و کوهها عجب برف دارد راست و پشت آن کوه خاک
خرقان است دست راست صحرائش آلود دارد و آخر خاک فردین فارسی چین است
اول خاک خسته قرده این دوات از رود ابهر مشروب میشود همه دوات جمعیت زیاده
باغات خوب و اشجار شکوفه دارد و دست راست قابل قرده کوبه سنگی پیدا بود
معروف به شترکوه که شبیه اسب بکوهان شتر بعد از قریه قرده و خرو و پنج آباد غیره

است تا میرسد شیرین آباد خالصه قبول احوال آن مخصوص که دیه معتبره
 است بعد با هر رسیدیم که قصبه بسیار بسیار معتبر مثل شهر سیت مساجد حاهما
 و کاروان بسیار ای معتبر دارد دارد و را نیمه سنگ هم بالانرا از قصبه بهر زده
 بودند راه دور و جاسه بدست بود بهدی قلیخان و ساری اصلان و حسین قلیخان
 پیش پیشکار آهروفته بودند عتسریه با کمال خشکی آمده هیچ شکایه هم نکرده بودند
 آهوسید کرده اما بجنگه رم داده بودند و آهوسوار باه نجاتی زده بودند یک
 ماده آهوسه خسته پیچاره آمده جلوه کاسکه رصنیه الدوله جوابه محقق پیاده باساحه
 زده بود عباس میرزا و مظفر الملک و علی نقی خان دیا بر میرزا که در باه بر می شینند
 و میرزا ابوالفتح امام جمعه بهر در راه بحضور رسیدند ششم بهر در باه بر از آن
 باور یاد می آمد اینجا با و بد بسیار است یک ششم بهر در باه بر از آن
 صطیل تو نجان است باید برویم بهنیا الملک حاکم گیلان نشان تشایل التفات
 شد بکاسکه شسته را ندیم راه امر در هجره و وسیع سطح پر بنره ایست دست راست
 بغاصه یک فرسنگ و دو فرسنگ کو بهاس بزرگ برت دار است و پشت
 این که بهمانه اک طارم است و مات میر شکار از قبیل چر که دالوند و خراسان و غیره است
 شیب رودخانه آب سرد است آب رودخانه درین فصل بقدر پنجاه سنگ بلکه زیاده و گل آلود
 بود و اما آب این دو رودخانه همیشه تمیزی آید و قنوات خوب بهر درازند که این همه باغات
 از آن آب می آید و در آن رودخانه که ما ندیم چرم دره رسیدیم که قدری از آن خالصه است و آب

هم دارد اما عجیب دره ایست باغات و اشجار زیاده دارد و یک فرسنگ محل
 باغات است تازه درختها سبز شده کم کم برفت هم تو سه دره بود بعضی
 از منصبان فوج دوم خاصه که با فوج مامور ^{مطهر} ^{طهران} هستند در اینجا مخصوص
 رسید از اینجا تا پاسی کوه یک دو فرسنگ مسافت است زمینه این کوهها
 نرم است زراعت دیمی زیاد می کنند پشت این کوهها باغهاک خشه از
 محال خرابند پوست و نرینه رود که متصل بجاک همان میشود در دامنه کوه
 پیدرودیه مشرف بر آن بود قلعه روستی پته داشت مشهور به عباس که قبا
 مال عباس قلخان دود آنکه بوده ادمرده است و حالا امام جمعه خمسه ^{بعضی}
 از سوارهای شیرشکار دارند بعضی دهاست دیگر هم بود خلاصه از خرده دره گفته
 اند به هیدج رسیدیم ده است بسیار معتبر و باغات زیاد دارد و قبا ^{بسیار}
 به هیدج در نزدیکی رودخانه بهنارافتادیم قنات بسیار معتبر است که بقدر
 چهارسنگ آب داشت برودخانه جاری بود این قنات متعلق بخرم دره است
 از هیدج که قدری گذشتیم بدیو که چکه که نصیر آباد میگویند رسیدیم دره است
 چپ واقع مال حبیب الدخان و برادر شیرشکار و بعضی دیگر است بعد رسیدیم
 بصان قلعه که منزل است باو شد بری آمده وی آید که اوقات را برهنه
 کرده است هیچکس هیچکاری نمی تواند کند همه چادرها و تخیم را تا وسیله است -
 و شنبه از دهم باید برویم سلطانیه صبح بکا سکه شسته را نیم صبح با بیاض

و صفت و سبزه و پر عفت و پر گل و بوی ته است دست چپ و راست از او اهل راه
 شمع رنگ و کيف رنگ نهی کوه بهای برون دار می شود قدر یک رفتیم از سمت
 کوه بهای دست راست آب صفت زیاده بقدر زده سنگ می آمد قدری
 دیگر که رانیم سیلاب پرت در سجاری بود باز قدری که راه طے شد آب صفت
 تند می آمد بعد از آن با تری سیلاب جاری بود معلوم شد منبع ابهر رود که کوه بهای
 دست راست است دیدیم چکر شیر شکار در دهامنه که پید بود یک قرن گس از راه
 دو راست بدست راست دور بین انداختیم تا نهال متعدد تو س در دهامنه پیدا
 بود که تقریباً بقدر دو لیست بای خانه بنظر آمد اما درخت و سبزه بسیار کم و در
 مثل این است که نباشد رسیدیم تقبیه آباد دیدیم پسالار اعظم که مال محمد و ولایت
 مرحوم بوده و پسالار اعظم غریبه است با شش و کلاه قرنگی دارد اینجا کنار خور و نیم
 حالا اول بنفشه این جا است بنفشه خوش رنگی دارد از ابهر رود آورده اند بعد از نهار
 سوار شده قدریکه رانیم بحین آبا و میرزا محمد حسین حاکم کاشان رسیدیم در محراب
 دست چپ هنوز برون بود کوه بهای دست چپ همه زراعت و یم است تا رسیدیم
 بدیه سلطانیه گنبد شاه خدا بنده خراب می باز بر پا و آثار قدس نمایان است
 اما آثار اند باید تعمیر شود رسیدیم بهار سلطانیه پیاده شده رفتیم بالا سپاه
 سالار اعظم ملک آرا را به حضور آورده بودیم راگشته آمدیم پایین سوار شده رفتیم
 سکا در که در حین پاس عمارت زده اند حاجی محمد حسن نجان پیش خدمت که مدتی است

در خسته است عصر دیده شد امروز باز باد بکوه سلطانیه می آید شب اینست و هنوز
 در خستای اینجا با برگ کرده است امروز در بین راه یک برآمدگی کوچکی بقدر ده
 وجب از زمین دیده شد بالائی آن کمی روندگنده شاه خدا بنده پیدا است
 اینجا را که دکتاندا کبری گویند آنطرف پشته هر چه آب جاری می شود داخل زنجان
 رود شده بزنجان میرود و اینطرف پشته هر چه آب جاری است سمت رودخانه میر
 رود میرانز عجب آن است این پشته کوچک که منبج این آب است چندان از نفعی
 ندارد و از هیچ طرف نسبت بسیار از نفعی ندارد چندان ندارد و شششنبه و دوازدهم
 امروز باید بزنجان برویم از سلطانیه می آید زنجان چهار فرسنگ و نیم است و در نیم
 فرسنگ هم بالاتر از شهر در بلوغ حسین آباد ملکی پاشا خان سرتیپ سپه نظر الدوله حرم
 زده بودند که میفرنگ تمام راه بود بکالسیه ششسته رانده نیم محراب سلطانیه خیل با
 ست در شب رعد و برق شد باران هم گاه گاهی می آید روزه هم گاه است امروز گاه
 آفتاب جلگه بسیار خوبی است تماشا را چمن است یا زراعت مرغابی قاز الاق خیل
 خوب میخاندند قدریکه راه رفتیم بدی راه رسیدیم که آسمان ملکی و مال منظر الملک است
 که بهای دست راست برت دارد و میفرنگ و نیم مسافت که بهای دست
 هم برت دارد و اما دور تر است در چمنی به نهار افتادیم رودخانه سمان افغانی که زنجان
 رود است جلوه بود این رودخانه چون از چمن میگذرد با تلاق سخنمی است که اسب
 از این نمی گذرد عرض رودخانه هم کم است اینجا زیاد از پنج ذرع نیست اما زنجان

و پائین نر که میسر سد کم کم آید هاسے دیگر هم داخل در غلوطا بن شده بزرگ و بعضی
 میشود مرغابی و بعضی طیر دیگر زیاد داشت تا اینجا که بنهار افتادیم و دو فرسنگ راه
 آمده بودیم همه جاترین سطح از اینجا بعد وره و ما هو رشت زدیم که کبوه دست راست
 نزدیک و از کوهها و دست چپ دارد و میشدیم تا از پل چشمه پسند که سر رودخانه ساخته
 اند که چشمه تیر رودخانه بدست چپ افتاد چشمه هاسے زیاد از تپین در آمده جز رودخانه
 بیش از سیلها بهار و رودخانه هاسے متعدد هم گذشتیم که هم از طرف کوهها و دست
 راست جاری و داخل این رودخانه میشد بعد از گذشتن از پل بفاصله دو میل
 اصیب پشته ما و ما هو رشت هاسے بزرگ پیدا شد و حاصل گردید پائین کوه هاسے بزرگ
 دست چپ و این پشته که معبر بود تا قریب بشهر زنجان نزدیک شهر ذره و ما
 پست و هموار و کم کم سقوط و منتهی بصبحی اگر دید و باز کوه هاسے برف دارد دست چپ
 پیدا شد دست راست هم پشته داشت که چکتر دست و زود تر پست و مساوی صبح
 میشود و کوه هاسے دست راست هر چه بشهر زنجان نزدیک میشد کم کم که چکتر و کم
 برف تر میگردد و خلاصه مسافت زیاد که راندیم بدیده دیزه رسیدیم که مسکن و محل شکار
 علی نقی خان منزه تزیین است خود او هم با پسرش همان جا بعد از آمدن علی نقی خان
 بسیار مرد در دست نخجی است ابتدا از آبادی و باغات زنجان در دوازده است
 دیزه ریه بزرگ پر جمعیت است خلاصه راندیم تا بشهر زنجان رسیدیم باغات
 زیاد دارد درها و گستر رودخانه دارند و درخت طونا زده شکوفه کرده تیره تری هنوز

هیچ سبب نشده بود اهل شهر همه باستقیال بیرون آمده بودند جهت زیاده
 دارد از شهر گذشته بخین آباد و دیور که منزل ما بود رسیدیم جای باصفائی است
 چادرها را گنار دریاچه طولانی زده بودند امروز دینیه باین طرفت اخی حسین آباد لایق
 باران بارید مردم تر شدند باو اتفاقم خان را که نوشته بودیم بچار پاری بسیار
 میرد هنوز اینجا است شب را لے صبح باران آمد همه زمین گل مردم تر و مسرور
 شدند یک شد بگردیم که چهارشنبه سیزدهم بود لابد اینجا اتران شد و شب از
 باران همه چادرها خوابیده و مردم صدمه خورده بودند و تر و پخته شنبه چهاردهم
 باید برویم بدینیک پی هوا صاف و آرام اما بسیار سرد بود و سوار کالسکه شدیم و از نیم
 از باغ حاجی زمان عبور شد شکوفه زیاده داشت راه پست بلند است و رودخانه
 نزدیک شدیم کنار رودخانه دها و باغات خوب زیاده است اول و دریه و فصل
 بهم گرفتگان میگفتند خالصیه دیوان و تنول حسن خان مهاجر است بسیار دها
 پر از باغ و طبیعت بود و به بار است آنهم خالصیه و تنول که کنالدوله است باغات
 و اشجار زیاده دارد بعد ازین دیه و دیو چیرنگه و نطقه الملک است در باغات اینجا
 بهنار افتادیم بسیار سرد بود بعد از باران کالسکه شسته را فدییم طر فیروز
 دره و ما هوراست تا میرسد کو بهما بزرگ دیه کاوند پشت کو بهما است
 چپ است کو در دست چپ که تا اینجا راست بطرف مغرب کشیده و در دها
 ده نیکیه بیکه که بزرگ بلند سخت پی برنی تشکیل شده مشهور بکوه و مرکب بلاق

شاهسوناست و از آنجا رفته کوه از طرف مغرب منحرف شده و بجنوب می‌رود
 خلاصه اندر ده گز ششم که رودخانه سارمساق لوازان جاری بود و میرفت تا نزدیکی
 رود دخیل میشد خیل آب داشت قدریکه فیتیم راه از رودخانه کم کم الی دفرنگ
 دور و مایل بطرف درست راست شد بعد از رودخانه نیکم گز ششم این رودخانه هم
 آب دارد و بزینخانه رود می‌ریزد همه این آبها داخل قزل اوزن شده و بسفید رود
 رسیده متعصب به دریای خزر می‌شود و جمیع راه اینجا با دره و ماهور است خلاصه راه
 برودخانه نزدیک شده تا بار دور سیدیم راه امر دز چار فرسنگ بود چار بار آب
 رودخانه زده اندر دیه نیک پس بزرگ است یک کاروانسرای کهنه قدیم دارد که در
 زمان سلطنت شاه صفی اول بیکم آن پادشاه بدست میرزا احمد تقی اصفهانی صاحب
 درشور و سینه بکهار و تپل و نه بحر بنای شده است دین اطراف ایالت رشت و تالش
 دارند و جمیع پانزدهم بآن مزار که از املاک مظهرالملک است فیتیم یعنی چون بسج
 دور بود آن مزار را میان ملزق قرار داده و سوراخ جمع کرده بودند بالا از آن می‌روی
 است که مسدود می‌گویند اینجا از اراغی آنجا است چار بارخانه دارد خلاصه همه جازگرا
 رودخانه میرفتیم طرفین راه دره و ماهور تا همه بسوز و بگل است بونه گل میریش هر دز
 دیده شد انوار عکلهای دیگر بود از زرد سفید لاله کو چاکت بزرگ بعضی که بها
 وزمینها خاک است مثل شوره زار اما هیچ سنگ درین صحرا نیست یا این و سبزه
 و گل است یا شوره زار که اسپ فرو می‌رود و بپاچست می‌رود راه سه فرسنگ بود

اے عصر میرزا رسیدیم دو شنبہ ششم از جمادی الاخره باید صبح باریک
 دارد پاریس بشویم یکبار دیدیم کالسکه با ایل نادہ پیش خدمت با گفتند بکار
 پاریس رسیدہ ایم آدم پاپین نظر آقا وزیر مختار پاریس وزیر میان خان دبیر را
 جو آقا خان سرتیپ کہ اسباب اسپوزیسیون آورده است دبیر را چشم میزدیم کہ ملک
 کہ سفر سابق با ما آمدہ بود و دے حال در لندن مشغول تحصیل زبان انگلیس بود
 وزیران را خوب آموختہ است و دہ نفر صاحب منصب از جانب مارشال باکما ہون
 کہ اسم یکے کوئل لامول و دیگرے لینوتنان آبی است با میسوی برستق مترجم اسنہ
 مشرقیہ کہ بنیابت مسیودا و نیک تون وزیر امور خارجہ فرانستہ کہ امروز برائے
 مجلس نگاہ بہ برکن رفتہ است آمدہ بود ہمہ در کار حاضر بودند خلاصہ سوار کالسکہ
 شدہ روز شہر آمدیم جمیع مردم خواب بودند هیچ صدای نبود و اردگران ہنزل یعنی
 مہمان خانہ بزرگ شدیم کہ برائے ما و ہمراہان منازل و اطاعتمائے بسیار خوب
 اجارہ و معین شدہ است دہمہ پادشہان کہ بیارپس میانہ درہین مہمان خانہ
 منزل می کنند بعد از قدرے استراحت این الملک و نریمان خان و ہمراہان
 را احضار کردہ گفتیم کالسکہ حاضر کنند کہ پاکسپوزیسیون برویم کالسکہ چون قدرے
 دیر حاضر شد و ساعۃ خواہیدہ از کسالت بیخوابی شب در آمدیم بعد بزہاستہ
 ہزار خوردیم مارشال باکما ہون رئیس جمہوری فرانستہ بدیدن آمدن شنبہ ششم
 صحبت داشتیم بعد از رفتن مارشال باکما کالسکہ شنبہ شستہ از در نزد کار و در قہر توجہ

اکسپوزیسیون یعنی رودخانه سن در وسط است این طرف همه باغ است
 و باغچه گلکاری و قنوه خانه های متعدی و عمارات چمن و مصر و ایران و تونس
 و حوضها و آبشارها و فوارها و تالار بزرگ کونسر که از تهران آبشار جاری است
 و زیر دست آبشار حوضها و فوارها و دست در جنب تالار گلکاری و دالان است که
 اشیای گننه قدیمه را اینجا گذاشته اند بعد از پل و رودخانه که رو میشود باز خیابان
 و باغچه و فوارها و غیره است از اینجا داخل محل اکسپوزیسیون میشود که در شان
 و مایس ساخته اند از درز و کا و روالی دم اکسپوزیسیون مسافت زیاد است بقدر
 از قصر قاجار تا دروازه طهران از کثرت و ازدحام مردم نمی شد راه رفت و جای
 تماشا کرد همه بنای اکسپوزیسیون از آهن و بلور است از هر ملت و دولت
 و مملکت و متاع و آدم در اینجا هست اگر بخوانم شرح نزو کا و رود اکسپوزیسیون و
 ابنیه واقع و فوارها و آبشارها و باغچه ها و گلکاری های و خیابانها و چمنها و تماشا
 و صنایع عجیبه و غریب کل دنیا و خریجه که در اینجا این بنا و فراهم آوردن این
 اسباب شده است یا مردم متحمل شده اند و منافع که کمپانی این بازار و حصار
 این کار میسر و از دحام دنیا را که در اینجا بچه وضع می آیند و میروند و وضع والا بنا
 تو که اکسپوزیسیون و جواهرات نفیسه اشیا نیکه از دو پول لای صد هزار تومان
 قیمت دارزش دارد و غیره و غیره را به توضیح بدیم باید یک کتاب بخوره
 بقدر شاها نامه بدست گرفته اند که اکسپوزیسیون برپا است همه روزه از صبح

الی صبح روز دیگر متصلاً بنویسیم باز عشرے از اعشار دارند کے از بسیار آن را
 هرگز نخواهیم توانست بنویسیم تا ششخص بچشم خود بیند محال است بتواند با خیال
 و تصور آنچه وضعی را محسوس کند و مقصود رسا از خلاصه با کمال خستگی مراجعت کرده
 تا رسیدیم بدرت و کادرو بیرون در آن هم حوض ساخته اند فواره افشان عربی
 دارد که بار تقاع زیادے آب را افشان بالا میبرد و در آنجا هم با چشم و قوه بینایی
 زیاد و البته متعدده دارد و سوار کالسکه شده رفیق بمنزل اذین بعد الی روز دیگر
 از پائیس انشا الله دیگر وقایع را روز بروز مفصلاً آنچه از هم نوشت همان مطالب
 و بعضی فقرات لازمه را بنویسیم این منزله که ما داریم که آن منزل است بسیار
 عمارت بزرگ عالی است البته تقریباً دوهزار اطاق و تا لاردیورست دارد و همیشه
 البته دوسه هزار نفر در اینجا غذائی خورند و بنحو ایند و با وصف این طور است
 که هیچ معلوم نیست کسے دیگر هم در اینجا منزل دارد صاحب اینجا یک نفر نیست
 از قرار می گویند کمپانی اینجا بنا کرده است چقدر با عکله جات و محروم و نوکر دارد
 و همه اطاقها با اسباب و جمل است درها همه یکبارچه آینه یعنی چوبی است
 و اطاقهای همه چهل چراغهای بزرگ عالی دارد و اگر آن منزل بسیار زیاده است
 بکران ادیرا یعنی نماشت خانه بزرگ که ناپلئون سیهم بنا کرده و هشت هشت کرد
 تو مان خرج آن شده دوازده سه سال است که با تمام رسیده است و هفت سده
 نماش ای دهنده ساز میزند اما مکان و صندلیها آن بسیار گران است جلوه

بنوئل و این تماشاخانه می دانست که از پنج طرف راه بکوچا و بولوار دها
 مخصوص دارد از صبح الی هفت ساعت از شب گذشته علی الاطلاق باین
 دقیقه انقطاع کالسکه های مختلف از هر جوب و هر قسم دامن می بوسه های بزرگ یعنی
 کالسکه های کرایه دو طبقه که ملو از آدم است در رفت آمد است و صدای عراوه
 کالسکه آتے قطع نمیشود مثل رودخانه ایست که صدای آن بگوش برسد و ازین عبور
 دائمی کالسکه های برای روشن پیاده خیلی خطر دارد و در روزهای پیچیده ساله
 در همین کوچه زیر عراوه کالسکه رفته فوراً مرده بود و در کوچه بجز صدای قرق کالسکه
 و عراوه و صدای کالسکی که بطرز نواحی صدای کند و بگوش صدای لفظ او
 ممتدی میرسد و صدای برف شلاق و فچی کالسکه چها و صدای بوق منی بوسه
 برای خبر دارست مردم که زیر عراوه نمائند دیگر هیچ صدای ویرین شهر شنید نمیشود
 واقعاً محل حیرت و تعجب است که این همه مخلوق از هر جوب و از بزرگ و کوچک حتی در آخر
 شهر و کوچه است حتی پچهای کوچک از اصدای صدای پتقاعده بلند نمیشود
 و ابد آنکس بلند حرف نمی زند و دو پچه هرگز دست و پچه شده نزاع نمیکند هر کس
 پای کار خود است و سر پائین انداخته راه میرود و بایک دیگر بنحو حرف میزنند
 خلاصه روز و دویم و روز و دویم باز دید رفیقیم بجمارت الیزه که منزل مارشال ماکما بون
 است زوجه مارشال هم بود قدری صحبت داشتند و بجا بسته آمدیم منزل بعد رسماً
 باکسپوز سیون رفیقیم نظر آقا و رفیق خاندان و رفیقان حال بودند از تروکار و در داخل شدیم

اما مردی که کوئل داشت با ب بود و مردم را پس و پیش میکردند خیلی گشته بجات
 ایران رفتیم بسیار بسیار خوب ساخته اند عمارت مصری و تونسی و چینی و زاپونی
 نزدیک عمارت ایران است اما و حسین علی معمار اصفهانی که سابقاً هم عمارت
 اکسپوزیسیون دین را ساخته بود ساخته است خودش هم حاضر بود این عمارت
 شبیه به برج عشت آباد است اما همه مرتبه اول یعنی یک حوضخانه کاری در تری
 تختانی است که حوض مردم دارد و آب از آن می جدد بعد پله خورد بالا میرود و روی
 حوضخانه طاق آینه کار می مقرر شد بسیار بسیار خوب ساخته پنجره ها و درها و نجاری
 این عمارت همه را از ایران ساخته آورده اند مردم خیلی تماشا می آیند
 قدری نشسته آمدیم پایین رفتیم از پل نیا گدشتیم روی این پل که وسط تری
 کاورد اکسپوزیسیون است بسیار چشم انداز خوبی دارد و رودخانه سن در کنار
 از زیر میگذرد و گشتیم تا به کوچه بختار و آنم در آمد شد است از طرفین رودخانه
 که کوچه ایست که از زیر پل می گذرد کال سکما می بسپه دائم در تردد است و جلواز
 دور تپه ها و بلندیهایی جنگل مو پتر پیدا است که راه آهن از شهر بوسایل از انجا
 بشهر از بغل این بلندی از تو به جنگل می گذرد و دو بختار شش مثل یک مار صید
 پیچیده می رود نزدیک تری باز خط راه آهن دیگر است که از انجا هم کال سکما
 عبور و مردمی کنند خلاصه رفتیم تا رسیدیم بتوی دالاهای و شمتا اکسپوزیسیون
 که هر ملکته محل مخصوص و قسمتی دارد از قسمت های انگلیس و فرانسه و ژاپون

و روس و تنس و آلمان و یونکی دنیا و ایطالیا و دول کو چاک یونکی دنیا و غیره و هر جا
 که نشسته به قسمت ایران رسیده آنجا قدری شستیم و تراشیدیم و خوب داشت
 خنّه آکات طرب ایرانی و غیره که از قرار یک می گفتند یکس از آن آکات و اسباب نظر
 بر اچمل توان خریده بودند زربها و عثمان پارچه های یزد و کاشانه ان و غیره
 و غیره قایلین با دفرشده های خوب متلع ایران فیل در اینجا با هر خوب است و
 بقیمت اعلایه خریده یک برده منفعت دارد دولت آلمان این دفرشده متلع نظر
 ستاده است بهیچ وجه مگر بقیه هر دو با سس نقاشی دولت عثمانی اهم بود و اسطوخود شکله
 در آن مملکت روداده است و متلع نه مامور سس فرستاده است و خلاصه که هیچ
 انتعه و صنایع و اشخاص مختلفه را از زبان و مریضی سیاهان و افغان و عرب و دشمنان
 و سیاهای جنوب یونکی دنیا از زن و مرد ایرانی و از ایرانی چینی و از چینی و از چینی و از چینی
 و غیره را بهیچ وجه نمیتوان نوشت و شرح داد و بعد از آن شکلی از دفرشده ها و دوال و دوال
 رفته باز خیلی راه پیاده رفتیم تا به کاسکه با رسیدیم و در آنجا رسیدیم و در آنجا رسیدیم
 و باغ و چشم و حیوانات که متعلق با کسپد و سیاهان و سیاهان و سیاهان و سیاهان و سیاهان
 و ایچلی روس پرش از کون و بخت و زنده و کس و سیاهان و سیاهان و سیاهان و سیاهان
 سابقا پادشاه اسپانیا بول بود یک سال سیاهانست کرد و بعد از آن سیاهان و سیاهان
 زمین هم آن خانه ما منزل دارد و در بدین مآل

تایخ ملکم

تذکره طرز حکومت و معاشرت و آب و
هوا و ایران و دیگر مشلقه آن

بادشاه ایران گفته شده است که از جمیع سلاطین عالم بر عا یا مطلق العنان تر و
مستقدر تر است و همچنین چنانکه مسطور شد دلیل است بر اینکه هم از زمان قیام
برین پنج بوده حکم بادشاه همیشه قانون ملک بوده است و احتمال دارد که پیش
چیز بالغ اجراء حکم او نشده است مگر مراعات و رعایت رعایت را و ملاحظه قوانین
مقرره ملکی یا میل بشهرت یا بیم مخالفتی که در آن بوی فحاشه حیات یا حکومت
او میزیده است مجلیه معین بجهت اصلاح امور ملک یا اداره مام از امر
ملکیت یا دکای رحمت یا دوسای ملت در ایران نیست - قاعده الیت
در مردم این ملک که بادشاه هر چه خواهد میتواند بکند و هر چه کند بر او هیچ نیست
در عزل و نصب و زرادقعات و صاحب منصبان از هر قبیل و ضبط

اموال و سلب ارواح رعایا از هر صنف علی الاطلاق مختار است. چون در
 چادر کار و سگ کردن خیانت است مگر و قنیکه رعایت حزم و احتیاط و لا ظلم
 حکمت و تدبیر با رجوع بضمیر خود نماید حقیقتاً حدیکه احکام بادشاه ایران بآن
 محدود است نمی توان با سانی معین کرد بعلت این که این قسم متحد بدو وضع
 خود بادشاه و حالت رعایا خصوصاً کسانی که ثروت محافظت خود دارند متوقف
 است لهذا توسعه و تقدار و سبب بتغیر از مندر و اسباب تغیر پذیر است علماً
 ملت که عبارت از قضاات و مجتهدین است همیشه مرجع رعایا به هدایت
 و پا و حامی فقر و ضعیفان و بیچاره اندا عاظم این طائفه مجدس محترم اند که
 از سلاطین کمتر بیم دارند و هر وقت که دافع مخالف شرعیت و عدالت است
 حادث شود خلق رجوع بالیشان عادتاً جاریست تا وقتیکه وضع مملکت
 اقتضای استعمال آلات حرب کند. تجار ایران بسیار متمول اند هیچ صنفی
 از مردم در اعتنائش مملکت و در تحت بدترین بادشاها ن بیش ازین طبقه
 از حیثیت جان و مال ایمن نبوده اند و سبب ظاهر است زیرا که تجارت مد
 مد اخل ملکی بلکه ماده مالیه است و ظلم به بعضی دون بعضی ممکن نیست از
 آن رو که تنهیب اموال یکی موجب وحشت جمیع است اعتماد منفی و تجارت
 متفقون خواهد شد بجلال این که تجار ایران با بلا و اطراف معاملات دارند لهذا
 هر بادشاه است که باین طبقه در افتد خود را رسواست جمیع اطراف میساند و لاکن

باین حال توزیعات بسیار بعنوان قرض بایشان شده است و با ستمهای دیگر
 نیز بعضی از اوقات ایشان را عرضه اخذ و طلب ساخته اند رفاه و امنیت
 سکنه بلدان معظمه این ملک موقوف است بر اینکه تاج پادشاه پاس ندرت
 و رعایت قوانین و اخزام علماء شریعت را داشته باشد بنابراین اهل بلدان
 بیش از قبایل صحرائین که بجزه و عسکره ایرانند در معرض ظلم و طغیان حکومت
 اند زیرا که وضع زندگانی ایلات بیابان گرد غالباً ایشان را از تعرض ظلم مبرا
 دارد و احشامات ایران در حقیقت آردوئے هستند از لشکر که فقط در معرض
 زحمات و صدماتی هستند که لازمه زندگی مردم سپاهی افتاده است و چون
 نوع اتفاقی خاص دارند عداوت و ارادت نشان مورت بهم و امید است
 و اقتدار سلطان برین طایفه مثل اقتدار اوست بر امرای گزارد مملکت
 که طاعت و فرمانبری شان موقوف بصنعت و قوت حکومت اوست سلاطین
 ایران در هر چه کنند بر خاندان خود علی الاطلاق مختار اند میتوانند که فرزندان خود
 را بخدمت پادشاه یا در حرم پادشاه بدین یا چشم شان را بکنند یا جان شان را
 بگیرند یا هر قسم که میل یا مصلحت ایشان اقتضا کند معمول دارند چنانچه سلاطین
 صفوی بعد از زمان شاه عباس بزرگ شاهزادگان را متبیه میداشتند و هر کدام
 را که میخواستند دعوئے تاج و تخت کند غالباً از دیده مایوس میساختند و هر
 شاهزاده را نیز که وارث تاج و تخت میکردند اگر چه محین بود لیکن تاجین جلوس

و بر تخت کم بود که اظهار ازین مطلب بشود و همچنین در سلسله صفویه ملاحظه
 طرف مادر را درین باب نمیکردند اگر خاطر پدر متعلق بود پسر کنیز میخواست
 صاحب داعیه شود چنانچه سایر فرزندان که از جانب مادر نیز صاحب داعیه بودند
 خانواده که حال در ایران سلطنت دارند برخلاف این وضع اختیار کرده است
 جمعی از فرزندان پادشاه در محطسم ملایران فرمان روا هستند و یکی از فرزندان
 انش اگر چه بزرگ تر نیست لکن بسبب این که مادرش از اکابر خاندان قاجار است
 به دلیل مدعی موسوم شده و سالهاست که از حکومت و اقربا تا آنکه شایسته این
 مکانست جلیل و منصب بیل است بر خود داراست ازین معلوم میشود
 که قاعده مخصوصه در باب شانزادگان ایران نیست لکن در جمیع ازمنه
 همیشه خانواده سلطنت علی الاطلاق دست خوش پادشاه بوده اند و هر
 نوع که میل یا مصیحت او اقتضا کرده است بایشان معمول داشته است
 حتی این که رعایا اختیار پادشاه را برانداخته سرای سلطنت پیش از اختیار
 فی بر خدام و اهل دربار میدادند در حقیقت فرزندان سلاطین ایران
 در تحت سیح قاعده و قائلان نیستند باین معنی که اگر پادشاه بابت
 بایشان وضع اقتضا کند کسی را یا راسی مداخلت نیست و چون پیشتر
 ایشان بر شفا جوت باراست هر گاه در معرض فساد و ملک اند و میتوان
 بود که ملک ایشان چنانچه بسبب خطا واقع میشود بسبب عداوت ایشان

نیز اتفاق افتد زیرا که غالب این است که کسانی که به تخت سلطنت نزدیک
 تر اند صلاحیت ایشان موجب حرکت عرق حد صاحب تلج و تخت است
 و از آنچه مرقوم شد معلوم میشود که علی حسب القانون حکم بادشاه بر جان و مال
 و شئنان مقهور در عیایه طاعی که از آنجمله اندقطاع طرق و جمیع خانوادہ
 بادشاهی و وزرا و روسای کشور و قواد لشکر و جمیع خدم و حشم خود علی الاطلاق
 جاری است و میتواند که سیاست کند هر یک از طبقات مزبور را بدون
 رعایت و تمهید مقدمه از هر قبیل باشد لکن در سایر طبقات اگر امری قابل
 ملاحظہ سلطان روسے دهد ملاحظہ شریعت و قوانین ملکی باید بشود بعد از
 اقامت شهود و فتوے شرع سلطان حکم باجراے آن میدهد بدین شکل
 نیست که بعضی اوقات مخالفت شرع و قانون نیز میشود لکن اینگونه
 امثال از روسے ندرت اتفاق می افتد و چون واقع شود غالباً به سبب
 این است که حفظ سلطنت یا سلطان داعی بران امر بوده ظاهر است که
 اگر شفا با استحقاق و استحقارے بالبنه بشروع و قانون بشود علمای ملت
 که آلات و ادوات اجراے احکام مذہب اند شکی تواند بود که محترم باشند
 لکن وضع اقتدار بادشاه بدون رجوع بوضع مملکت درست معلوم نمیشود
 زیرا که در حالت کمال آرامی مردمی خراج گذاردارند که با کلاه سر با طاعت
 نهادند مثل ایلاتی که در کوہستان هستند و زندگانی ایشان به تاخت

و تاج اطراف میگرد و دمار سے مقتدر که همیشه در خیال استقلال اند و در
 این اواخر چنان بود که همه مردمی که میل بجنگ و جدال داشتند چنان به
 تغیر و تبدیل عادت کرده بودند که مضائقه نداشتند که هر کس را که حسب اتفاق
 وقت دولت روی دهد به باد شاهی بردارند بنابراین پادشاه چنین ملکی
 به دن رعب و استیلا تمام کارهای از پیش نه تواند برد این است سبب
 اینکه به بنیم سلاطین را که به ظلم و تعدی ستوده اند ایران در تحت حکومت
 ایشان زیاده آباد و معمور بوده است اخبار مبالغه آمیزه که از بیداران ایشان
 منقول است ناشی است از اینکه پادشاه خود حکم بسیار است می کند و چون
 غالب در دربار سلطنت ریخته میشود کارهای که صورت فحرت ایا شده
 فرنگستان است خود ایرانیان باین توأم دولت و مایه صلاح ملت می دانند
 بسبب اینکه این قسم کارهاست که سبب سکون داری می مردم طاغی و کمرش
 می شود در هیچ مملکت پادشاه بشخصه پیش از پادشاه ایران مواظب امور
 نیست باینکه از سلاطین صفویه غالباً در جرم شسته و کار متوسط خواهد بود
 می گذارند لکن این قسم مستثنیات فقط دال بر قوا عدلیه است
 که امور سلطنت باید بدان هیچ که بگذرد و این بشخصه مواظب امور بودن
 پادشاه و وضع مراتب بودن و چنین می نماید که هم از قدیم چنین بوده اند
 قیله کرده با مداد بگناه دوزخ و مستوفیان بجنور زفته اخبار لازم را بعرض

رسانیده و بموجب هر یک فرمان می یابند بعد از آن پادشاه بدرعام می رود
و غالب این است که هر روزه سلام عام میشود و قریب یک ساعت و نیم
طول میکشد و درین سلام نشانزدگان و وزرا و اعیان ملک حاضر میشوند
و امورے که باید شفا بصورت بگیرد انجام می دهند جائز باوصلات و انعامات
دادہ میشود اگر کسی مورد مواخذہ سیاست باشد بقوت وے فرمان میرود و
پادشاه از هر کس خوشنود یا ناراضی باشد و بخوابد بر مردم معلوم شود باقتضای
حالت تحمیل و سز نش میکند بعد از تسکین سلام بخلوت خاص رفته یک دو ساعت
با خواص و وزراے خود مصروف میدارد بعد از آنکه صبح باین نوع گذشت بجم مردم
بعد از ظهر نیز در بار خاص میکند و با معاونت وزیر و امرا بر تن وقت امورے پردازد
و اوقات او همیشه بر همین رویت مصروف است مگر در اوقات بیماری یا در
ایام سواری یا تمسکارتے اینک در اردو نیز مانند اوقاتے که در سراسر سلطنت
است طریق کار گذاری محمول است چنانچه می توان گفت که هر روز از طلوع
آفتاب غروب آفتاب از هر طبقه میتوانست پادشاه را ببینند بنا برین محال است
که پادشاهے که باقتضای عادت این همه در بیان رعیت باشد از حال است
رعایا مستحضر نباشد و اطلاع سلطان بر احوال رعایا لابد مورت باشد از دیا در
و آسایش خلق است مگر اینکه بالطبع بدخوے و کینه خوے باشد اما از امور متعلقه
بوزیر اعظم ممکن نیست که آهریچے چنانکه باید بشود و حقیقتش کاهوے وزیر

موقوف است بر اعتماد و عنایت و کار بینی یا بتسلی یا بجزایاد شاه عادتاً کار ہائے کہ
 بستہ با نظام امور مملکت در فہ رعیت است کلیتہً بواسطہ وزیر می گذرد و مقرر
 دول خارجہ را او بحضور می برد و بہ احکام ممالک و مکاتبت و مراسلات می کند
 و اگر اورا اختصاص و امتیاز کلی در حضرت پادشاہ باشد غالباً در جمیع امور تصرف
 میکند حاجی ابراہیم در عهد وزارت آقا محمد خان در جمیع امور ملکیہ و اخلاقیہ می کرد
 و ہمہ کار ہائے معظم باستحضار او می گذشت۔ بعضی اوقات نیز وزیر سے دیگر
 معین و امور محاسبات مالیہ را بہ و محمول میکند چنانچہ درین اوقات میرزا شیخ
 صدر اعظم است و حاجی محمد حسین مباشر امور مالیہ۔ پیش ازین صاحب امین
 منصب را امین الدولہ می خواندند و حال حاجی محمد حسین را نظام الدولہ و القب
 دادہ اند۔ تعیین امین متناصب مطلقاً با اختیار پادشاہ است و اورا چہار وزیر
 است کہ نہ تنہا منصب بلکہ جان و مال ایشان بستہ بہ عنایت پادشاہ است
 و لہذا ہمیشہ در خطر۔ بہر قدر منصب جلیل تر است خطر عظیم تر است و غالباً در
 حضور پادشاہ یا بجلید باز می آید شخصہ یا بند و بست امور ملکی اوقات می گذارند و در
 بسیار و کار دان و کار گزار باید باشند تا باینگونہ متناصب ترقی کند عادتاً کسی را
 اتحاف می کنند کہ در کار ہست بہت تر شہرت می بخیزد است و کار بینی یافتہ باشند و
 از تہذیب ملکیہ است کہ امیر سے کہ بشرف است نسبت بہ حالات شان و منصب متصرف
 باشند و وزارت بدینہذا احتمال دارد کہ در ایران کم است امیر سے کہ قابل

این منصب باشد لکن اگر هم یافت شود خلافت تدبیر عقل می دانند که نام و مهر
 پادشاه را بر کس بسیارند که احتمال آن می رود که دست آویز بزرگته خود کند و عزل
 او نیز بسبب کثرت معاونان و خواهانان مشکل باشد بر خلافت عزل و نصب در دا
 می که حال بدسم است بر سر کار می آوند و رسولی و گشتن ایشان نیز موجب حرکتی یا
 اشکال خواهد بود اگر چه اتفاق هم افتاده است که بعضی اوقات امیر بزرگ
 بر منته نشسته است لکن این از قبیل استثنای قاعده کلیه است بجز از در آ
 بزرگ نشان و مستوفیان نیز هستند که معاونت ایشان کار می بسیار میگذرد و
 و فائز جمیع و خرج ممالک محول بالیشان است منزله که مستوفیان در آن جمع میشوند
 و در خانه گویند و در آنجا جمیع مالیه و خرج مملکت از قبیل و ظالیف و ادارات و
 اطلاعات و مستمریات علماء و مشایخ و سادات و فقهاء و موجب مشایخ صاحب منصبان
 ملکی و لشکری و تعینات سپاهیان به تنقیح ارسای و رسیدگی می کنند اگر چه مکرر در آن
 ملک را ازین طبقه انتخاب میکنند و در ایامی که مباشران امور اندک است که
 اعتبار می کنند و البته باشند اوضاع و احوال ایران درین زمان بالنبسته بزبان سلسله
 صفویه تغییر کلی یافته است بعضی از سلاطین صفویه عادی بودند باینکه پیشینه اوضاع
 را در جرم میگردانند و بدین سبب زنان و خواجیه سرایان را رسوخ در مزاج پادشاه
 پیدا میشود و بسا بود که خواجیه سرایان به مناصب ارجمند ترقی کرده مدخله کلی را امور مملکت
 ملک میگردانند و بسا از استیصال این سلسله امر می فاجده که بر تخت بر آمدند و هنوز

عادات مردانه آبا و اجداد خود را تغییر نداده اند و بسیار کم است که خواجہ سرا بیرون از دیوار
 سرای سلطنت بچہ منسوب باشند۔ امنای خانوادہ شاہی و کسانے کہ بند و
 رسوم اوقات و ایام مخصوصہ مثل اعیاد و ضیافتہا و غیرہ محول بایشان است و خصوصاً
 مخصوص پادشاہ را از روی لزوم دغل و تصرف در حکومت نیست لکن چون
 ایشان و خصوصاً خادم حضور غالباً منظور نظر پادشاہی واقع میشوند نوع اعتماد
 پیدا می کنند بیش از وزیر کہ اگر چه در صورت لباس حکومت نبوشیدہ اند و
 در معنی رسوخ کلی در مملکت دارند۔ بنیان قواعد ہائے ایران مانند سائر بلاد اسلام بر
 قرآن و حدیث است و ازین سبب است کہ فقہائے شریعت و تقضات ملت یک
 طائفہ اند و چون سر رشته قوانین الہیہ در دست سلاطنت است و بہین سبب
 سپر بلائے ضعف و مساکین اند در مقابل تیر باران صدمات ظلمہ لاجرم این طبقہ را
 احترام تمام است۔ قواعد عالیہ درین مملکت بر دو نوع است یکے از روی
 کتب کہ در جمیع ممالک اسلام جاری است و آن را شرع گویند و بناے آن بر قرآن
 و سنت است لکن از قنیکہ مذہب شیخہ در ایران شیوع و استقرار یافتہ فقہائے
 ملت اخباریکہ از خلفائے ثلاثہ و کسانے را کہ دشمن علی و آل رسول میدانستند مردود
 ساختند بنا بر آئین مسلمین محکمہ عدالت جز حکمہ شرع نتواند بود لکن در ایران حکمہ دیگر
 است کہ آن را عرف گویند کہ فیصلہ امور در آنجا بر وفق رسم و عادت گذشتہ امور یکہ
 در حکمہ عرف فیصلہ میابند از روی قانون مدون است زیرا کہ در مسلمین جز

توانسته که از قرآن و حدیث مستفاد و مستنبط میشود که بے مروت نیست و نمیتواند بود
بنابرین احکام عرفیه با اقتضای مکان و زمان و اشخاص تغییر پذیر است پادشاه عالم
عرف است و در حقیقت عرف همان اجراء احکام پادشاهی است الا اینکه علمی
الطاهر در آن ملاحظه رسوم و عادات مردم را نیز میکنند تا قداین رسم بلا تشکیک از سبب
که چون سلاطین ایران دین اسلام اختیار کردند نه می توانستند و نه مایل بودند که
جمیع اختیار حکومت و رسوم پادشاهان خود را بنیاز حجاب و شریعت کنند لهذا آنچه لازم داشتند
از قوانین شرع اختیار کردند و مابقی را با رسوم حکومت خود مطابقت دادند آن را
عرف نامیدند لکن اداره امور عرفیه همیشه با اقتضای صنعت و قوت و میل و طبیعت
سلاطین اختلاف یافته است چنانچه در عهد شاه سلطان حسین صفوی منقول است
که جمیع امور در محکمه شرع میگذاشتند و در زمان نادر شاه جمیع کارها بحکام عرف رجوع
میشد ابائی شرع مدعی آنند که چون شریعت از جانب خداست پس باید که جمیع امور
عبادتیه و ساجده حکام شرع فیصله شود و لے حکام عرف به شهادت امارت و مینه حکومت
ناست کرده اند تا که جمیع نزاعیکه متعلق با حکام عبادات و فرائض نکاح و طلاق و مسائل
بیع و شراء و امثال آنست باید بمحکمه شرع رجوع شود از قبیل قتل و سرقت و سایر
امور منظمه که موجب اعتشاش ملت و اختلال حال رعیت است باید که بمحکمه
حکام عرف انجام یابد اما بعضی اوقات که مصلحت مقتضی شود اقل را بشرع رجوع
کرده بعد از ادا سه شهادت فتوای شیخ الاسلام را گرفته حکم را جاری میکنند و بعضی

سلطنت نادر شاه اعراسه شرع همه صاحب دولت و اقتدار بودند و در پیش ایشان
صدرالعدو در که نائب امام میدانستند حکومت تمام داشت - جمیع ملاهای ملت تابع
و بودند و خود در پائین تخت سکونت داشت و با استحضار و استرضای پادشاه
نقصات باطراف ممالک معهود امور میساخت از آنکه در آن مساجد و عمارتیکه
بجست خیرات و مبرات بنا کرده اند را به عظیم حاصل میشود و اداره این مالیه از قبیل خد
و صرف همه موقوف و موقوف بر اے صدرالعدو بود شاه عباس بزرگ خواست
این منصب را موقوف کند و بنا برین چون صدرالعدو مرد کسی را بر جای
مقرر نکرد و شاه صفی نیزه او چون بر تخت برآمدیم که در که مبادا از بزرگداشتن این منصب
جاءت شود مصلحت در آن دید که منصب عز و بر را تقسیم کند میان دو نفر و با این
تخصیص قوت ایشان کند و بنا برین دو نفر معین کرده یکی را صدرالعدو و خاص
یعنی مخدوم و پادشاه و دیگری را صدرالعدو و عام یعنی بجست خلق نامیدند و نادر شاه
این منصب را موقوف کرد و چنانچه مذکور شد جمیع اماکن که بجست مخارج این طایفه معین
بود ضبط کرد و هر چند در معاش عساکر خود ساخت و زمینهای که نادر شاه گرفت
از آن بعد نداشت که باید دوباره در عهد پسر پادشاه باز داده نشد - و غالباً
امید آنیکه این طایفه صاحب دولت و اقتدار است که وقت و استقامت میشود نیست
چون نادر شاه این منصب را موقوف کرد و طایفه مختصر بجست کند که این
منصب را بر داشتند معین خود و لقب خواص منور و نسل باو باقی است و تا

هنوز اگر چه کار و دلسخی ندارند احترام زیاده دارند طبقه علما را که ایشان را مجتهد
 گویند همیشه در ایران بوده اما از زمانیکه منصب صدر الصدوری از میان برداشته
 شد مجتهدین را آب دیگر بر روی کار آمد تعریف حال این طبقه خالی از اشکال
 نیست زیرا که مردی هستند که نه منصب دارند و نه منصب قبول میکنند و نه کار
 مخصوص میکنند دارند اما بجهت فوافضیات و زهد و صلاحیتیکه در ایشان است اهلی
 هر شمر که مجتهدی در آن سکنت دارد و بالطبع و الاتفاق با ایشان رجوع کرده مجتهدین را
 بواسطه راه نجات و حامی از ظلم نجات و طاعت دانند و چنان در تعلیم و تبحر ایشان
 مبالغت نمایند که جبارترین سلاطین نیز مجبور است که درین امر متابعت خلق نموده
 از روی اعتقاد یا تکلف مجتهد را رعایت و احترام نماید و کم است که در ایران
 پیش از سیه یا چهار مجتهد باشد و از جمله لوازم حرکات ایشان آنست که اظهار تعلق
 با سباب و دنیوی نکنند و مراد و دوت با سلطان و امنای حکومت نداشته باشند و بسیار
 کم است که ازین حد تجاوز کنند و حبیب نیز ظاهر است زیرا که تغییر دین حالت
 موجب نقصان اعتقاد مردم و تفرقه ناس و مورث بپای اغنائی سلطان است
 دیگر امید آنکه سلطان بمقامات ایشان رود یا اگر ایشان مجلس پادشاه روز صد مجلس
 با ایشان رسیدن نخواهد بود و چون مجتهدی میرود و دیگرے باید تا در زهد و دین و
 فضیلت چون او معروف باشند تا جای او گیر و حکومت مجتهدین در محکمهای
 شرع بسیار است تعضات همواره صورت مسائل را بر ایشان عرضه دارند و فتوای

مجتهد مرد و دودخواه شد مگر لفظ تو سے مجتهد دیگر کہ از دے بمقتضیت و تقویٰ مشہور
 تر باشد لکن فائدہ اہلئے ایران ازین طائفہ ہمین نیست کہ گاہ گاہے در احکام
 عدالت از ایشان استعانت جویند بلکہ شریعت را اعتبار راست بسبب صلاحیتیکہ
 در نفس امنائے شرع است پادشاہ را یا راست آن نیست کہ رد احکام ایشان کند
 و بسیار است کہ مصلحت سلطنت را درین دانند کہ فیصلہ امور را بکچھ دین مرجوع
 دارند و در وقتیکہ کس را جرأت آن نیست کہ بپادشاہ نزدیک شود پادشاہ را
 جرأت آن نیست کہ توسط مجتہد سے را رد کند فائدہ ایشان پناہ گاہ مظلومان است
 و بعضے اوقات شہر سے را بواسطہ وجود شخصے ازین طبقہ بختیدہ و معاف داشتہ اند
 و فتنہ موقوف اوراق در ایران بود چار نفر از مشاییر این طبقہ بودند یکے آقا محمد علی
 کرمانشاہی دیگر میرزا ابوالقاسم قمی و حاجی میر محمد حسین اصفہانی حاجی سید حسین فردوسی
 اگرچہ پنج سال قبل فوت شدہ بود لکن بنور ذکر او در انواہ با احترام مذکور میشد بعد
 از مجتہد در احکام و اعتبار شیخ الاسلام است و در ہر یک از شہرے معتبر یک شیخ الاسلام
 سے ماہدین منصب از پادشاہ میرسد و وظیفہ فراخویشان و اطلاق مکانات نیز برائے
 او از دیوان مقرر است لکن در تعیین شیخ الاسلام استشارہ بارائے مردم ضرور
 و غالباً شخصے را این منصب سے کہ بدانش و تقویٰ از دیگران امتیاز سے داشتہ باشد
 و مکر اتفاق افتادہ است کہ احترام ایشان کمتر از مجتہدان نبودہ است و مانند
 ایشان اظہار سے تعلقی با سبب دنیوی و بے علاقگی با رباب ریاست بخت

و دام حرمت خود داشته اند در شهر بزرگ قاضی هست که در تحت شیخ الاسلام کار میکند
 و جمعی از ملاهاے دیگر نیز بدون موجب یا با امید اندوید شہرت یا بپوش سفارش
 فضیلت یا شغل و عیله دیگر ہمیشہ اجراءے مجلس شیخ الاسلام اند در شهر ہاے کوچک
 فقط یک قاضی است و در دہانت غالباً یک ملا ہے کہ چند کلمہ عربی میداند و بامور
 نکاح و طلاق پرداختہ دخل و تصرف در اموال و اموات العیال بیناید و حجت یا
 تسکے اگر ضرورت شود مینویسد فیصلہ امور جزئیہ روزمرہ میکند چون امرے مشکلی
 روعے مدبر جوع بقایے شہرے کہ نزدیک است کنند و قاضی تیر غالباً رجوع بحکمہ
 شیخ الاسلام ہے کہند و بچنین یکے از صاحب منصبان محکمہ عدالت ایران مفتی است
 لاکن اعتبار و اقتدار سے کہ مفتی در بلاد عثمانی دارد و بیچ یک از ان در ایران نیست
 فقط کار مفتی در ایران این است کہ مطالب را بنظر صاحب عدالت میرساند در آن
 خور اینر میگوید و غالباً چون مردے با فضیلت مباشر این امر است را سے اورا
 و قعے ہند و در فیصلہ امر رسوخے دارد و سایر طبقات ملا با چند ان قابل تعریف
 نیستند و چون مداخل معینے کار مقررے ندارند و مردم را نیز اعتناے با ایشان نیست
 غالب در معرض رشوت خواری و بعض حرکات دیگر برے آیند لکن اور نیست
 حقیقت داشته باشد سخنانیکہ در باب جمالت و فساد و تعصب این طائفہ گفت
 شدہ است رشوت خواری و خیلہ بازی ہاے قضات و ملا ہاے ایران را مکر
 محربین این ملک نوشتہ اند و مسافران فرنگستان نیز خیلے بد از بعضے ازین طبقہ

صحبت پیدا نند چنانچه یکدیگر از تبار معتبر عیسوی که سالها در ایران اقامت داشت
 مینویسد که اگر وضع محکمه عرف نبود بیکس از خارج مذمب نمی توانست در ایران
 کار تجارتی کند سبب این که لغصب طایفه محکمه شرع نمی گذارد که این گونه
 مردم را بحق خود رساند چنانچه یکدیگر از تبار مسلم در شکست و طلبکاران و سوائی که
 مسلم نبودند رجوع بشرع کردند شرع حکم کرد که بپس و چه چیزه بر طلبکاران غیر مسلم
 بعد از آن لابد رجوع شد پس از ثبوت مدعا حکم شد که اموال شخص مزبور را
 ضبط کرده بفردش رسانند و ادای دین مردم کنند حاکم عرف پادشاه است
 و نواب و سوائی احکام ممالک و بلاد و اعمالی قرع و قضایات و ضابط محال و
 که خدا یان دین و صاحب منصبان از ترقیل که در تحت فرمان ایشان کار
 می کنند و حکام عرف در ایران همیشه بر جای یکدیگر هستند حکومت دارند اندام بعضی
 اینکه قانون ملکی مانع حرکات ایشان نشود ایشان حاکم بر قانون اند و اجراء هر
 حکم بقوت حکومت است فیصله تفرجیل و حکم میشود و چون بسیار کم است که کما
 ببنی اوقات صرف ملاحظه بنی و شود کنند غالباً ظلم واقع میشود اگر چه اراده
 آن را نداشته باشند فقط خوفی که هست از کس نیست که بالادست ایشان
 واقع اند که مبادا مظلوم رجوع و عرض حال خود بوسه کند اما حرکات حکام عرف
 بسته به طبیعت پادشاه عصر است در ملاجیت و کار بینی و ظلم تعدی حرکات پادشاه
 شریک سائرین است پس تعریف کار این قسم مردم آسان تر است از تعریف

حرکات شان کار است ترین حکام عرف این است که چون قضیه بدو رجوع شود مطلب
 مدعی را می شنود و بشود و را می طلبد و اگر قضیه جز نیست می کند خدائی دهی هم می تواند که
 سیاست کی کند و جزئیة جزئی بگیرد و اگر گناه بزرگتر باشد صورت واقع نزد ضابطه اعمال
 فرستاده خواهد شد اگر بحجت و احاطه عظیم امر یا سبب نجات طرفین یا بزرگ گنه از غیر ادا
 ضابطه غیر خارج باشد او نیز بحکم ملکست رجوع میکند و حکام هر ملک میتوانند در جیب امور
 اجراء احکام کنند مگر در باب کشتن زیرا که کشتن قطعی پادشاه است مگر در صورتیکه
 امارت بیکی باغی شده یا پوش کرده باشند یا اینکه حکومت ملکست منقوض بیکی از
 شاهزادگان باشند در سایر اوقات کشتن کسی لازم نباشد مگر شری در باب اثبات
 خطای شخصی که قتل و مینظر است بیای تحت روانه کرده فرمان پادشاهی
 بر قتل و صادر خواهد شد حدی مابین کارهای عرف شرع معین نیست بحجت
 اینکه حدی بر کارهای معین نیست و این عدم تمهید مناسب مصلحت پادشاه و
 ارکان دولت است و اگر چه امور واقعه در ملک غالباً از شرع بعرف و از عرف بشرع
 رجوع میشود لکن تمسکات و قبایح در حالات و کماح و طلاق باید باستحضار علماء
 شرع نوشته شود در محضر امراء عرف بطور مینه بکار میرود و حاکم عرف نیز بر وقت مصلحت
 شخصی یا ملکی اقتضا کند قتل اینکه فیصله امر مهیب نزاع باشد شخصی مستحق تر از خود شود یا
 اگر یک از امایات را سیاست کند سبب و سبب شخصی فیصله میشود درین صورت مقدمه را
 بطرف اولیای شرع رجوع میکند و در امور سبب که سیاست طلب است حاکم شرع

بعد از ملاحظه شود و پند با جرای حدود شرعیه فقهیه میسر میسر فیصله مقدمات در این
 اعم از اینکه در محکمه شرع باشد یا عدت بر دوی میسر و علی الظاهر نیز خیرج ندارد و اگر چه
 در خصیه مبالغه خطیر بطور ثبوت بکار میسر و در چنانچه قریب شد پادشاه ایران خود را فوق
 قاعده و قانون می پندارد و بکرم شئون پادشاهی خویش را تا در بر سلب ادواح
 و ضبط اموال هر یک از رعایا میسر اند و همچنین نیز صورت ترقیم یافت که اگر چه پادشاه
 خود را واسطه علی الاطلاق میدانند لکن اجزای احکام او را حدیث است در
 جمیع امور که حدود شرعی بران تعلیق میگرد و پادشاه خود بنفسه بایک از نواب و
 بقیصه آن پردازد و رجوع بعلما و شریعت شده ببارض قرآن انجام می یابد
 سارق و قاتل معاف می تواند شد اگر صاحب مال یا صاحب خون مایل بمسامحت
 و معاصحت باشد و عفو سارق و قاتل مشروع و مستنبط از جزو اخیر و آیات قرآنی است
 که درین دو باب وارد شده است رقیعید سارق مگر چه در قرآن وارد است لکن
 بندرت اجزای این حکم میکنند مگر در صورتیکه مال سرقتی خطیر باشد و در محکم
 پادشاهی مورد عقوبت سخت میشود اگر نه یا هر دو بعد کشته شود چون قاتل
 معلوم شد و ارث مقتول طلب تماس میکند اگر سر از اقامت میشود و می تواند
 ثابت شود و قاتل را جز ارث مقتول می سپارند تا هر نوع که خواهد باری سلوک کند
 و ارث مقتول نجات است که از قاتل عفو کند یا دیت بستاند یا اعدا یتقل رساند این
 قاعده بسخن در ایران جاری است چند سال پیش نیست که سفیر انگریز مقیم بتهران

حکایت میکند که دیر پس نفر را دست ورژد کسانیکه کشته شده بودند دادند و ایشان
 اشخاص مزبور بر سر قتل مقتولین برده قصاص کرده ملاکن چیزه که قابل ملاحظه است
 این است که کار بدست اطفال ضعیف مقتولین داده ایشان قاتلین را کشتند و
 دست پاسبان کوچه کشتن را بخون آلوده کردند و همچنین وقتی که قتل آقا محمد خان
 را میخواستند بسیار رسانند خود و ترین شاهزادگان که میتوانست خنجر بدست
 بگیرد اول خنجر ایشان زد و در احوال نادر شاه نیز مذکور شد که برادرزاده اش که
 بر جاس و دس نشست بیکه از قتل او را بر زبان حرم فرستاد و ایشان او را بریز
 کردند و ایام عفو دیوان عدالت دیگر داشتند و کسی را که بر آن مقرر بود دیوان
 بیک میامیدند و قتل و سرقت که در پاس تحت و جمیع ممالک مخصوصه واقع شده
 با تخفیف و دس انجام می یافت منقول است که فیصله یک چهارم مخصوص باین دیوان
 بود بیکه شکستن زندان کسی دیگر نقصان چشم و زنا و محصنه و قتل و نابرابری
 که این قول از دس منقول است سایر امور عرفیه در هر جا واقع می شد دیوان حاکم
 ملک فیصله می یافت و امور شرعی رجوع با مناسی شرع همیشه مگر اینکه جهت اقلان
 بجهت ارکان مملکت و گمانیکه عثمان دولت بودند و منقری دول خارجیه مقرر
 بود که مقامات ایشان از تهر جمیل باید دیوان دیوان بگی بگذرد و هم ادگوید که مدار
 دیوان عرفیه بر استحضالات در سوم مکانی بود که این دیوان تعلق بدان داشت این
 عادت هنوز جاری است لکن محکم دیوان بگی منقوف شده است و کار این

دیوان حال مخصوص پادشاه است و هر جا که یکی از فرزندان شاهی حاکم است از
جانب پادشاه مامور است که هر مقدمه را که سابقاً در دیوان عرف و دیوان بیگی
سیاست پیشده است بر همان پنج سیاست کند و هم اگر شخصی موافق قانون
واجب القتل باشد بسزا رساند یکی دیگر از صاحب منصبان دیوان عدالت که در
سابق بوده و هنوز هم هست شخصی است که او را وکیل الیایا گویند اگر چه حال
ازین منصب ناست بیش نیست لکن معلوم میشود که مقصود از تعیین چنین شخصی
اشتهار لجدل و انصاف است قاعده سیاست خطا و گناه بر حسب احکام
شرع در ایران و در سایر بلاد اسلام یک است لکن احکام عرفیه بحسب اوضاع و
طباع حکام مختلف میشود جریمه کردن و تازیانه زدن و چوب زدن در خطاها
جزئی معمول است بسیار کم است که کسی را شکنجه کند مگر وقتی که بخوانند که مال
محض خود را برود زده و کندن چشم بدست است که بسبب سواست ایران است و
عادتاً کسانی در معرض این عقوبت اند که گمان میرود که سواست تخت و تاج
دارند اما سبب قبایل که مقصود است اتصال ایشان است بدون اینکه خون شان
را بریزند و چنانچه سمت نگارش یافت گاهی اتفاق می افتد که شهره را
نابیا میکنند تا موجب عبرت دیگران شود علی العاده قتل گناه کار در ایران بطباعت
انداختن است یا گردن زدن یا شکنجه کاش را ساختن لکن بعضی اوقات نیز یا
بحسب عبرت سایرین یا بسبب تشدید انتقام طور یا سبب غریب اختراع شده اند

چنانچه یکے از جوانانگریز منقول است که در سنه هزار و هشتصد و ده عیسوی در
 طهران غلامی اهل خانه را که خدمت میکرد و زیر دواگر چه جمیع جان بدر بردند سبب
 این که زود خبر شدند و فی الفور محتاجی کردند تا چون گناه بر غلام ثابت شد شاه حکم کرد
 تا او را در بازار بقناره زده زنده زنده بطوریکه قصایبان با گوسفند کنندار عصابه او را
 قطعه قطعه کردند با جمله بعضی را متصل در شکنجه دار تا میرد یعنی را بر دار زدند
 و بعضی اوقات شاه غلامی دو درخت را سر بهم آورده ساقهای گنهگار را بر سر
 یک از شاخها بستند و با کنند چون شاخها بقوت طبیعی میل بمجای خود از دو طرف
 مختلف نمایند شخص از هم دریده شود در کیفیت باغچه ساختن و گیاهان از مردم در
 امثال مسطوح گشت زنان بسیار کم علی روس الاشهاد بسیار است میرسد گرفتگی
 ضرورت وقت شیله اقتضا داشته باشد چنانچه قبل ازین و تبریز نه می شنوید
 خود را مسموم ساخت حکم شد میر غضب او را از بالاسه برج بلند می بریدند اخت
 و فی الحقیقت و ضحیکه نسوان در ایران دارند غالباً خطایای شان مستقیم است
 زیاد نیست لکن همه جهت در موقوف ظلم خودی غایبی هستند و مکرر شده است که
 زنان بیگانه در عقوبت شوهران و پدرانی گرفتار گشته اند و این بیشتر خصوصاً است
 بزنان مکرراتفاق افتاده است که خیال اینکه از پولی مخفی خبر دارند
 زنان را شکنجه و عقوبت کرده اند و بسیار است که اگر امیر بے پادیر بے را
 کشته اند زنان و دختران او را مانند کثیرین بدگیان بخشیده اند و بعضی اوقات

پست ترین مردم چنانچه متعدد درین بزرگان را به خاطر چنان داده اند لکن این قسم
 نادر اتفاق می افتد دلیل نشان برین عمل این است که پیچ عقوبت بجهت مردم
 بزرگ بدتر ازین نیست و لهذا سیاست یک خانواده موجب عبرت و آرائی
 دیگران است لکن پیچ دلیل نمیتواند بجهت رانمل مانیکوند اعمال کند که هم خلاف
 مروت هم خلاف مردمی و هم خلاف عدل و انصاف است و بیش از همه چیز
 ولایت بدخواهیهای حکومت مطلق میکند بیگانه گیان و حکام بلاد از جانب
 پادشاه معین می شوند و میتوانند بود که بیگانه گی و حاکم و دار و دغ از اهل ملک و بند
 نباشد لکن کلان تر و که خدا می خدای محلات در هر شهر با و از اهل همان بلد باشند
 بلکه حکم لزوم باید از معتبرین و محترمین همان شهر باشد اگر چه علی الرغم مردم
 در اختیار کلان تر و که خدا اتفاق نمیکند لکن رضای ایشان در تعیین این دو
 خیل است چنانچه اگر پادشاه کلان تر تعیین کند که مردم او را نخواهند بختوانند
 از عده خدمات این شغل برآید زیرا که آن دفع و عظم شخصه در نظر مردم را که لازم
 این کار است ندارد و در قرع و دو بات نیز تعیین کند خدا همین قسم است اگر
 کسی معین شود که اهل ده باشد و رضی نباشد علی الاتصال این قدر منازعه و مناقشه
 می شود تا اینکه سبب عزل یا استعفا می شود و ملاحظه این امور از لوازم است
 زیرا که پیچ چیز بیشتر موجب رفاه رعیت نیست ازینکه رؤسا در پیش سفیدان را
 خود انتخاب کنند یا چنانچه ایشان انتخاب شود بلیه راست است که رؤسا

که با اختیار رعایا انتخاب شوند نمیتوانند که مردم را از ظلم و حاکمیت بکنند بلکه بسیار
 می شود که خود مجبورند که آلت ظلم سفاک میبایک شوند لکن باز همان احترامی که
 خلق بجهت ایشان دارند و سبب انتخاب شان شده است نقصان پذیر نخواهد بود
 و بدین سبب در اجزای لوازم عادی و عده خود غالباً رفاه و آسایش و فائده و آرامش
 مردم را ملاحظه خواهند نمود و همچنین درین مقام لازم است ذکر شود که در هر شهر و
 قریه معتبرترین و دینداران و کسب و اهل حرفت و عملیات از هر قسم رئیس و مشایخ
 دارند که دیر و واسطه اصناف خواهند و متوسط و متوسط اصناف متعلق بادیا حاکم بلد
 و کارگزاران حاکم انجام میباید این شخص را صنف اختیار میکنند و پادشاه منصب
 میدهد و بسیار کم است که از عده که دارد معزول شود مگر هم اهل صنف از وی
 شکایت کنند و شکایت صنف هم به حجت بی پایه و بی جا معتبر و مسموع
 نخواهد بود مگر اینکه خطای بزرگ کرده باشد یا امور متعلقه بصنف را عمداً مهمل
 گذاشته باشد یا بجهل باید ظاهر باشد که تعریف کلی آواره امور عدلیه که شامل حال
 جمیع مردم مختلفه که در مملکت مشایخ ایران یافت میشود نمیتوان کرد قبل ازین سمت
 نگارش یافت که چون لشکر از سکنه این ملک منقسم باقسام و قبایل عدیده
 میشود که اصل و منشأ هر یک با قبایل دیگر اختلاف دارد و ترک از ترکستان و
 اعراب از عربستان و ایلات خود ایران که عبارت از کرد و لک و زند و ساسانی
 قبایل باشد ازین مملکت و جمیع طوایف مزبور اگرچه اختلاف السند دارند لکن

عادات و رسوم شان همه قریب بهم است غالباً در چادر زندگی میکنند و در همیشه
 شان برگه دره و شکرا راست و بالآخره بوی تبدیل اکثراً مینابند و قواعد حکومتی که
 در میان خود دارند همه بهم نزدیک است مذہب اسلام دارند و لاجرم قوانین مقررہ
 در ایران و مستنبط از حدیث گردن می نهند در ایام صفویہ صدر الصدور و پیرایہ مختصر
 یک تاجی معین میکرد و امیر قبیلہ غالب بدون حکم قاضی کار نمیگردانند و شاه
 چون منصب صدر الصدور را برداشت این قاعده را تغییر داد و در این اوقات
 فقط در پیرایہ ملایست که با موزنجاج و طلاق می پردازد و اطفال را نام می
 بند و ملقبین و تکفین میبند اگر امر می رسد و بد که احتیاج بمجلس شرع
 نشود بقاضی یا شیخ الاسلام هر شهر می که نزدیک باشد رجوع میکنند قاعده
 عرفیہ ایلات با سائر مردم ایران اخلاف کلی دارد چنانکه میتوان گفت و حقیقت
 تواند بود جدا گانه دارند بغیر از امرای ایل اشخاصی هستند که بر سر طائفه مقرر اند
 و ایشان را ریش سفید خوانند و این اشخاص غالباً نزدیک یا دور با امیر قبیلہ قریب
 دارند و منصب بزرگوار دارند در ایام ارامی مملکت بمنزله که خدا و کلان تر
 قوم اند و در اوقات جنگ بمنزله سلطان و سر جنگ سپاه چون سرگرد و ایل در ایل
 نباشد یکی از این اشخاص را به نیابت خود معین کند و کسی را که نیابت خود بر سر
 قوم می گردارد و بقدر حاکم شهر کی بر رعیت تسلط داشته باشند در میان قوم صاحب
 اختیار است اگر چه بیک جمت ایلیاتی است و این شکوه حشمت حکومت را

ندارد و اما بجهت دیگر متقدم تر است زیرا که اجرائی احکام بر وضع سپاه گری است
 لکن کلیه امرای قبائل در پیش سفیدان طوائف همیشه ملاحظه در رعایت مردم
 ایلات را می کنند اگر چه باین قاعده نیز استثنای هست زیرا که بعضی از امر
 ا هم هستند که در حین اقتدار ظالم و متکاک اند و تعریف احکام عدالت غریب
 این طبقه خالی از اشکالی نیست امور عادی را این طائفه یا نائب او مثل حکام
 عرف شهر فیصله میکنند و اگر شخصی معتدیه در یکی از طرفین باشد در پیش سفیدان
 مجلسی کرده بعد از بحث و محصل تمام امر را انجام میدهند هر کس که از خانواده
 باشد میتواند که هر وقت امری اقتضا کند این مجلس را بخواند و قبول نکرد آن
 را ظلم دانند و بی مردم قبیله این حق را ندارند لکن بسیاری از وفات امیر
 قوم یا نائب او بجهت خوش آمد مردم حکم مجمع این مجلس صدور باید قبیله آن را عین
 عدل و مروت دانند و اجرائی مجلس مزبور را اشخاص معین نیستند اگر نزاع در باب
 زمین باشد زمینداران معتبر جمع میشوند اگر در باب قرض باشد امیر و رئیس سفیدان
 و دوستان طرفین یعنی داین و دیلون اجتماع میکنند در صورت قتل اقارب قاتل
 و مقتول بحضور مجلس میروند و اگر هر دو طرف از همان قبیله باشند داخل مجلس
 میشوند و ملاصطافه عادتاً یکدیگر از اجرائی مجلس است و هر وقت اقتضا کند بیان
 مسئله شرعی میکنند و مقصود از انعقاد این مجلس تعدیل منازعه مابین طرفین است
 و چنین بینا مید که وضع آن بجهت اصلاح مابین قبیله شده است چنانچه تقریباً

هشت سال قبل یکے از امرای بزرگ قاجار بخیلانته منسوب شده پادشاه
 بقاعده ایلپاتی خانجوعینے مجلس کرده بدلائل گناه وے ثابت کرد و مجلس
 حکم یعقوبت وے نمود و لاکن اگر امرے در مجلس اصلاح پذیر نباشد بقوانین
 معموله رجوع کنند و در میان ایلپات چنانچه مابین اهلئے شهرستان رسم است
 کہ اگر شخص مدیون از ادای قروض خود ایا کند پس از فتوے قاضی یا دفتے
 معین مے نمایند کہ اجاز انقضای آن از عمدہ قروض مزبورہ برآید الایحی
 اموال اور اگر فتنہ در میان طلبکاران بالسویہ قسمت کنند و قاتل را چون
 گناه وے ثابت شود پورٹہ مقتول سپارند تا چنانچه خواهد از کشتن و بختیدن و دیت
 گرفتن با دے معمول دارد و مگر اینکه وارث مقتول هنوز بس دوازده رسیده باشد
 کہ در نیمصورت حکم را تا بغیر مے اندازند تا اینکه وارث بدین سن برسد و همین زمان
 بود کہ شاه عباس بزرگ متمسک شده شخصی را بکشتن بسپر بزرگ خود صفی میرزا
 اغوا کرده بود از کشته شدن نجات داد دیت خون چنانچه در قرآن دارد است
 صد شتر و شتر قبه مومنہ است لاکن این دیت خون در قرآن بانجاسے مختلفه معنی
 کرده اند و لغد ریکہ از قواعد معموله در ایران میتوان نمید این است کہ قاعدہ
 مقررہ بحسب یقین و اخذ دیت نیست بلکه موقوف است بقدرت یکے از طرفین
 در دادن و دیگرے را در گرفتن همچنین شان و مکانت قاتل یا مقتول را نیز
 در آن مدخلتے تمام است چنانچه بعضے مبالغه گراستند بحسب خون یکے از امرای

داده شده است فقط براسه این که ناره عداوت قبیلہ الطغایا بد غالب طبع
 نظر مجلس رفتی که منعقد میشود اصلاح مابین ورثہ مقتول یا قاتل است علی الخصوص
 و قبیله طغنین هر کدام از قبیلہ علیحدہ باشند بجهت اینکه اگر بسبب از اسباب اضرین
 مجلس انجام نیابد و قاتل در معرض انصاف نیاید ورثہ و اقارب مقتول تا
 از وی انتقام نگیرند اند خود را شرمندہ و نگین می شمارند در مورد یک
 ورثہ مقتول قادر بر اجراء حکم عدل نمینند متصل مترعد وقت و منتظر فرست
 اند تا قابو یافته انتقام خویش بگیرند در مصیبت همیشه منجر بکشت و کشتار بیشتر و
 عداوت زیاده تر شده است چنانچه سالها میگذرد و قطع آن نمیشود این قسم
 نزاع بیشتر در ایام اعتشاش مملکت است چنانچه یکے ازام که در سر سواے
 سلطنت دارد بجهت تقویت کار خود قبیلہ را که با قبیلہ دیگر عداوتی دارد
 آلت دست خود میسازد و ازین قبیل نزاعها بسیار است در یکے از کتب
 فارسی که در نزد نگارنده اوراق موجود است مذکور است که در زمان شاه
 سلطان حسین قاسم خان ششقی آقا کمال حاکم رشت را که دارالملک گیلان است
 کشت آقا جمال پسر آقا کمال کریم خان پسر قاسم خان راجون پدر کشت آقا
 رفیع برادر قاسم خان آقا جمال راجون برادرزاده کشت هدایت خان پسر آقا
 جمال آقا رفیع را پنج نفر از برادرزاده کشت از خانواده ششقی فقط آقا علی نام طفل
 کوچکی از قاسم خان باقی ماند هدایت خان بجهت اینکه میخواست ششقی را رنجید

بداد ایشان نیز اطاعت دیگرے را نمی کرد و نداد بد شد که آقا علی را هم در خوردی
 بزرگے ایشان مقرر کند آقا علی بدین وسیله از جنگ هدایت خان بدر رفت
 و چون بشانزده سالگی رسید از آقا محمد خان استمداد حربه با عانت و سه هدایت خان
 را گرفته هلاک ساخت و دو پسرانش حسین قلی خان و فتح علیخان را نزد آقا
 محمد خان فرستاد چون نوبت سلطنت بد فتح علی شاه رسید فوج به حسن قلیخان
 داد که رفته گیلان را که ملک مورث داد بود بجنگ آورد حسین قلیخان دو نفر از
 مردم خود را حکم کرد تا در جنگی که گزرگاه آقا علی بود مخفی شده در وقتیکه و سه از
 راهی که نزدیک آن جنگ بود و سه گزشتند و در اگشتند قارب و ازین صورت
 مستشرق گشته بجزیره لنکران گریخته خود را بجمایت مصطفی خان طالش کشیدند
 فتح علی شاه فرمان داد تا ایشان دوباره بر سر مالاک خود در شغف رفته در مد
 امن و امان زندگی کنند و مصدق این معنی فرمائی نیز مکرر فرستاد و ایند ایشان
 بشغف رفته شب و روز در پی فرصت بودند تا انتقام از حسین قلی خان بگیرند
 تا بالاخر یکے از برادران آقا علی او را در راه لبضرب گلوته لنگاک از پاسے در
 آورد انشی در وقتیکه این تاریخ نوشته شده است که متعارفین هزار و شصتصد
 و ده عیسوی است بقدر هفتاد و سال است که این نزاع در دو تنبیه شقی درستی
 قائم است مد الحیدر و لبیدار است که وارث مقتولی جمیع مایه پاک تامل را از
 اسباب و دوایب متصنّف می شود یکے یا زیاده از زبان مشوب نزدیک و سه

را بشرط زنی براسے خود و اقارب خود میگیرد بدون اینکه شیر بهایا کابین بدو
 این قسم اصلاح را از سایر اقسام بهتر دانند زیرا که رشته قرابت پیدا شده
 بعد از آن دشمنی از میان برداشته خواهد شد قبائل ایران در صحت کردن خون
 وضع باسے مخالفت دارند که مطلقاً راضی بگزشتن نمیشوند و فخر را درین میدانند
 که خون را با خون بشنوند لکن این عموماً ندارد اگر شخصی قاتل کسی باشد و بخواند
 که در نه مقتول از بگزیدن رسم است که شیر سے با طباب سیاه بگزیدن انداخته
 نزد وارث مقتول میرود و از او طلب قصاص میکنند اگر چه قواعد فردی و مردمی همیشه
 اقتضا میکند که از چنین شخصی بگزیدن لکن بسیار نادرست که کسی باین امر اقدام
 کند حتی اینکه درین باب فرمان امر او پیش سفیدان خود را نیز نمیشوند زیرا که بیکگونه
 حرکت را دولت و علامت بیجگرسی و نامردی میدانند و چون شخصی از ایلیات
 صحرائین یا از فقرائے سکنه شهر و بلد خودی کند و دینیت بر او لازم آید و او از
 عده نتواند برآید رسم این است که غل آهرن بزرگ برگردن و سے میگذارند
 و او را باین قسم بگدائی و امید ارند تا مبلغ مامور بر جمع و ادا شود این قسم از جمیع اقسام
 گدایا بیشتر زحمت میدهند زنانے محصنه یا زنانے مطلق در ایلیات ایران
 بسیار کم اتفاق می افتد و اگر هم اتفاق افتد غالب این است که اقارب
 زن شخص زانی را بقتل سے رسانند نوع مخالطت که در وضع زندگی ایلیات است
 قبول اینگونه حرکت نمیکند زیرا که رواج آن خیر نفسا و کلی خواهد شد ماجریم بنا بر

عادت بدون جراتی سخت در عفت زنان رخنه نخواهد شد و اغلب این است
 که هرگاه کشف زن آب شود که این عمل صدمه در یافتن است و عظیم در معرضه
 پاک و پوراند و کشنده که حفظ آب و سے خود کرده است سوره عظیم و آفرین
 ست چنانچه نگارند و آفران و تفتی از یکے از امرای قبائل سوال کرده در
 باب ز سنے که زنای اوثابت شود پدر یا شوهر یا پسر آن زن اورا خواهند
 کشت اگر یکے از امرای قبائل و تفتی بالنسبه بسطان یا حکومت خیانت
 اندیشید و بدست پادشاه افتد یا و شاه بلا تامل اورا نابینا سازد یا بقتل رساند
 و بر این هر گنا سے از سے سرزند اورا رجوع بدر بار شرع کنند تا بمقتضای
 حکم شریعت باو سے عمل شود و بسااست که اگر شخصی از ایلیات در خدمت
 پادشاه باشد و بجهت قتلش لازم شود پادشاه اورا بسر و آرم قبیله میفرستد و
 امان شخص را بقتل میرساند باجماع جمیع وقائع مزبوره کاشف ازین است
 که بناسے احکام عدالت ایلیات بر عادات و رسوم سست که من حیث الاما
 خذ و راسے عادات و رسوم ابالی و سکنه بلدان و قریه است و بسبب
 وضع زندگی و اتفاقاتی که دارند بقدر طبقات دیگر رعایا و محرمین ظلم و عدو
 ان نمینند مداخله سلطان بالنسبه به امور داخل ایلیات اعتبار سے ندارد
 و متیوان گفت که علی الاطلاق در تغیر و تزلزل است بر اینیاسے که بحکم پادشاه
 اقتدار سے دارد و اینچون خواهد میکنند و در همان قبیله اگر بوضع دیگر اتفاق

افتاده باشند اندک خلالت خویش و عادت سبب طغیان بشود بنابر قیاس و
 رسوم اصلیه قبایل هر ایل باید در تحت اداره امیر خود باشند مقصود اولیای دولت
 نیز همیشه این است که اورا آلت دست خود کنند لکن باین همه رسوم و رسمیه
 در جمیع حالات در مزاج مردم خود سمجده است که بجز کسانی که دیده اند در تامل درین
 گونه امور عادی بوده اند و دیگرے اعتقاد نمیتواند که در قبایل بختیاری و فیلی در
 کوهستان که اصفهان گرفته تا شوشتر و از شوشتر تا قریب کرالستان امیرند
 بسکتی دارند بختیاری و بعضی قبایل دیگر را نمیتوان گفت که هرگز بکلی در تحت
 اطاعت سلاطین ایران نبوده اند در مقابل جبال سیستان هنوز بر عادت و رسوم
 خود روزگار می گزارند و در اداره امور داخله چندان اعتداس به حکام و
 اعوان حکومت ندارند بجهت اینکه از اراضی خفیه که در دامنه کوهستان ایشان
 واقع است بهره داشته باشند قدرے سر باز و قلیله مالیه میدهند و امنای دولت
 نیز آنچه توانسته اند ترغیب این طائفه در سکنا در آن اراضی کرده اند یکجهت
 اینکه ایشانرا در قصبه قاعده و قانون ملکی داشته باشند و بیشتر براسه اینکه چون اراضی
 در آن سکنی گزینند بمرور ایام لابد با بلاد اطراف که همیشه در معرض تاخت و تارشان
 بود مباشرت برآیند و از معاشرت تنجیح بمعاملت و مساعدت گرایند و این
 صورت مانع تعدی و تجاوز ایشان خواهد شد قبایل اعراب که در سواحل و جزایر
 خلیج فارس مقیم دارند هم بر رسوم آباد و اجداد خود باقی اند و اطاعت ایشان موقوف

بضعه قوت حکومت است در آن صفات قبایله که در آرا خضه ایران سکنی دارند
و قتیکه ملک آرام است میتوان گفت که رعیت ایرانند لکن کم وقته است که احکام
کارگزاران دولت بر جزایر بحر عجم جاری باشد چنانچه حال میتوان گفت که جمیع جزایران
بجزارت تحت حکومت ایران خلیج اند جزیره خارک فقط جایست قدر از عساکر ایرانی در آن هستند
اگر چه سلطان خود را پادشاه علی الاستحقاق همه جزایر میدانند در ایران رسم است که اعیان
مملکت و اشراف قباایل که از آنجا تحت و در اند بعضی از خانوادہ خود را در بار بادشاهی میگزینند
که علامت هدایت و دولت خواهی است و ایشان را کردی گویند اگر چه همیشه مراقبین
هستند که در میانگنیزند لکن قید و حجبی از برای ایشان نیست مگر در وقتیکه گمان خیانت در
حق شخصی که کردی داد است برود و اگر چه در بعضی اوقات که بے پروہ طغیان و سرکشی کنند
کردیها بغل میسازند لکن بذرت این گونه اتفاقات عیافتند بدین سبب بسیار بجای
اطاعت مستقیم اند و بهین سبب اگر امیر قدرت داشته باشد حتی المقدور تنباین امور در
در چون راضی شود که بسبب بزرگ یا یکی از خانوادہ خود را بدر بارشاهی بگزارد و علامت کلی طاعت
و انقیاد و سیدانند آخر از جمله آداب ایران اگر چه هر کس را که بساعت بخت برسد بزرگی نشینند
گردان نمند اما اگر نخواهد که مداخله در امور داخلی ملک ایشان نماید سربازین نمند



سیاحت نامه ابراهیم بیگ عوض مخصوص

بر دانشمندان روشن ضمیر که ردی سخن بسوی ایشانست واضح و آشکار است که امر و زور در
زیرین نخستین اسباب ترقی و تمدن ملتها و سعادت و نیکبختی آنان بواسطه مطبوعات است
آری در صورتیکه خادمان مطبوعات خالی از غرض بوده از جلب منفعت غیر مشرفه
دوری جویند و خود را بمنزاج کوی و جاهلوسی پهن نداشتند عنت نفس خودشانرا نگاه داری
کنند - و بطن و هوطنان را شعار خود سازند - دولت پرستی را پیشنهاد همت نموده
بیشتر لطفشان بختیگر اسباب ترقی و تمدن حقیقی ملایک و ملت معطوف گردد - و هیچ دوست بسیار
همریان خود را بدین استحقاق نستانیند - و هیچ دشمن خود را بیکم غرض افرا نگویند و بدینانرا
که منافی شیوه انسانیت است گناه عظیم شمارند - البته سخنان ایشان در دل بزرگ کوچک
هموطنان مؤثر افتاده و بحسب اصلاح نقایص کار را خواهد بود - خصوصاً تاریخ نگاران و
سیاحت نامه نویسان باید بجز از آنچه خود بدست العین دیده و یا از مردمان مستند شنیده اند
سخن نگویند - و بدین نکات بیشتر از همه دقت و اعتنا نمایند -

امروز بر همه کس معلوم است که سبب عمده ترقیات ملل مغرب زمین او میا من مطبوعات
آن ملکتهای نیکبخت است که تمامی نقایص او طایف خودشانرا از هر طبقه از طبقات ملت و
بر شعبه از شعبات مملکت که دیده و میشنوند - پس از حصول اطمینان کامل از صدق آنها

مشهورات و سموعات خودشان را بدون هیچ ملاحظاتی تخصیص و اغراض لغزینیه در
صحنه ادراک مطبوعه پیش از نظر عمومی گذاشته مرجع کار را با صلاح آن نقصان نمی
می کنند مرجع کار نیز بعضی شنیدن یا د آدری مطبوعات بدون فوت دقیقه تحقیق آن
نقصان افتد امر کرده هرگاه قول مطبوعات صحیحی فوراً اسباب اصلاح آنرا فراهم آورده
از گذشته هم تشکر می کنند اگر اعیان اشتباهی در کار باشد آنرا هم بزبان خوشی بیان کرده برفع اشتباه
مطبوعات می پردازند پس میتوان گفت که سکنه خورشید آن صفحات را هم زبان گویا هست
هم دیده و بینا هم گوش شنوا - انبوس که مایه خجانه از این هر سه نعمت محرومیم
مقصود از عرض این مقدمات آنست که صورت این سیاحت نامه که هر گونه لوث اغراض
گوئی پاک و حاکی از اظهار بعضی تقایص وطن گرانی است از جای بدست افتاد در قریب وطن
پرستی رواندیم که این گنج در زیر خاک نهان مانده اند محض ملاحظه حب وطن و هوطنان
مخارج طبع و نشر آنرا بر خود میارنودیم و بقوت طلب می یاریم که پیچ از هوطنان دانسته اند
با انصاف را انگشت رد و تعرض بسوی کلمه از کلمات آن دراز نخواهد شد زیرا که آنچه در این
سیاحت نامه نوشته شده امثال بهمارا هم کس با ندک توجه در آن صحوات وطن بدخبت نامه
سیاحت خیر تسند دیده و نوشته است همه روزه که کم و زیاد کنیم و دشان توانمند دید پس
بدون هیچ عرض و فرض محض ملاحظه اینکه بزرگان وطن در مسند جرات این سیاحت نامه
انصاف نگریسته اند ایحال خود گذارند و یک جنبش جوانمردانه با صلاح این سعادت نهاد
که در اظهار بیگانه گان سبب کاهش شان نیند دولت و ملت و خدای ملک و پرستار بی عیب

و بایه چندین خواری و شر مسادی هست برخاسته آب زنده را بچوبی باز دارند ایران و
ایرانیان با چوب اینک گذاشته در میان همگان آباد و سر بلند دارند خودشان را هم بدین سله
زنده جاوید شمارند. چند کس صورت تایخ ملت مسیح وقت نام ایشان را فراموش نخواهند نمود
زنده جاوید شدند هر که گو نام برست که نقش و ذکر خیر زنده کند نام را
از خوانندگان محترم مخصوصاً التماس داریم تا این سیاحت نامه را تا آنجا بخوانند که بخوانند و با
بلند فخرین یاد کنند و دعا کنند مطالعه اگر مستوجب رحمت یا سخط محبت دانند با نصایت ایشان
دامی گفایم حدیثین مورد تنها از عذای درخواست می کنیم که ایمان همه برادران و خواری دین را
بر یو رب وطن ماسته فرماید. بارگ گفتن و نوشتن امثال این مطالب از ما در توفیق از
خطاوند گنایست

این گنایان که یاد شد از ما یارب از فضل خویش در گذران

پیام خداوند بخشنده مهربان

بیش از آنکه بزم شستن سیاحت نامه ابراهیم بیگ آغاز کنیم مناسب لازم است که مختصری
از ترجمه حالش در اینجا نوشته شود تا مطالعه کنندگان را از اسباب سیاحت او چنانکه شاید بدین
آگاهی حاصل آید. این ابراهیم بیگ فرزندی از تجار بزرگ آذربایجان است که پدرش
پنجاه سال پیش ازین بزم تجارت بمصر آمده با تقضای دست که در کار تجارتش بر روی داد
آن شهر بزرگ را که مغبوط بسیار است از بلاها سلا میله است برای خود سکن اتحاد نموده عزم

حلیش با قاضی معتدل شده بود. این شخص محترم اسبب امانت در میان که نخستین کنیامی
 و ترقی تجارت است در اندک زمانی ثروت بسیار جمع نموده باقتضای صفائی و خیرخواهی ملت
 توجه عمومی را تیر بسوی خود جلب می کند. این ناجر درست کار پاک اعتقاد در ظرف سالیان
 در آنکه در مصر مقیم بود در هیچیک از عادات مستحسنه ملی و اطوار پسندیده ایرانی خود تغییر نداده
 در وضع معاشرت با مردم و خورد و خواب و پوشاک بهمان دتیره که از نیاکان خود دیده بود
 رفتار می نمود و در لقب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کس جوت نزد
 بلکه خواست یاد بگیرد گفتگویش همه از ایران بود و پیوسته ترانه وطن می سرود. هر کس را دیدی از
 جنس وطن و حال هوطنان پرسیدی خودش در مصر همواره خیالش در ایران بود. بهمانی مشتاق
 هر شبی را چند تن از معارف هوطنان را بهمانی خوانسته محبت مجلس بهمانیش نیز مختصر سخنران
 کتب و اوراق ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود. سیر تراویست نامی که از سالیان دور
 در خانه معلم پیشش بود از کتاب تاریخ انوار خود داستان خسروان نامی مانند کجیگر جمشید
 بهمن - شاپور - نوشیروان و غیره می خواند و او بر خودی بالید. هر ساله در ماه مبارک رمضان
 چهار تن از قرآنش الحان عرب را نا آخر ماه با حجت وعده گرفته همه شب پس از افطار تا هنگام
 سحر تلاوت قرآن مجید کرده ثواب آنرا بر روح پاک شاه عباس بزرگ صفوی که چندین مآثر خیریه
 بزرگ از او در هر گوشه ایران یادگار است در هنوز دست تصرف ایام تجزیه و انهدام
 آنها راه نیافته بدیهی نموده و خود نیز در پس هر نماز فاتحه از روی باخلاص خوانده روح آن
 پادشاه نامی را شادی کرد و بخواندن تاریخ نادری میل غریب و مضرط داشت آن کتاب را چندان

خوانده بود که همه را از برداشت - بعد از وفات این شخص غیرت مند وطن پرست خلق بی نام
 ابراهیم زاد باقی ماند که عنوان این سیاحت نامه بنام او است - بنده پس از فوت پدر با این
 پسر آشنا شده بودم بعد از چند ساله بسوی تقصیر گذار افتاد بسبب آشنائی دیرین یکدیگر را
 ابراهیم برگرفته در اینجا منزل کردم و در زی وراثت های متناشائی که بنا به آن شش هفت
 جلد کتاب تاریخ نادری بصورت تاسه مختلف خط و طبع و دید و تعجب نمودم که در یک کتاب خانه
 این نسخ متعدد از یک کتاب که در چندین شهر مانند طهران - تبریز - بمبئی - و جاهای دیگر طبع
 شده چه معنی خواهد داشت - بسبب آن را از خودش پرسیده گفتم این همه کتاب تاریخ نادری را چرا
 در اینجا جمع کرده اید گفتند پدر بیا دگاست مرحوم چندان میل باین کتاب داشت که همه نمیده
 بودند این است که هر کس نسخه خوبی از کتاب مذکور خطی یا مطبوعه بپوشش می افتاد نزد پدر مرحوم
 آورده بعقبت خوب بایشان می فروخت حتی چند جلد دیگر را وقف کرده بود و از اینجا برده اند
 باری تعصب ابراهیم را او بدرجه دو کلام از نگارشش تفصیل آن عاجز است مثلاً هرگاه کسی عمداً
 و یا ندانسته در نزد او بدی اذیان نقل میکرد او را به بدینی و بدینگری نام برده تا آخر عمر با او
 حرف نمیزد در مختصر چند نفر دیگر از تجار معتبر ایران هستند که خطی را نگرفتند و پروت هر کدام
 بگرد می رسد همه از تعدی و تجاوز و بی حسابی کار پردازان ایران بستمه آمده ترک تابعیت
 کرده هر کدام خود را بیکه از دولتهای بزرگ مانند انگلیس - فرانسه - روس - و غیره بسته اند تا
 اینکه از شدت آزار آن آسوده باشند آنان باین شخص غیرت مند نیز بارها از روی خیرخواهی
 تکلیف و نصیحت میکردند که اگر تو هم ترک تابعیت ایران نمکنی لوایق و باقی مانده آن خالوده خود

ظلم و خیانت کرده زیرا که سفر او کار پر دزدان ایران که در مالک عثمانی و قفقاز هستند خودشان
 را وحی و دارث حقیقی موده و نیم زنده ایرانیان می دانند پس از این ازمگ بوارث تو خیز می
 نمی دهم چنانکه امثال آنها همه روزه می بینیم و می شنویم. اما این شخص غیر نمر ابد بدین عثمان
 گوش نداده و بجای از ایشان نمی پذیرفت با اینکه چند دفعه اسباب چینی کرده جس و جرمه اش
 بهم نموده بودند باز بردباری کرده بزرگ تابعت از فرط غیرت تن در می داد حتی حاجی میرزا
 نجف علی خان که شش ماه بدعتای سینه او هنوز در اسلامبول و سایر بلاد عثمانی خانان سوز
 هست و نیست ایرانیان است و همه کس نامش را بنظرین ابدی یاد می کنند پس از وفات
 این مرد پسندیده حوی با وجود وصیت نامه حکم شرعی که نوشته بود باز نیز اریای انگلیسی
 دارث او گرفته دست برداشت هرگاه جای اندک حرفی در وصیت نامه پیدا می کرد پناه خدا
 همه را از خودی داشت. خلاصه کلام که اگر ایم بیست ساله بود که پدرش دفات کرده در
 دم و اسپین پیشش را بر نیانی که از چنان پدری متولد است مخاطب داشتند اینگونه وصیت می کردند
 که اگر فرزندان را آنچه فلیقه پدری بود من فدای تو و اگر دم بعلاده تر با نیای علی و مادر زاد اند
 البته خارجه و فزون متولد که امثال نژاد کار دارم روزه هر مرد است بتو تعلیم دادم و همه را
 باقتضای ترکاوت نظری بیکوئی با گردشتی دور پایی اطلاق و عفت و دیانت تو نیز همه حد
 را حرف نیستند در این خصوصیات من از تو خواهش نمود و راضی هستم خدای انرا تو راضی باشد
 و به اکنون که شرح حیات من نزدیک به انجاموشی است چند وصیت بتو دارم درست گوش کن
 تا بااستیجار و در خیانت باشی.

اول ما درست را بعد از خدا بنویسایم سپارم خود بعد ازین خواهی دانست که من و او در نزد
تو چه درخشان کنیده ایم. دوم از منیر اویست عمو که معلم زمربن تو بود متوجه باش که بعد از پدر
ما در احترام معلم واجب دلازم است خصوصاً دوست که مرد این دین و نیکوکار و صدقات شایسته
است و از آغاز عمر خود با ما بوده و در از اهل خانه خود مان بشمار باید گرفت. سوم هیچ وقت
غنا و ثروت حسنه لبه را که از دست بده بعضی ثانی جمیع این بیخیرت با ایران بدی گویند باو نکن
همه دروغ است اگر فی مثل همه راست هم باشند تو با آنان در بد گوئی از وطن همزبان باش
چهارم را از خود را از همه کس پنهان دار اگر از دوست محراب پاک فطرت که آهنگم و حکم کمیاست
پنجم از مردمان چالپس که سخن از روی نطق می گویند بر حذر باش. هر کس بر روی ترا اعتراض
و تائید کنی که از او بفرض نگاه بگیر زیرا که بعد از آنکه از تو دارد و تو بگوید غرور و خود بینی که
بزرگین صفات مذمومه انسانهاست نیز می اندازد و تو باید از تذکیر که از همه درد باید تراست
بنظاری سازد ششتم که بروی بگذارد که بسیار بسیار یعنی زیاده از همان رفتن به همان آردن
راغب باش. ترین از ترک نماز و فرائض کن در سخاوت افراط مکن نه آنقدر بده که مشهور باشی
و نه آنقدر بده که معلوم شوی یعنی اگر مشهور باشی هر طرت گدایان تنبور و آردندگی بدی و دشمن
تو باشند این سخن در حق نظر نیست در باره فقر و غنا آن متعلق است هر کس هر چه بگوید اگر باور
قبول نداری بگوشه و معارضه نکرده دم به بند و به تو در نهایت تاکید و هیئت می کنم تا شش
هفت سال بخیرت کن. الحمد لله و سعادت میباشند، داری پنجه و مار سیه آن بیسی سالگی و در نظر
این مدتی به طرقت دنیا که دست خواهم بر سیاست برو. برای این سیاست بیکمرا بر سر آمدگان

بنام تو در دفتر نوشته ام که فصل به دراث دیگر ندارد اما سیاحت را منحصر بدین خرابی
آبادانی شهر مکن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگی تمامی سکنه آن ملک
را به دقت رسیدگی کن و از ایستاتستیک تجارت سالیانه آن مملکت آگاهی حاصل نمائید
که از مالک خارجی بآن جا چه متاع و محصولات میسرند و سالیانه از آنجا چه قدر بفروش
میرود و همچنین از انتفاع و محصولات آن ملک سالیانه چه قدر بخرایج میسرود بهر شهر که سیاحت
یک دو نفر مردان درست کار و معتبر پیدا کرده باشند و دست باش ماهمه وقت بانو
طرف محاسبه و مراسله بشوند در این سیاحت خود اگر زنده باشد یوسف عمورا همراه ببر که در
شاید از پرسنناری کند - در این شهر دوستان مرا می شناسی پیش از من در حق ایشان خیر
کن از آنسانیکه با من دوست نبودند و در این گزین زیرا که من در انتخاب دوست برای خود
بس احتیاط کشیده ام - شناسائی مردمان و تجربه ایشان متنوقت فعلی رحمت و در واقع بشر است
در سیاحت بهر طریقه رسیدی تا آنکه ورود و خروج خود را با تمامی مشهورات یومیه در دفتر بفرستی
بنویس یک وقتی سه سه که بکار آید باقی وصایای مشهوره را هر وقت نامه خود بیکان بیکان
نوشته ام اکنون تمام شد سپرده ام -

بعد از وفات پدر ابراهیم بیگ باقتضای نظرت پاک در حسن اخلاق و راستگویی و پاکدستی
آغوش نمای دوست و دشمن شهر تمامی کارهایش سپید و در قمارش را زهر حبت پستیده
بود و بچنان در تعصب ملی او پیش افتاد - چنانکه بعضی از هموطنان طریقتی هرگاه میخواستند
او را لوک نمایند و زردی از عدم انتظام ایران و از پارتیگری سر باز - از فروختن دولت مملکت

را در مقابل بیغنی رشوت بحکام که خلق را به سبب حاکم و بیگاری و کتخا و داروغه و
 فراشباشی هر کدام با انواع اسباب چینی گرفته و حبس و جریمه می کردند و در بودن یک شهر
 پانزده جامه حبس باز بخیر و کنده همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جامه تمام است مانند
 خاکنمای علما یا سرطریه حاکم یا فلان سرتیپ و از کثافت شهر ادبی و دلفنی مساجد
 و یازده ماه بسته ماندن آنها و فصل پاییز بر کردن مردمان بی تربیت مساجد و باختر پوزه
 و هندوانه و از دفع بسیار ناگوار و محاربا و آب کشیده آنها و از داخل شدن هزار جور
 مردمان گرفتار ناخوشیهای ساری و یک عوض مردار و منفعت که رنگ آبش از کثافت
 تغییر یافته و نمایش این اراضی سر به است و از رقابت و خصومت علما با هم دیگر نگاه داشتن
 هر یک از ایشان ده بیت نظر اجماع و ادبش را بنام سید و در نزد خودشان که هر وقت
 دلشان خواست رعیت را بتاخت و تاراج خانه حکام تشویق کنند و خودشان پس از
 آشفته کردن باز از یکسند آنچه را در تصور داشتند و گاه از چیره گی حکام یا ایشان چاره
 رعیت را محض اظهار خصومت آنان جلای وطن رعیت بچاره از انگونه تعذیبات لا یتطیع
 و اشمال اینها است یا دروغ صحبت بمیان میآوردند که ردی بچهارین سخنان ناگوار
 بطرت ابراهیم هیچ بود بچاره از شنیدن این سخنان بر آشفته بعضی از ایشان را به
 سیدی و برخی را به بخیرتی بر شمرده بساوخت کار از دشنام بدست رفتی و چوب کشی
 نیز کشیده گاهی بکندن دریش و دریدن گریبان هم میرسید چون یاران حال او را می
 دانستند از زد و کوب دشمنان هماسه غیظ آکنه متاثر نمی شدند -

نگاهای بانگس می خواستند که او را از صحبت های خودشان بشنود و گفته در قهوه خانه با
 او نشستند و به یک از دودش می دیدند صحبت از تقریب و تحید ایران بازمی کردند
 و پیچاره آبراهیم به یک وضع صحبت را بکام دل خود می دید در نهایت انبساط خاطر می نشست
 و سر پا گوش میشد اول از اظهار سرت خاطرش آن بود که قوطی سیگار را از پیش
 در آورده روی میز می گذاشت و به معارف می کرد که بسم الله سیگار کشی صحبت
 کنندگان تیرگاه از حکم پادشاه مخفی میمان آورده می گفتند آنحضرت بهمانی بطوریکه
 حکم فرموده اند که در هر شهر چند باب مکاتب رشیدی برپا کنند و بحکام ولایات غرض
 سخت شده است که با رعیت بعدل و داد رفتار کنند در این باب بهر یک کتاب چه
 یعقوبان دستور العمل حکام از جانب دوزرای دارالشوری توزیع شده و اراده سنی
 بهمانی باجری آن شهر فصدور یافته است - دیگر می گفت که ظل السلطان از خود
 یکصد هزار سواره و پیاده با هر گونه اسلحه جدید و مهمات مقتضیه آماده دارد پیچاره آبراهیم
 از این قبیل صحبتها و از شنیدن این سخنان دلش انبساط یافته چنان مست شاد می
 می شد که دست از پای نمی شناخت هی بجهوچی داد میزد که با آقایان چالی غلیظ
 بسیار و از یک طرف هم خود سیگار با طر افیان تعارف می کرد صحبت از هر طرف گرم بود دیگر
 می گفت که من بخوبی میدانم یک اشاره و حکم پادشاه در ظرف دو هفته تنها از ایلات
 شاهسون و طالش پنج هزار سوار آماده کارزار خواهند شد که همه بخارشان نیز از خود
 شان باشند دیگر کسی گفت سواران نجیاری چه نسبت با آن دارند و ظرف دو هفته از

ایشان یکصد هزار نفر مسلح حاضر حرکت جنگ میشوند یکی سخن اورا تمام گفتار داشتند از فرمود
افواج مرا غم و افشار حکایت می نمود در ختام این مجلس برای هم با کمال منونیت پول تو
و غلبان همه حاضران را می داد بلکه بعضی اوقات نامار و گردش با کالسکه هم در حساب بود
حاجی کریم نامی از اهل اصفهان که در قصر بود حکایتی از این قبیل نقل می کرد که عجیب است از همه اینها
می گوید و فتی در قصر خیل فلک زده و باطلع خود دست یگر بیان بودم از همه که شنایان حیرت
بعنوان قرض گرفته و گزینج کس گمان نداشتیم که یک شاه بی ازمن و تنگبری کند و لهذا دهم از
هر جا کوتاه گشته برای شام شب معطل بودم و بدتر از همه شش ماهه که این منزل را نداده بودم
عرب صاحب منزل پس از چندین مدت امر و زور و خرد استوه آمده بکمر عارض شده و حکم گرفته
بود که دوازده لیرای دگر بکرایه از من تحصیل و منزل را هم خالی کرده متصرف شود و بنابر این
التماس ده روزه مصلحت گرفته و فکر بودم که خدا یا چه کنم گوئی بیهوشم الهام شد که چار این کار
از ابراهیم بیگ میشود پس بنامی بصر حل این شکل را گذاشته سوار و کاغذی را ترتیب دادم
که گویای کسی از بستگان من از طهران نوشته بعد از آن نزد حاجی میرزا رفیع تاجر اصفهانی رفته از
ایشان لطافه که نه که تقریر است ایران داشت گرفته همان مکتوب را توی آن لفافه گذاشته
در سرب راه ابراهیم بیگ که می داشتیم همه روزه در ساعت معین از آنجا عبور میکنند یا انتظار
نشستم تا اینکه او در نمایان شد من هم در آن اثنا کاغذ را از بغل در آوردم و گویا از این
او خبر ندادم بلکه مردم بخواندن مکتوب چون نزد یک کشیدند و گفتند که این نامه را در دست خود
بند گفت - هیچکدام السلام حاجی کریم آقا - از کجاست - در دست می آورید گفتند از پوست خانه

کافندی از طهران داشتم گفت از طهران گفتم بے گفت خیلی خوب خبر تازه هست گفتم
 هنوز تمام نخواهد آمد و من نام پادشاه و غیره دیده می شود در نهایت تلاش گفت برویم
 این قوه خانه یک استکان چای بخوریم شما هم مکتوب را بخوانید به بنیم چه خبر شنیدنی
 هست در جواب گفتم هر چند که کار زیاد دارم چون میدانم که بشنیدن اخبار طهران میل
 دارید چه مضائقه برویم داخل قوه خانه شدیم فوراً اسبابش قوه و فیلان داده شستم
 گفتم خوب بخوان به بنیم چه خبر است من هم بنا کردم از ابتدای کافندی بخواندن -
 مضمون مکتوب

برادر مکرّم رفیقۀ شما زیارت شد از سلامتی آن برادر گرامی بسیار خوشوقت شدم بیست پنج
 لیرا بحواله حاجی عبدالرزاق آقا باجرا اسکونی برات فرستاده بودید مبلغ مذکور را گرفته خوب
 فرمایش شما فرستادم به اصغفران بنام مشهدی محمد با که ایشان ده لیرا بخانه شما داده باز
 لیرا هم بوجه قرض آقا حسن برده البته خودشان نیز بشما خواهند نوشت - دیگر مطالب قابل
 عرض نیست مگر اینکه چند روز پیش سلسله همی پیش آمد چیزیست مانده بود که دولت علیه ایران
 بدولت انگلیس اعلان جنگ کند بلکه هم کرد و من چند روز است که گفتگوی خصوصیت از
 بیان برخاسته تا بیکر صد آدانی حاصل گردید از قراریکه معلوم شد سبب این برده است
 که که یاد روزینخا از انگلیس در یک سلسله سیاسی که برپا پوشیده است بخواب صد اعظم بطور
 بے احترامی جواب داده بود - ایشان هم مطلب را بعرض بهمانی یورساینده از طرفت
 قرن اشرف ملوکانه همان ساعت حکم نمود که بعد از جناب وزیر امور خارجه شرف حضور دریا

که به لندن بواسطه ترنگرات خبر بدید که باید در ظرف یک هفته بنفر خودشان را عزل و احضار
 لندن کرده تنبیه نمایند وگرنه لشکر ایران تا دو هفته دیگر بسوی سمرات در حرکت آمدن تهنیتی
 بپند و بستان را پیش نهاد همت خواهد ساخت همان روز بحضرت والا علی السلطان حکم
 تلگرافی داده شد که اردوی چهارم تا دو هفته دیگر با مهابت مقتضیه آماده حرکت بسوی
 بندر آبائی شهر باشد بجای آنکه اینها در بیست و چهارم ربیع الاول رسم عرض لشکری در شهر
 پایتخت ترتیب یافت که دیدنی بود اردوی هجایون خاصه و سایر لشکریان حاضر کرب
 سواره و پیاده و توپچه قریب پنجاه هزار نفر بودند در میدان مشق چنان بچستی چالاکي با جگر
 مانور پرداختند که موجب مزید حیرت و تعجب خودی و بیگانه گردید قبله عالم خود بنفس نفیس
 هجایونی فرمان می دادند خلاصه معرکه بود و نائب السلطنه وزیر جنگ مثل کینه فرسنگسین
 طرف و آن طرف می دیدند از کثرت گرد و غبار که بر دیش نشسته بود کوشش نمی شناخت
 از دود توپهای گردون شکوه روی هوا تیرگی گرفته پرتو خورشید بر زمین نمی تابید باری آن روز
 جواب تلگراف از لندن رسید ولی نمیدانم چه بود این قدر هست که وزیر مختار آلمان واسطه
 میانی شد از خود اعطی حضرت امپراتور آلمان نیز تلگراف نامه مخصوص قبیله عالم رسید که از
 اعطی حضرت هجایونی با تقضای نمودت کامله در میان است خواهشمندم که عنایت شما به را
 در باب نگاه داری صلاح و صلاح عمومی منظور و مبذول فرمایند زیرا که ضمیر پاک هجایونی
 پوشیده نیست که امروز نگاه در کپورت دنیا صدای توپ بلند شود جنگ عمومی عالم را
 فرا خواهد گرفت چه پلوتیک دولتها هم بسته است و آن صورتی که مرجع در کار روزگار

پدید آمده بنیان تجملات ملکها که سبب تعیش بندگان خداست زیر و زبر خواهد شد من
 حکم دوستی شخصی بکن پادشاه دل آگاه نمی خواهم که سبب ظهور این جنگ دولت علیه
 ایران شوم متوجهم از کرده ام من میسر به تدبیر در گذرانده اینها چنین معلوم میشود که جنگ نخواهد
 اما قزاقان را این است که وزیر مختار انگلیس در ضمن عرض معذرت بخانه جناب صدر اعظم زنده بود
 علنی بتوضیح خاطر ایشان پرداخته بگفته خود ندانم آردی گویند مقرر شده است که
 وزیر مختار مذکور بکاه دیگر معزولان نظم کن بیرون خواهد شد دولت ایران دیگر هیچ وقت سیاحت
 اورا قبول نخواهد کرد دیگر کسی بجایش نخواهد آمد.

حالا باید شاه ابراهیم بیگ را تمام شادمانی از فرط شادی گلو گیر شده ای بخودی گوید قربان بوم
 البته این چنین شد صدر اعظم هم در بزرگ و با خیمه تهنیت خداوند در دروازه بالا ایستاده و
 بیچاره پنهان مست شادی این خبر است که تعریفش ممکن نیست.

حاجی کریم مصفا فی سبیل خواندن تمامی کاغذ برخواست می گوید دیگر بچشمید من کار دارم باکریم
 عرض فرمائید ابراهیم بیگ در نهایت صفائی قلب حاجی کریم آقا کجا میرود وقت ناهار
 است برویم خیمه بخویم کریم خیر سایه شکم نباشد باید بروم بسیار کار دارم
 انشاء الله وقت دیگر خدا حافظ خدا حافظ شما حاجی کریم میرود ابراهیم نیز بول تو و غلامان
 راه داده از خانه بیرون می آید در کس از فرط شادی بداند کجا بروم چه بکنم بے اختیار کاسکی بخورم
 کاسکی رسید سوار شده بروم بختین نقطه مقصود می گوید برو ابراهیم در خدمت
 کاسکی چنان قدر میرود که از شهر خارج می شود آن وقت می گوید بیگ آفندی کجا شریف

خواهید بود جواب گردش گردش - بعد از گردش بسیار نزدیک بغروب ما باز نخورده
مانسته شکسته با جان سست بیرونی بخانه می رسد و یکسر بکلیت بخانه رفته تا رسیدن نادری را برآورده
شروع می کند بخواندن تفصیل سفر تا در بهند وستان ازین مطالعه هم نشاء تازه بروی
آن سرت میقتضای در این اثناء مادرش رسیده می گوید فرزند را روزی با راجا خوردی - ما را
منظر گذشتی - مادر جان هیچ چیز نمی خورد و دلم چنان سیر است که اگر در روز دیگر چیزی
نخورم باز میل نخواهم داشت خلاصه ابراهیم بیگ آن شب را چنان انبساط خاطر داشت که
درجه آخر خودی داد و فردا قدری روزی در مقدار هم روزه از خانه بیرون می آید بخیال اینکه
ملکه بیگه دوتن از رتقای خود راست آمده از تفصیل مکتوب دیروزه حاجی کریم با آنان
صحبت کند امر در نیز از چاشنی و صفت العیش نصفت العیش لذت برد از قضا بچکس را نیز
باز پی حاجی کریم دانی تموه خانه بدان قبه خاد هر چه می گردود را نیز پیدائی کند
از این طرف حاجی کریم اصفهانی هم می آید که نقشش در گرفته ابراهیم بیگ او خواهد بود
آن روز را محض اینکه روزی بمقتضی دست یابد از منزل خود بیرون نیاید بیچاره ابراهیم بیگ
آن روز با همه انبساط خاطر که دلش از آن بخنان و خبرهای خوشش بپرزو کسی را پیدائی کند
که شریک شادی خود نماید ناچار طرط غروب بخانه برگشته پس از نماز و شام خوردن با خود
را قدری با مطالعه مشغول داشته فردای آن باز بعبادت مقرر شده از خانه بیرون شده یکسر
میرود بقبوه خانه بزرگ که در میدان محمد علی پادشاه واقع است قریب بظهر حاجی کریم که
کسین بود از دور نمایان میشود و می بیند که ابراهیم بیگ تنها نشسته است - گویا او را خبر

می خواهد از آنجا بگذرد و سه برابر ابراهیم و او دیده در نهایت تعجیل دادی زنده حاجی حاجی
 حاجی کریم هم که در پی فرصت بر دگر گشته ابراهیم را دیده سلام می دهد پس از ادای بخوا
 می گوید حاجی جان کجا کجا حاجی می گوید در این طرف قدری کار دارم ابراهیم بیگ لب لب
 قدری بنشین یک چای بخوریم نه غیر باید برویم بابا! چه تعجیل داری بنشین بنشین
 حاجی را خبر نیتوانم ابراهیم بیگ حاجی جان من می دانم تو معذرت نداری مأموریت دهم
 نداری این همه ناز چرا حاجی کریم میگوید راست میفرمایید هیچ کار فوری ندارم و سه
 دارم که بالا نواز هم اینست ابراهیم بیگ و امن حاجی را گذشت می گوید بنشین بنشین چه ضرر
 داری حاجی می گوید حقیقتش این است که بیک نفر عرب با نجیب مقصری قرض دارم من هم
 و مقابل از یک طلب گارم و عده کرده است که اول ماه آینده بدو سه ماه باین امر و بفر
 یول بدو هم نوازم اینجا هم بیرون قهوه خانه است چون پول حاضر نیست بنظر سم پدر خفته
 در میان کوچه را دیده بنای طلب گاری و سخت گیری گذارد هم شما خجالت کشید و هم من سزا
 شوم اگر درون قهوه خانه بودید احتمال میرفت که در میان جمعیت و ازدحام مشتریان ما را نبیند
 اما در اینجا آن احتمال نیست هرگاه گذارش بدین طرف بیفتد از دور مرا خواهد دید آن وقت
 خرابی را محسوس کردی

ابراهیم بیگ می گوید که فرصت چند است چیزی نیست پانزده لیرا ابراهیم نطق نیست خدای کریم
 است بنشین حاجی نمی شنید ابراهیم بیگ قهوه چی را صدای کند قلمدان میخورد از جیبش یک دفتر
 چک یعنی حواله نامه بیرون آورده چیزی نوشته بجای میدهد که این حواله نامه پانزده لیرا است

هر وقت می خواهی بر دوازبانگ گیر اکنون قوه را آسوده بخور اما هر وقت طلب خود را گرفتنی پول
 مرا بسیار بده حاجی نطع شما زیاد راستی ملازچنگ این عرب بیروت آزاد گردید - حال این
 نیز یک سده در المطالبه نوشته بشما بدیم انشا الله تعالی روزی می کشد از طلب خود گرفته
 بشما می رسانم اگر یکجا ممکن نشد در سقسط پنج لیر پنج لیر می پردازم - اما بهیم سند فلان لازم
 نیست حرف شما حجت است قدری صحبت می کنند اما بهیم بیگ می پرسد کاغذ پرید و
 در پیشیت است حاجی بے بده آن را من خود قدری بخوانم چه کاغذ خوش بنویسند بود پدر
 سونمه های پیشیت ای در خدمت که می یافتند و میا کرده می گویند سفر او قوسلهما استی افرا
 تنه خارج در ایران هر چه می خواهند می کنند دستی بالا دست آنان نیست پدر شوهر ما
 بیایید چشم کوزد خان این کاغذ را که مسلمانان از طهران بیگ مسلمان دیگر نوشته بودند
 حاجی در این انشا کاغذ را از بغل در آورده می دهد اما بهیم بیگ می گوید حاجی عمو مطلب گیر
 که نیست نه غیر اگر باشد هم از شما چای باید بنشان کرد اما بهیم بنای کند بخاندن کاغذی می خواند
 بی سیکوید جان قسرت شوم جان خدا تیغت را بر آید با شوق و مسرت تمام چند با
 مکتوب را می خواند باز سیر میشود می گوید حاجی کهیم آقا این کاغذ چند روز نزد من ماند حاجی
 از ترس اینکه مبادا رنگ شیعه معلوم گردد می گوید هرگاه نام من در کج در کاغذ خود مضائقه
 نبیکردم اما خودی دانید که ما این حال شایسته نیست مکتوب را گرفته بغیر خدا حافظ گفته
 میرود اگر ای منزل را داده آسوده میشود -

در غیر تقصیر علی آبراهیم بیگ را از این حکایت میتوان دریافت این جوان غیر نعمت از روز ترکیه

خود را شناخت، با علمای لشکر کشی اسکندر را بایران و خراب کردن بسپیکار آبادیهای آن
کشور و آتش زدنش بشهر آتخر پایتخت قدیم ایران و کشته شدن دارا از میکانیان نام
اسکندر به زبان بنیادری اگر اعیاناً از برون نام آن شهر ناپا رماندی بند بر بصری
اینها اندک از تعصب و محبت بسیار و مختصر سے از شرح حال ابراهیم یک است و لے
دو نسبت که بعضی کو نه نظر ان این حالات اور اجمیت جاہلیت و تعصب بجا کینند
نه چنین است این هم وطن عزیز ما هر چند که جوان است اما جوان مجرب بصحبت پیران و
کمال خود مند و شویار باختر از وضع روزگار و از تربیت شدگان عصر خود بشمار میرود و
هست که هنگام شنیدن نام ایران بی اختیار شود و عشق وطن سراپا وجود این جوان را مسخر و
قدرت آنرا انداخت که از کسی نام معشوق خود را بترسته بشود که اینم یک از اخلاق سنه
آن محسوب می شود

بار سے این بنده از اسلامیل تبارج رفتہ بودم بعد از دو ماه برگشتہ و قیام بخانه رسیدم بنده
ترا و گفت که بایا از قصر مارد و قصر جهان آمد سه روز مانده بایران رفتی و پرسیدم نامشان چه بود
گفت که کاغذی بشما نوشتہ اند در دی میسر کتابخانه است بخوانید کاغذ را بستم و نگرفتہ
خواندم قسمش این بود - قیامت شویم بعزم زیارت مشہد مقدس از تہ بابل تحت علو وارد
اسلامبول شدہ در خانه شما کہ حقیقت خاد امید بنده است منزل کردیم ستاسف از اینکه بشرف
ملاقات شما نایل گشتہ دے سه روز رحمت افزا بودیم روز چهارم از راه بابل م عازم خراسان
شدیم اگر سلا مست رسیدیہ نائب الزیادہ خواہیم شد و اگر مردم حقوق دوستی را احلال فرمایید

در میان کتابهای شمایکمال کتاب احمد دیده برداشتم که ذر راه خود را بما طعن می نمود
 اگر چه نویسنده کتاب مرد عالم و کاملی نظر می آید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده
 اما در خصوص وضع ایران با ما اشاره بعضی چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود
 که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده یا اینکه از ما مانیت بارے التماس عا دارم یوسف
 عمود هم عرض سلام داد۔ امضا ابراهیم

معلوم شد که نویسنده ابراهیم بیگ دوست من بود بسیار خوش خلق و کم کاش در ایام ورود
 ایشان در اسلامبول بوده خیال سیاحت تمام ایران را از مشرین بدریکه کردم و نصیحت می
 نمودم که اقلاً بزیارت مشهد مقدس کتفا نکن از راه یا طوم و خشک آباد رفته پس از زیارت باز از
 همان راهها برگردد زیرا که می دانم هرگاه بداخله ایران سفر کنند وضع ناگوار وطن را دیده خسته و
 ناخوش خواهند شد گذشته از آن نرسیدم که ناچار از دیدن آن اوضاع ناخوش و دینی بزرگان
 بدگونی و زبان دلازی کرده بملای بدی گرفتار گردید چه حالت اورا بخوبی می دانم چنانکه خود
 نقل می کرد که روزی در صدد باغ بلدیة نجاسه چهار نظر برانی را دیدم که گردش می کنند در میان
 شان مرد شصت ساله را دیدم که باریش الزان و لباس کهنه پاره پاره و کفشهای کهنه و جورابها
 محرمات منسج و سفید و پاشنه شکافته بسیار کثیف که تاج از کفش و جوراب بود با کمال عنایت
 راه می رفت و در هر چند قدمی کفش با اندازه سه گام از خود پیش می جید و کلاه ماهوت بسیار
 کهنه که گوش از سیاهی پستی سیدل شده بود در سر داشت دیدم که علامت شیرو خورشیدی
 هم به پیشانی زده و سوم درجه نشان شیرو خورشید را نیز با سه چهار مال فقره و دقیقه شری

صد چاک خود آویخته است معلوم شد که اینان از حجاج ایران که برای سیاحت بمصر
 آمده اند پیش رفته سلام دادیم و گفتم زیارت شما قبول بنظر می آید از زیارت خانه خدا
 برگشته اید گفت بله خدا را شاکم نعمت کند بعد پرسید شما فارسی را کی یاد گرفته اید؟ گفتم
 از آذربایجان پرسیدم شما کجائی هستید؟ گفت از اهل خراسانم پرسیدم گفت حاجی یا
 گفتم شما تازه حاجی شده اید یا در سکه که منسوب است پس اصل نام شما چیست؟ گفت
 رستم یاو گفتم بسیار خوب اسم بزرگی دارید بنده از شما یک تفرقه دارم گفت چه چیز است؟ گفتم
 مصر است از هر ملت در او جفته و در هر قری چند سر باز و سرنگاب و دیار دیده می شود
 ملاحظه شما بید جلالت لباس پاک و خوب بقاعده و در دارنده شما هم باستی محض حفظ احترام
 این علامت کلاه و نشان شیر و خورشید و نگاهداری مستحق بلند دولت و ملت لباس
 فراتر و حسب نظامی خودتان پوشیده که سبب افتخار باشد نه بدین پاید پوشیدنی که ما نیز را
 گوید جلالت و شرف مساری گرد و گفت ما را وایم لباس ما در ولایت است گفت مال که لباس
 را آنجا گذاشتی بایستی این علامت کلاه و نشان و ما را نیز در آنجا بگذاری و نه با کسی
 که آوردی در کن با در ولایت استعمال کن گفت هر که در وصول خود که با تمام ولایت استی
 گفتم نه نصیب شما را دارم می کشد که شما را از عیب این که در ازشت بیگانه می کشد بگویم
 حالت حاجی یاو تشریف یافت گفت پدر سوخته نه عطف می کنی اگر در ایران بودی حکم می کردم
 چوب می طایند از شنبیدن این نام را بطاعت سرمه چرخ زوبه تنها خدا و سبیل سخت
 پس دیس برودش زده مگر با ش آویخته کلاه از سرش پریده در این آنا چندین از اطراف

رسیدہ گزشتہ یکنے از ہمارا نش نیز پیش دودہ گفت ہمشہرے میدانی باکہ دھوکے
می کنی این حاجی یا درست در ولایت ہفت پارچہ دہشش دانگ دارد باغات بسیار
نیز بجای خود صاحب فرج است فلان و فلان خلاصہ از شدت غیظ تب لرز گرفتہ شد بطاعت
لعنت کنان بخانہ نعمت۔

حسب
حالا تصور باید کرد کہ بسیر این جور آدم در ایران چہ بلا خواهد آمد بہر حال بہین ملاحظات میں سیما
اور اسبوسے ایران صواب ندیدہ از خود دل خیلے نگران بودم ہشت ماہ از این مقدمہ گذشتہ بود
کہ روزے نو گرفتہ خبر آورد آن دو مکان کہ بایران رفتہ بودند باز آمدند بہر حال دو ہدیہ پس از
مصافحہ و معالقبہ و خوش آمدی دخیل طلاق شدہ گفتم برادر دشما خیلے نگران بودم کہ بجای قاف
شمار می دہتم مطلق بواسطہ ننگ لاف احوال پرسی میکردم شکر خدای را کہ سلامت باز آمدید۔
انشاء اللہ در داپور و راہ ہزار محنت نہ رسیدہ گفتم نہ غیر در حوالی طرہ و توفیق قدرے کولاک و ظالم
شد و سہ روز گذشت۔ بالذاتین داپور آمدید؟ داپور روس خوب احوال چہ طور است؟
از برکت دعای شما خوب است۔ حالا بگو بہ بنہرین سفر طولانی را با اسب و استر چگونہ طو
کردید؟ بہر نحو کہ بود گذشتہ پس چرا پیش از مسافرت از خیال خود بہین خبر نہ دادی؟ گفت
در حقیقت خیال بچنان سفر نہ داشتم مگر دوسہ روز پیش از حرکت ہوا ہی این مسافرت
بسر افتاد۔ سبب آن ہم آقا احمد شیرازی شد شما ہم باید آقا احمد را بشناسید ہنگام شریف
آو ہون شما یہ مہر گاہے بخانہ امی آمد۔ گفتم بیے بیے یاد دارم۔ گفت آن آدم در مقابل
خدمات صادقانہ چہل سالہ در خدمت و کیصد و بیست تومان سالیانہ از طہر آن موجب دارد

دس ده سال است ترسیده بود، بچاره براسه تحصیل آن بطهران رفته در آنجا معاش
مشه بود که موجب اوسال بسال از طهران آمده همین سفارت اسلامیون که خود را
مرد و قییم زنده ایرانیان می دانند موجب آن را نیز مانند متروکات سایر ایرانیان بخت
که همه روزه در اسلامبول و حوالی آن بچنگ میا و زند بدون هیچ واسطه از پستش و مواخذ
پاک خورده است غرض آن بچاره پس از طی آنهم راه دور و بدن رنج بسیار بشت به
دار و شد حالت بنده را که خوب می دانید بعضی فئیدن خبر و و این مرد بدینش رفته از
طهران و اوضاع ایران پیش نمودم که به خبر خبر است، گفت هیچ غفتم از وضع سلطنت
و حالت و زراعی ملکنت میترسم، گفت هیچ از انتظام لشکر و اداره کشور پرسیدم گفت عرض
کردم که هیچ چیز نیست غفتم حالتی داری در این ملک و وزیر جنگ و وزارت و اعلیه
خواجه معارف، مایه، نوایر و زار تناسی، زراعت، تجارت، نیست، گفت نام همه بنیا
هست و نشی و نویسنده نیز هست حتی در صورتیکه تناد و کشتی جنگی پوسیده در بوی آب
دارند برای همان دو کشتی وزیر بحریه و وزارت خانه هم دارند از این یکی بی توان بود که وضع
سایر وزارت خانه باید چه طور باشد راستی از سخنان یاده و بدیشان این مرد و او نعم
تخ ش بخانه بر شتم شب هم در اندیشه بودم که چه باید کرد اینها را که در باره و شوی گویند
نباید اصل ده بسته باشد در صورتیکه بدو حرم رخصت سیاست هم در این راستی از اعلیه
نه و راست که دو سه بار صنعتیات ترکستان را دیده که از وطن دیدن که بهر چه که در
شهر مقدس سفر کنم در آن زمین مبارک قطعات لطیفه و مایه بنده را در دست

اگر برای اقامت جای یافتیم به مقصد برگشتیم اما ملک خود را فروخته با اهل دیهال بدینجا
برویم و آتی هم را در خاک پاک وطن میشتیم تجارت و یا زراعت بدست گرفته بیایان آیم
پس همان روز به یوسف گفتیم نذارک اسباب سفر کن که پس فردا به نزد یارت تشبه
مقدس و سیاحت ایران حرکت خواهیم کرد این بود که هشت ماه قبل بدینجا آمده در قیام اینک
برگشته در مصداق و سعادت به مقصد خواهیم

گفته خوب چه دیدید وضع ملک و حکومت چه طور بود؟ گفت به کثرت و گفت نه شما پرسید
نه من گویم کسی که کاش هرگز بدان سوی نرفته اینهمه ناملایمات ندیده دیهان ذوق یاد وطن ناتی
مانده بود می گفت من خود می دانستم که نواز این قدر دل خوش برنخواهی داشت حالا از آنچه می
بینی هم بگوئی بفرست نه دارد گفت هر چه دیده ام و بین گذرشته همه را نوشتم - فردا حیات
نامه خود را بفرست می دهم خود بخوانید که من زبان تقریر را ندارم هر چند که دلم نمی خواست
آهنه ناملایمات را بنویسم و کسی چنان پر روع و هیبت کرده بود بهر ملک که رسید مشهور
خود را تا ماه دین که روزی بچار آید نخواستم که برخلاف هیبت پدرش که نامی پاسی از
شب رفته بود شام خورده بعد از آن گفتیم برادرش از راه رسیده قدری زودتر به مراجعت
کنند تا از رخ راه بیایند خداوند شکار را حشر بهار گفته رفتم و دعا بیدیم
صبح برخاسته نماز خوانده چای نوشیدیم ابراهیم بیگ گفت یوسف عو بر خیز پیرا سن و وزیر جامه
حاضر کن تا از دست عوض کرده جام برویم ببیند این که من هفت ماه است جام ندیده یوسف
جامه دانه را بازگرفت و جامه بردارد ابراهیم گفت اول روز نامه سیاحت مرا بده -

د فرسے از او گرفته من داد و گفت این است ساحت نامین هر چه دیده ام بدون کم
و زیاد در اینجا نوشته ام هرگاه فرصت دارید بازگشتن ما از حمام بخوانید من هم گفتم

سباحت مراغه

یک نفر چار وادار و ماد و نفر سه سواره عازم شهر مرآة شایم هوا خیز سرد است طرف
غروب به قرینه نمر که در این طرف کنل سیان واقع است رسیدیم کم برف می بارید به در خانه
یکی از دایان آمده منزل خود استیم در سکوت طویله منزل داد و گفت در اینجا با حیوانات بستن
مشکل است یک اطافن باید پیدا کرد که این هر چه خواهید می دهیم گفت غیر از این جائز نداریم
ناچار در آنجا منزل کردیم جلودار در آفتاب قد سس آب جوشانید چای دست کرده جویم
یک مرغی هم بختی شام کردیم برف نا صبح بارید زیاد بر نیم ذرع بلندی پیدا کرده بود چون در
مقصوره برف رانده بودم در ایران هم نخستین بار بود که بارش برف را دیدم خیلی
تعجب کردم راهها همه بختی بود آنروز را مانند شب خبر آوردند که در سکنل کاروانیان از
شدت بارش برف گذرگاه پیدا کرده مال التجاره را بختی پر گشته اند و نفر از کاروانیان
وده بیست رأس حیوان زیر برف مانده مرده اند

بار سه یا میگزناش هوا چار و ده روز تمام در آن سکر طویله یا حیواناتی که معلوم است
جلیس هم منزل بود یک مال دلی که در آن مدت بمادر داشت از شرح آن زبان دبایم عاجز و
قاصر است و باندک ملاحظه مطالعه کنندگان محترم خود خواهند دریافت که بر ما چه گذشته زیر قفسه
که ابل برف و سرد مانده و در مسافرت پیشه در غره اکل واپور با و راههای آهن نشینند و

منزلش نیز در بهترین همانجا بنامی مالک تنید باشد معلوم است که از اقامت ناچاری چهار
روزه در همچنان جائے ناچر پایہ دل تنگ خواهند شد ہر گاہ در میان اردبیل و مراغہ راہ
اہن باشد زیادہ بر شش ہفت ساعت این مسافت طول نخواہد کشید آنہم در نہایت راحت
و تسووس کہ نیست و نخواہد شد۔

بارے بس از چہار دہ روز مصاحبت بادواب از آن طرف کاروان رسید و خبر دادند کہ راہ با
شہر گذشتن از کتل ممکن است فوراً سوار شدہ براہ افتادیم بہائے کتل رسیدہ در طے فزود
تشیب آن رحمتہ کہ بر ماروی داد و تقصیر بنیاد ابراہیمان پیارہ دیدن شداید مفر عادت کرد
اند از مل خارج ہر کس را گذر بدان راہ با افتد ہرگز نہ بر سختی جان ایرانیان و عقلت دولیت
و بزرگان مملکت تعجب خواهند نمود چنانیکہ معلوم است امروز در کہ زمین ہمہ جا رہا است
و پر از خندہ اندازگیان جیش و سودان و دشیان آفریک از منافع آن بہرہ می برند تنہا ابراہیمان
بدیخت از این نعمت محروم ماندہ اند گیرم کہ دولت ملت خود افتد از خزانہ اندر چہ ایسا بر کوسا چہ
بے غرض نمیدہند و بندگان خدا را از مشقت پیوون اینہما بہائے مصعب المرو و نھلاص
نمی کشند ہمہ سالہ حیات جسے از اینائے وطن را از ہمالک این مسافر ہما عاقلیت نمی نمایند
بجائے اینہا گفت کہ ہر روز در صبح نقطہ از نقاط عالم حیات نضائے ملت تا این پایہ
خوار نیست ہمی قدر میگویند کہ دیر در در سر فلان کوہ یا پایان فلان درہ قافلہ در زیر بر برف ماندہ
دہ نفر از کار دانیان و میت راس از دواب بار کتن ملت شدہ است و دیگر حساب نمی کنند
کہ ہر کدام از این دہ نفر را نیز بیخ شش نفر اولاد و عیال ہست بیخ کسے را دل بر حال نا

نمی نمود مگر باقی ماندگان ایشان تلف شدند و دواب نیز معلوم است که سبب کاهش
ثروت مملکت است حالانکه تصور باید کرد که این بارش برفت و بسته شدن راهها بموقع بیک
هنگام بود زیرا که هنوز زمستان نرسیده بود که چهارده روز سبب تاخیر باشد دیگر از مسافرت
ایام زمستان پناه برخدا -

خلاصه با هزاران رحمت و شفقت و ظریفش سرعت خودمان را بسر کشتن ساین ساینیم
این منزل از مضافات قصه بسیار است قصه مذکور دارای دانات بسیار معتبر و حاصل است
اما آب و هوای این منزل گاه خیلی بد بود از آنجا نیز پس از آنکه استراحت پناه افتاده -
روزی بم منزل صاف قیاس نام رسیدیم جلو دار گفت اینجا محل قاضی راه داران مگر مراغه
است باید در اینجا اسبان را آب و جو بدهیم و خودمان هم تا دو ساعت استراحت کرده بعد
حرکت کنیم ما هم در لب جوی پلایین آمده ششم دیدیم از یک کلبه محقره که در آن نوزده
بود سه نفر بیرون شده نزد ما رسیدند سلام داده نشستند معلوم گردید که اینان راهداران
چین هستند گفته بودند که دیدیم از طرف مراغه نیز کاروان شتری با بخار سید را به داران روان
را صد کرده گفتند که پشته نشان بده به شتران از بغل خود پیاده چه کاغذی در آورده اند از
سه انگشت عرض پنج انگشت طول بدست می آید به داران داده - وقت کردیم که مرده را به دار
کاغذ را نمی خواند و در پشت کاغذ پاره اشکال هست آنها را می شمار و تعجب کردم - بعد
بنا طرم آمد مضحک که در حق مردمان میلادی گویند که فلانی سیف بی کاغذ را می خواند و می
آنها گفتیم بهشهر که آن تذکره را التفات کنید من بهم پیغم چه نوشته اند گفت این تذکره نیست

پند است گفتم پته باشد عجب ندارد گرفته خواندم بمشکوش این بود که «مرازی چنین و سه
 حد و کل حلقه مانندی علامت گذاشته بودند پس معلوم شد که هیچ کدام از این سه نفر مانور
 مگر سواد ندارد این معنی موجب مزید حیرت من شد خواستم سخن بگویم یوستف سوگند داد
 که حرف نزن بیچاره می ترسید که حرف بدی در میان رد و بدل شده بسبب ظهور منازعه با
 اختلای در حق من بشود»

خلاصه بنحای طریقت عجب و لب از سخن فرو بسته برافراختم در اشای راه از جلو دار پر سیم که
 مدیر مگر این مردان میسواد را چرا بجز دست گذاشته است دولت چگونه بدین امر بجا آمده
 میشود گفت مگر دخلی بدولت ندارد دید با جاره کرده هر کس را دیش خواست ماسو میکند
 گذشته از آن در مملکت ما همه شعبات کار با جاره است مثل مگر کات و دار و کلی دلیالت
 و غیره بسیاری شود که خود این اجاره داران میسواد می شوند کمینفر نویسنده با جرت گرفته کارشان
 را از پیش میسر نبرد هر کدام صاحب چوب و فلک هستند و در امر زد و کوب رعیت مختار تنها
 از دوا جاره مسوولند پس گفتم با با تو عقلت را باخته ندیست پولیس هم با جاره میشود
 گفت بجان عزیزت فردا در آرد بیل هر کس بکشد دو مان بوجا جاره افززد پس فردا در
 است اما مدیر پولیس نمی دانم چه چیز است گفتم خیلی خوب و دوا جاره را از کی می می گفت
 از هر دو کان ما ای بکفران بنام اجرت حس می گیر و سه از این یک چندان و اصل حاصل
 نمیشود اصل یا اصل از دواچی و تاجر را دکان است که هر شش یک دو تن با بخت جده باز
 و حق خودی گرفته از هر کدام چهل پنجاه تومان بعد از آن چوبه اخذ می کنند را و سه محبس مخصوص با

در بنجر دارد، غالباً با شکفته هم بولی گیرد.

یوسف نمود و دیگر خود داری نکرده گفت عمو جان بس است صحبت را بجا دیگر برگردانیدیم
 هم گفت سرکار بیگ هر چه می خواهم بشما چیزی نگویم بازمی توانم صبر کنم نور دیده من
 لاجرم در میان این وادیا و بیابانها با امثال آن راهداران از این مقوله صحبتها کنم
 میترسم از آن مردمان بے تربیت در حق تو بے احترامی یوقوع رسد آنوقت کیست که از ناتوانی
 کند و بداد مارسد آخر این مملکت تا ظلم الملکها، تا ظلم السلطنه تا ناظم الایاله با دارد و نظام
 امور و لایحه بعد از ایشان است بجا چه از اعتراض شما و منازعه شما چه حاصل توانا شد گفتیم یوسف
 عمو حق دارید من هم میدانم اما چه کنم میبگویم سگت نشینم و اینهمه نالایجان را غنیمت انگارم
 تو می خواهی بسان دزدانم را بهم بدزدی چه چاره کنم بعد از طے هشت ساعت راه خود مان را
 میرنجوی که بود به بالاسه تپه الله گیر رسانیدیم از اینجا شهر مرا تخته نمایان است از بالا سرازیر
 شدیم دیدیم پنج شش نفر در صراط شسته گردانی می کنند و سه چشمه و ده انشان همه کج و
 معوج و دماغ و لب بایشان رنجیده بطوریکه پناه بر خدا آردی نمیتواند برایشان نگاه کند
 چنینی داده گزشتیم از جلودار پرسیدیم که اینان چه کسانیند در اینجا بچکانند؟ گفت بنا خوشی
 جذام که فشارند در هر جا از مسکن خود شان بجهت ناخوشی دیگران سرسپت میکنند و اندر اینجا
 میکنند داده اند اشاره بدانسته تکرار و مختصره کرده دیدیم گفت تمام سکته اینجا جذامی
 هستند در میان ایشان مردمان تو نگردد صاحب املاک نیز می باشد آنکه فقیرند همه روز و شب
 پنج شش نفر در اینجا شسته از مساکین صدقه می طلبند گذرانشان از این ممر است مرا از

شعیندین این ماجرا دل بحال شان سوخته بے اختیار گریه می دست داد جلوه دار گفت مگر
در کنار اریویل از اینان نه دیدی؟ گفتیم نه. گفت آنجا هم از امثال اینان خیلی هستند
او قائم بسیار تلخ شد این نخستین نعم بود که در درویش شهر مرا عهه مارا پیشوا نمود.

خلاصه از آنجا گذشته باند کے فاصله بدم دروازه شهر رسیدیم در شهر قلعه نیز دیده میشد
بجلوه دار گفت: امروز از امثال این قلعه دروازه برای هیچ شهر فائده نیست جلوه دار گفت
این شهر تا چند بی پیش از این در میان حصار بود، بتدریج حصار آن خراب شد، لکن دروازه را
را نیز برداشته اند و پس چند سال پیش ازین شیخ عبید الله گردیار و نجالات خام و اعصیا
بر افراسیاب جمعیت زیاد و از کرا و بقصیه میان دو آب تا خت جمع کیشی (در صفا سکنه آنجا را
از نژاد مرد بهر حمانه طبعه در شمشیر زبون خود گرد پس از آن با حشرات و در خود که در کثرت چون
تلخ بودند بدین شهر روی آورد این دروازه را آنوقت با غنفلر استحکامی ساختند گفتیم که شهر را
مستحق فدا شد؟ گفت فدای پدرت را یا مرز این شهر را کی روی مستحق دیده اند سکنه شهر خود
مندان جلوه آن سیل بلا را گرفته نهاد و ماه او را مدافعه و شهر را محاطت کردند بعد از دو ماه محمد بن
خان سمرقاند آمد و کرا را برانگنده ساخت.

بار سه رسیدیم به شهر در کاروانسرا که معروف به ساری بزرگ است منزل گرفتیم چون فرس و
سایر ما نیز بهر شایسته می بالاندا گفتیم ما غریب این دیاریم از اسباب و لوازم حاج چیزه همراه داریم
شما از بازار قدری اسباب از قبیل فرش و غیره بهر قیمتی که باشد بای چند روزه اقامت ماکرایه
کنید گفت در اینجا همچنان قاعده نیست امثال بن چیز ما را بیکرا یعنی و هندی من از خانه خود هم

لازم داری می آورم واقعا هر چه لازم بود تدارک کرد و چه گرایید بسیار با بخله دارادم فرست
 دیدم وقت نمازی گذر و آفتاب نزدیک غروب سنت چهل تجدید و ضو کرده نماز را خواندم پس
 از آن چای و مختصر شامی خورده خرابیدیم که نیکه از رنج راه پنج روزه که در مدت محبت روز
 طه کرده بودیم بسیار اطمینان شب را آسوده خوابیدیم در قفسه بیدار شدیم که آفتاب یک نمره بلند
 شده بود سجود را آتش کرده یوسف عمورا گفتیم تا جوشیدن آب سما و زویم فکس نان و پنیر
 خریدیم بیاد تبارک شکیستن داشت القه بخوریم یوسف عمور رفت پس از چند روز فکس نان آورد
 اما پیش نبود گفت بغیر از دکان خبازی همه دکانها بسته شهر بسته است نمیدانم چه روز است
 یکس از حالان کاروانسرا را اصد کرده پرسیدیم که چرا دکانها بسته است گفت بمناسبت
 بودن روز جمعه بسیار خوشم آمد که در این شهر تین مسلمانی رواج دارد به بآفرین مسلمانان فرم
 این شهر چای بانان بے پتیر خوریم در نزدیکی منزل ما یک نفر تاجرا دایم ملکت حجره داشت
 دیدم او حجره اش را گشاده است و بے باز که فاصله دیدم دو سه نفر دیگر نزد او آمدند انهم
 بر خاسته حجره را بست که بودند پس از چند قدم که صحبت کنان میرفتند یکبار استاده بهاسلام
 کردند یکس در نهایت ادب گفت بشما عرض دارم اگر قبول فرمایید گفتیم فرمایش کنید گفت معلوم
 است که شما تازه وارد شد جایز قاعده این ملکت را نمیدانید روزهای جمعه دکانها این شهر
 همه بسته می شود و لهذا در شهر کسی نیست مانمی خوریم که شما با حالت غریب در شهر تنها بمانید
 خواش داری که لطف فرموده امر در آسمان ما باشید تا حاج شهر رفته تفرج کنیم دیدم تکلیف
 شان قاطع و پیراسته گفتیم چشم از غریب نوازی شما بسیار تشکر می بر خاسته بهما رفتی

صحبت کنان از دروازه شهر بیرون شدیم در خارج دروازه رودخانه بسیار بزرگی دیدیم که همه جا
 از قرار آب و کشتی و در نهایت جوشش و خروش روان است لطافت آب بینگهای بزرگ
 که در میان رودخانه افتاده است بر خورده است با نگاه صد آن تا نیم فرسنگی شهر را فرا میگردد و بهر
 در دو ساحل رودخانه عجیب هنگامه است در هر سوازم صنف مردم شهر حلقه حلقه دسته بدسته
 با هم شسته اند در ری و در نواز هم دسته بساط غیلان و چارپن است و از یک طرف نیز
 دیگران به بلور و آتش بر پا است بسیاری از آن جماعت عباد و سوار بر اسب و خودشان را که آب
 آسنا را نهانما بهوت گلی بود روی در قنات انداخته در کمال آزادی و استراحت نشسته اند و کسی
 خواننده و سازنده و در یک طرف کشتی گیری و در سمت دیگر انواع بازی ها است تمام مردم شهر مشغول
 عیش و نشاط اند و قضاة نظره بسیار میگرد و غریبه بود از پیش هر دسته که می گذشتیم چنان با
 تعارف می کردند که بسهم آید بفرمایید ایشان هم بحاج سلامت باشد گفتفا که ده می گفتند
 اما زیاده برسی صد جا این تکلیف و تعارف از طریق شد گویا عادت ملکیت بر این بوده است
 بهر حال پس از طی این عقبات رسیدیم بلب حوض کوچک که جمعی هم در آنجا نشسته بودند چون
 ما را دیدند برخاستند به بنگای سلام دادند و حلقه شد که این دسته رفقا میسر بازان ما هستند
 جواب سلام را داده نشستیم را بسیاران معرفتی که در تعارفات رسمیه از طریق بعمل آمده اند
 پرسیدند کجای هستید گفتیم ایرانی و س در خارج وطن مسکن داریم گفتند در آن صفحات نیز
 همچنان جاس باصفاسه هست و مژگانش نیز ذوق و صفاسه از این قبیل دارند گفتیم
 در آن صفحات طیب بسیار است این گونه درد باز و در معالجه می کنند یک تعجب کنان گفت

چطور؟ گفت قبل در آن صغحات اینگونه درو با نیست گفت مگر با بیماریم گفت بپای ای حالت
نوعی از جنون است دیدم که اوقات بعضی از ایشان تلخ شده گفتم آقا جان هر چه
از من دیده دیشنود لطیف در گذرید من غریب هستم - یا اینکه با نصاف جواب بدیدید -
دیروز من بشهر شواردم در نزدیکی شهر از گرفتاران در جدام قریب تکمیل شده است
حالت سکنت آنرا همه دیده ایم که اندک آن من بخدا پناه می برم معلوم است که اینان
اهل وطن و ایرادران دینی شما هستند پس شما را لازم بود که دل برای معالجه و پرستاری آنان
که در دوره اول علاجش سهل است، مریض خانه بناتمامید که آن برادران و هموطنان خود را
در انجا معالجه کرده بدان حالت پریشانی مانند و خوش بیابانی درین خانه و پایه که بها
زیست نمکنند من درست حساب می کنم در این لب جو که برای خودتان نفی چکه قرار داده ام
اقله هزار جمعیت هست در و بهم رفته هر کدامی از ایشان نیز از دست کم یک قرآن خرج
دارید که جمع آن سی صد تومان میشود - این مبلغ در ظرف شش ماه ایام بیمار و تابستان که شما بیشتر
مشغول عیش و نشاط و بچش هفت هزار تومان سر میزنند که محو و تلفت میشود عجب است از این
اسراف و بیجاری بر خود میالید و این یکی را لذت می شمارید حیث صد حیث، ای که از این
سر بر آورد و گفت بهمان برادر مجلس را افسرده کن سایرین دندان افشرد و لب می گزیدند -
من هم خود را ضبط کرده لب از آن مقوله فرو بستم و تشکر از اینکه پاسه کونکاره میان شما
صحبت را برگردانیدیم نزد یک بغروب بود که دیدم یکبار شتر گیمای پلو و چلو از هر سید یا
گشتی - سید انگلیس را از ساحل مین و سیاه رود خانه نقلک یافته شد صدای میب جویان

آب رودخانه بدان بزرگی تاشسته مانده طول این تفرجگاه تقریباً دو میل مسافت است
 که مردم شهر بهلول به پلوشسته بودند و در طرف سفره با نشو و گشت هر سته بیس سفره
 خود شسته بخود شغال شده پس از برچیده شدن سفره با هر کس بطرف کشیده
 تقدیر به غروب مانده بتدریج صفوف تفرج کنندگان متفرق شده دسته بدسته
 روی بجانب شهر گذارشتند مایه راه منزل خودمان را پیش گرفتیم پس از رسیدن بمنزل
 تحقیق کردیم که مردم شهر از دیرگاه است این عادت را داشته اند سبب محمد و دودن فکر
 خیالات شان با بدستوسیع دائره تجارت ملکوت خودشان نمیکشیده عمرشان را بدین گونه
 غفلت بسر می برند بلکه یکی از روز بخوبی بنده را که تفرج روز جمعه مشغولند می بینا همه علامت
 بیماری و بی خبری است روزهای شنبه نیز کارشان بصحبت تفرج روز جمعه می گذرد
 که فلان دهنه چنین آمد و چنان رفت فلان کس بهم در آنجا بود ما چلو با فلان خورش بخفته بودیم
 آنان تنها یادداشتند

فردای آن طرفت ظهر به چهارشنبه که در والی کار و انصار و نزدیکی بمنزل ما بود فرستیم که ما را
 را در آنجا بخوانیم این مسجد روز نادر شدن همه در سه طلبان نشین و در میان حرم شاه آب
 صافی است بخوبی دیده و داخل مسجد شریف دیدیم در کفایت آن مسجد عالی تیره انبار
 کرده اند مشاهده آن حال چشم تیره شد بسوی دیگر نگاه کرده دیدم و نوشته شده اند
 پیش آمده اند یکی پیر و عمو این خرپزه با مال کیست گفت از من است پرسید مثل این دکان
 از کیست گفت من گریه می بینم اینجا مسجد است نه دکان و انگهی دکان بدین پایه بزرگی

کجا دیده مشده است گفتم مسجد او کیست؟ گفت مسجدی مال کسے که نتواند شد خانه خدا
 گفتم کرایه چند مے دهی؟ گفت بیج گفتم آیا خداے راضی است که توبے کرایه خرپره درین
 جاسے پاک انبار کرده بفروشی گفت چه می دانم گفتم عمو از خدا نمی ترسید چرا که خدا برای خود
 عبادت خانه قرار داده است و احترام اینجا براسے همه کس واجب است هر مسلمانی باید
 بشتر از یک مخصوصه بدانجا داخل شده بهمان طرز حاج بشود و شما انبار خرپره قرار میدیدید این عمل
 تو بهتک حرمت مسجد و تدبیر و شرعیت است آیا بیج دیده و شنیده که نصاری در
 کلیسای خودشان خرپره بفروشدند؟ بیج از خدا و پیغمبر خدا شرم نمیکنی مسلمانی اینجا را
 ساخته است که سایر اسلامیان در اینجا جمع شوند و نام خدا را به یگانگی ذکر کنند و نماز خوانند
 و عبادت کنند علمائے اسلام در اینجا بگردم و عظمی نصیحت نمایند و آنا مسائل ضروری شرعی
 بیاموزند و پرائے اموات مسلمان از خداے مغفرت طلبند و دعا کنند که خدای شکوه اسلام
 را در دافزون و پادشاه اسلام را بر دشمنان دین منظور و متصور فرماید و اسلامیان را در اعلا
 کلمه الله متقد و شفق و شفاق و اتفاق را از میان شان بردارد و مگر در شهر شما عالم نیست
 یا علمائے این شهر از خدا نمی ترسند؟ چرا بیع این حالات ناگوار که سبب بهتک حرمت اسلام
 و خلافت آئین مسلمانی است قیام نمی نمایند؟ روزی سنجید و هنگام پرسش بخدای بی جواب
 خواهند داد خدا یا این درد ما سببے در مان را از کجا دو اوجیم تمییدانم و در کفر کداین گنا
 بزرگ بدین تیره روزی گرفتار شدیم که در هر قدم در دے تازه با استقبال می شنایان چه
 طرز مسلمانی است؟ آه اگر از پیله امر و زیو و نفس درائی-

پیر مرد جاهل از این داد و فرسایدن بنو خود شکیده برای عذرخواهی این خطا و سببیت
 خاطر من گفت آقا همیشه که این طور نیست در طرت سال تنها یک دو ماه بدین جا خبره
 می گذاریم بیا بر سر آن قرار یک شش ماه در این شهر زیاده بر یکصد باب مساجد و تکایا است
 اینها بجز از ماه محرم که ایام عزیزه داری حضرت سید الشهدا علیه السلام است باز نیست
 رونق اینها منحصراً به محرم است که در هر یک از آنها بشکوه هر چه نامت را بین خود ادای
 و سوگواری برپا است همه جا اطعام فقرا و مسکین هست در منابر شب و روز علمای اعلام
 و فاکرین مصاحبه امام علیه السلام بمواعظ حسنه و ذکر زبایا می دادند و بر آل اطهار نبی مختار
 صلوات الله علیه ترز با نذر که خیمه یقاعده و سخن است اما پا نترده ماه دیگر را ابواب همه
 آنها بسته و گز و غبار تا زانو نشسته است که این یک در حقیقت موجب هزار گناه است
 است یک می گوید سبب این وضع ناگوار علمای مملکت اند و یک می گوید چون حاکم و ذوات
 باری کنند حق و دیگری گویند بایا این چه تقصیر است و حاکم آنرا بجزیر و فعل مساجد
 که نتوانند نمود و خودشان باید از اسلام و صاحب مسجی خیا کنند نماز سه راکه در خانه هر کدام
 مستقر نمی خوانند در مسجد گرد آمده بجماعت بخوانند و ثواب جماعت را در میاندها گیسست
 که این تقصیر را بگردن ایشان ثابت کند من می گویم هر سه گروه مقصود بجهت اینکه هر سه از
 وظیفه و تکالیف خویش متن بجزند و از مزایای حفظ حقوق و حب وطن و حقوق بشر غافل
 نه طبقه و طبقه و علماء و وطن خودشان را محترم می شمارند و حکام رعیت را اگر اسی دارند در راه یا
 اطاعت اوامر حکومت را لازم نمی شمارند یا این حال معلوم است که اصلاح وضع نمائند

باره در این ولایت از انبیه و آثار عالیہ چیز ہے کہ قابل نقل باشد نیست مگر مختصر آنرا کہ
 از زمان ہلاکو وغیرہ کہ آہنا نیز از عدم اعتدائے صاحب ملک از ہم رنجیتہ است امروز
 بجز نو دہ خاک چیز ہے از آہنا باقی نیست بتصدیق عمومی شہر مراۃ نخستین شہر حاصل فی
 ملک است از بایجان است اطراف این ملک از چہار جانب نادوسہ فرسنگ است
 بالغ است انواع انگور و میوہ ہائے سبز و رختہ دارد ہر سالہ بالغ گران خشکبار از انجا
 بخارج میروند تجارت عمدہ ملک منحصر بر آن است دسے افسوس کہ الہی ناکون در
 پرورش باغات و گرفتن محصول و ترید حاصلات قدسہ راہ ترقی نہ پیوہ اند بہر نحو
 کہ دنیا کان خودشان دیدہ اند ہاست از فن زراعت و حراست بجلی بنجید در این اوخر
 چند نفر از ارا مہ بلوے در دس بدین معنی یعنی بغفلت الہی این ملک پے پردہ کلام
 با آنکہ سربایہ یا آنجا آئند و در ظرف اندک مدتی از معاملات خشکبار صاحب کردہ
 شدند و صاحبان الماک ملک مزور ایشان بدتر از ہمہ این غفلتہا شیعہ در بدین
 تریاک کشی و میان الہی مان است کہ جمعے از ہر طبقہ بدان ناخوشی صعب العلاج مبتلا
 شدہ اند بعض بیشتران دیگر نیز محض رہائی یا قن از قیام نماز روزہ و تکالیف حج و زکوۃ
 دین حنیف اسلام را بیسوگذاشتہ اند از مذہب باب کہ سامری عہد اسلام و عبادت از
 مشرک محض دگوسالہ پرستی است پیروی کردہ دنیا و آخرت خودشان را باختہ اند
 باعتبار دشمن سبب اصلی این ہمہ خرابکاریا ہمانا بیکاری و عدم علم و آگاہی است ہر گاہ
 شخص لغو زمان و اندکے علم داشتہ باشد ابدایہ این جماعت کہ مقصودشان آبا و کردن

و خراب نمودن عالم است میسر و نند در این باب تقدیرات بعضی از حکام میمروت نظامان
 عالم نما بینی عالمان بی عمل و بدنام کنندگان نگویند که چندی نیز خیل و خیل است چنانکه
 معلوم است رئیس این طائفه بخیاال زنده کردن کیش ملاحده الموت افتاده ظلم حکام و
 بی عملی و خبری الهی که تابع موهومات اند نیز میگوید مقصود او اگر دیده در آفتاب کار بسیار
 دعوی های عوام پسندید عوت مرده بر خاسته پس از آنکه سر با در آن سودا از تنها را فضا
 و خانها بر باد رفت بیشترانه پاسبی به بالا ترا اول گدازهشته چون گوساله ساحری با
 انار یکم لاله اعلی کردن گرفت بد بخت محض راسته نفس شوم نمود و خصوصیت بعضی از ظلمه
 چشم از وطن و حقوق هوطنان پوشیده اسنگ تفرقه بزرگی میان انداخت از فطرحصا
 ریاست طلسمی پریشانی الهی ملکی را که موطن خود و مدفن بیا کانش بود بسبب جمعیت خلط
 ناپاک خود پیدا شده خوشی و دشمنی پیش گرفت و بسوختن هوطنان در آتش که خود
 افروخته بود شادمانی کردن آغاز گرفت و باغایه پر باد که همیشه از رنج آن در عذاب
 و از معاجز اش در مانده بود بدعوی آفرید گاهی بر خاست و با آن بیگل منجوس که دیوان
 از دیدارش نفرت می کرد عنوان جمال مبارک بر خود بست عجب تر از همه آنها را آنکه
 از مردمان سوئو ق اکلان مشینده شد در مقام تفاجر بخواس تابعان خود می گفت که
 من در ایران رنگی بکار برده بازشی سنگینی پیش گرفته که در هر حالت بدو باخت بازی
 را برده ام من گرد بر دم اگر حیف که طاق آید زیرا که ناصر الدین شاه ایرانین را بجز
 بانی بودن می کشد و چنان خیال می کند که بانی کشه حال آنکه ایرانی کشه است و از

منزله کانت آن باز چیزیست با عاید است فدای را به قنات قلب نگرید این نامرگو یا
خود از مردم آمرکیت و یا افروکیت است گو یا خمیره او از آتش است و سایر ایرانیان از
خاکند هموطنان خود را یکشتن می دهد و بدان حرکت و شست آیمز خود تفاخر هم می کند

در کتب مذکور اومر که شخص بدیده اعلان نکرده بجز از چند الفاظ منقلبه عربیه و فارسیه
مانند امر اعظم علم عربی جمال قدم بهی کل منقدسه اغصان افغان غصن غلظ غبر
و غیره چیزست دیگر نیست در احکام نیز با اینکه تاکنون چندین بار بعناد آنرا آگاهی یافته
نفسیه داده اند باز امر دزدی بینیم که مخلوط است از آئین زردشت و نصاری و مزدک و
ملاحده که خمیر مایه آن نیز ریاست طلبی و بے دینی و اباحه است در مملکت مایه تالی بکل
گو تو میس کاشف آمرکیت را از روی سنجیده و پدید می آید از شهر ما در نهایت اضطراب
گذاشته و در زیر آن بیکل قدس نوشته اند که مردم آن را رب النوع و طن پرستی دانسته
از آن روشنایش میکنند این آقا یعنی رئیس پایان نیز بجهت خراب کردن وطن خود و رفتن
خون هموطنان خود این عنوان بلند را بر خود بسته و در گوشه از خاک بیگانه نهشته است
همه روزه نفوذ هموطنان ساده لوح را به تار و کمر و شید بنام صدقات و زور گرفته
بعنوان جزیه با مورینی دولت بیگانه ایشاری کند تا اینکه بتواند نفی آسوده کشد و زمین
تفاوت ده از کجاست تا کجا این شخص عز و بریا قن چند کلمه عربی بسج و مستقاهد دیگر
آنها را از کتب منزله سوادیه پیدا داشته خود را مصلط آنها می شناسد و بیچاره غافل از اینکه
نه هر که طوطی کلمه می نماید و تن را شست به کلاهرداری و آیین سروری داند

بارے اینہو دلیل بدبختی ایران و ایرانیان است در تصریحہ روزہ از وضع حالات
ایشان تفصیلاً بشنوم این پیارہ درجائے مثل حکمہ خود ساعت باطلینان قلبی گذر
ہر وقت کہ تبدلانی در مأمورین کجایا وقوع رسید یا حاکم تازہ وارد شد صاحبندے این
آرام ندارد تا اینکہ تقدیم ہدایا و تقارفات آنرا بر خود رام کند اگر از دادن رشوہ
و تقارفات اندکے خود داری نماینہ بر خود گیرے کہ دست دہنا می گنہ اشته بعنف
می گیرند ہر چہ کہ در ظاہر شہجہ الامتجام مینامند و سے در باطن می دانند کہ چہ مسئلے در
پیش دارد چون مایہ مافیل مأمورین است ابتدا پردہ دری نمی کنند گر چہ ذکر این مفصل
از موضوع این سیاحت نامہ خارج بود و مرادین و تدبیر کسے کارے نیست۔
دانائے مضامیر خداست۔

گر جبکہ کائنات کافر گردد
بر دامن کبریا نشیند گردد
اما در بے درمان وطن پرستی برایم واداشت کہ چو احوال مردم وطنان مایسب تبلیات
نفسانی و حب ریاست مشتی مردمان بے تمیز کہ دست از پای نمی مشناسد یا این
چنین تفرقہ در میان ملت باشند واضح است کہ سبب تلامی این اوضاع ناملائیم غفلت
حکام و علمای مملکت است۔

بارہم دگشت و گزاردہ مرا فہ میرشد وضع پریشان اینجا بیشتر پریشانم کرد حالت
مردم شہر اینجا کہ گفتیم از دنیا بھان قومت بشبانہ روزی توانانہ نمی خواہند از آن نقطہ
کہ ایستادہ اند قدرے بالاتر گذارند تن پروری بیجاری در تھاج رگ وریشہ پانڈا

جای گرفته پاک برادر سبب ابتلاست ناخوشی جذام از خانه ولایت دور برادر دیگر در کسار
 رودخانه بادگیران در عیش و سرور جمیع هم مبتلای درد بیداران تر یک کشتی شده اند
 که بتر از جذام است از معنی حب الوطن من الایمان ایملی بخیر برتر نمیتر که فی الحقیقه
 بگوشتشان رفته اخوان عرفان بر خود بسته بگوشت نشسته اند کلام بزرگان دین بین
 را که محض نصیحت عامه و فیهیدان و کاستن غم و فرموده اند بملایم پیکان متفق
 که ما بیزاری همه کارهاست معیشت عجمی است بر خاستگی گویند با با بمقتضای
 از وطن این وطن صوری نیست آن وطن مصر و عراق و شام نیست الا وطن شهرت
 کو را نام نیست - غرض وطن مغربی یعنی آخرت است حالا آنکه که نهیده اند کج
 سگی بینه پیغمبر بزرگوار ما علیه السلام برای حفظ حب وطن اخروی در جتن مبارک
 خود راست نمی فرمود و شمشیر بکمر مقدس خود نمی بست در در فتح کلمه این خطابه متعدد
 را که معنی حب الوطن من الایمان بود و بطن اخروی خطاب نمی فرمود و بخدا و واحد قسم که
 بهمان فضا سئمه و در دیوار که که وطن اصلی و مسقط الرأس حضرت نبوت پناهی
 بود خطاب میفرمود از خود بیانات الهام آیتش علامت مسرت خاطر اقدس آن است
 کل پدیدار است و سزاوار چنان است که مسلمانان غیر متقدم پاک دین معنی حب الوطن
 را از آن چشمه فیوضات خداوندی بیاموزند و بدانند و طبع که بر حسب آن ما میوه
 بهمانان خاک پاک نیست که در آن بعرصه وجود آمده ایم و حفظ و حب بهمان فضا و در
 دیوار گلشن آن که سکن عیال و اولاد و ناموس ما و مدفن نیاکان ما و محل نشو و نماست

است ایما واجب و فرض عین است -

(اجال سیاحت مراغه)

مجلسی از تفصیل وضع این مملکت گفته شد از قرار یک معلوم است در مالکات ایران -
 "بهر کجا که روی آسمان همین رنگست" در هیچ جای از ترقیات تجارتی و اتفاق با جراحی
 کارهای سودمند بحال ملک و ملت و حب وطن و هموطنان اثری نیست مگر این
 شهر نیز از وضع و شدت قوی و ضعیف از هر گونه عوالم ترقی و تمدن بی خبرند
 مرده اند و زنده در زنده اند و زنده مرده

آثار عجم ظهور زردشت و بنای آتشکده

زردشت مردی بوده که سبش بمنوچهر بن ایرج میرسیده پیغمبر و بیست و سه
 سال بعد از پیوستن آدم علیه السلام ظهور نموده بعقیده پارسیان پیغمبر بزرگوار و حکیم
 ریاضت شعار بوده کتاب زنده دیاوزند معروف را معجزه خود آورده در سال چهارم از
 سلطنت کشتاباست نیز دآن رفتن پس از امتحانات بسیار و اظهار معجزات که از زردشت
 بطور رسیده کشتاب بدو ایمان آورده و دین او را رواج داده استقبالیار کشتاب
 نیز مقتصد و موشده که تبرج و تعیین آتشکده پایزداخته در آذربایجان و بلخ و ارض
 ارمن و بعضی از مملکت یوروپ و هند و روم و عربستان و فارس حتی در ناحیه چین
 آتشکده ها ساخته پس از سی سال که از سلطنت کشتاب گذشت ارجاسب نیره
 افراسیاب از ترکستان بلخ ناخته همراه ارجاسب پدر کشتاب را که در آن وقت در آنجا

بود گرفت و کشت و تور برانور نام که یکی از پهلوانان توران بود زردشت را نیز
 بزخمی از پای در آورد زردشت در این حال از عمرش هفتاد سال گذشته بود پس
 از این مقدمه سفند یار و قهرمان پدر رفته ارجاسیب را مقتول ساخت -

مرو دشت طوکیت مسز و سپهر که اش و سیع و آن در میان مشرق و شمال شیراز واقع
 شده بمسافتی که مذکور گردید حاصلش غله و برنج است طول خاک آن اکنون مقدم
 هشت فرسخ مشتمل بر سی و شش پارچه ملک و آبش از رودخانه ایست که از طرف نیل
 می آید و از آنجا می رود نزدیک پل خان مذکور بارودخانه کامیفر و متصل میشود پس از
 ابتدا میری گذرد چنانچه مذکور شد - آراضی مرو دشت در سابق همه شهر استخر بوده بلکه
 از بدو صحرائی خفرفک تا نایجه را مجرد همه را استخر بنامیده اند و گویند چهارده فرسنگ
 طول آن شهر بوده و عرضش ده فرسخ و سالهای دراز دار الملک ملوک ایران بوده است
 بعضی از اهل تاریخ نوشته اند که شهر استخر را ابتدا رکیومس ساخته بعضی دیگر گویند پس
 استخر نام بنا نهاده پس از آن هموشنگ بر آن عمارت کرده پس جمشید با تمام برادر
 جلوس جمشید را در هزار و چهارصد نوزده سال بعد از هبوط آدم نوشته اند و تحت
 جمشید را با کلیه پسرانی پولیس گویند از رسوم و اطلال و بیوت و اساطین آن ظاهراً
 که در ربع مسکون کمتر سزی یابین انغان و احکام بوده عقول از مشاهد آن حیران
 اند خدای لایزال شاهد حال است که قلم توصیف آن از تحریر عاجز میماند تا کسی آن
 سمری را نبیند نمی داند که چه کارها کرده اند و چه بنا گذارده اند این فقیر مدت هفت

شستیا نه ر در در آنجا متوقف بودم بقدر امکان چند نقشه از آن بنا بردم و ششم
از اوضاع آنجا نگاشتم که مذکور خواهد شد.

آنجا بایک دایره و یک دایره است و یک دایره که در وسط آن است

اینست باید دانست که تخت جمشید در جوار کوهی است که در سمت شرقی مرد دشت
واقع است و دامنه آن کوه بنسب و پهن است و بمقدار است که محیط بر عرصه کا تخت جمشید
است بترکیب نیم دایره است و بالای آنجا آن کوه را کوه رحمت می نامند و قعر صخره
کاه تخت جمشید که بنام کوه رحمت است و در روی آن است و صخره آنرا درست تشریح می نمایم
بحسب دریافت اشخاص که ندیده اند و محجوب نماند که بمقدار دو سیت و نود ذرع دراز
آن کوه سده کشیده اند بار تفرع ده ذرع تقریباً و در طرفین و بسیاریم سده بسته
اند از تفرع سده دو طرف نیز ده ذرع است و لای آن سده را دو کوه که می رود از تفرع
کم می شود که یک ذرع و کمتر می رسد و هفتش معلوم است که آن بواسطه سرازیر می زمین
و دامان کوه است و سنگهای دیوار سده خیلی بزرگ است بعضی ده ذرع عرض طول
دارند بعضی بیشتر بعضی کمتر مختلفاً با یکدیگر پس از کشیدن آن سده پشت آنها را با سده
بدامنه کوه از خاک و سنگ انباشته اند و چون صخره آنرا سطح نموده اند بلی بعضی از قطعات
آن عرصه بلند تر و بعضی پست تر است و همان آراضی یک میسران نیست مثلاً عمارت
که در آن عرصه بنیاد نهاده اند بعضی در بلندی واقع شده بعضی در پستی و بعضی بین است
که هر کجا بلندی است قطعه کوچکی بوده بحسب سختی آن چنان در داده بر روی همان عمارت

ساخته اند - چون این مطالب دانسته شد می گوئیم که آن سده ها و دیوارها که از سه
جانب کشیده شده مساوی و یک میز آن نمیستند بعض جاها مستوی بعض جاها مدرج
بعض جاها فی الجمله یک تر بعض جاها کوتاه تر متفاوتست - اما پایه آن عرصه گاه در سه
پله در جلو آن صفا بسته اند یا بل بطرف جنوب آن سده که از آن پله ها بالا میروند و تفصیلش
بعبارت این خواهد آمد - چون این مطلب هم دانسته آمد گوئیم که عرصه گاه مذکور بطولش
از شمال بجنوب چهار صد و هفتاد ذراع است و عرض آن را مذکور نمودیم که در دست
و نو د ذراع است این مطلب هم که گفته شد نیز گوئیم که بر روی آن صفا و عرصه گاه
جای سلاطین متعدده دراز منتهی عمارات عالیه غریبه بنیاد نهاده اند که اکنون جای
و آثار آنها باقی است و تفصیل آنها مسطور خواهد شد و آن عمارات که در آن عرصه گاه واقع
شده شرف اند تمام دشت مرودشت که همه صحرا در مد نظر است و آن در که بعضی واقع
شده که از اختلاف هوا مصون و محفوظ است شخصی که در آنجا میرود کمال فرح و نشاط
را پیدا می نماید و عجیب است که پس از چند هزار گز اختلافات بازار کان آن عمارات
برست را مانده -

تجدید چه مطلب دیگر است که ذکر آن واجب و لازم است اگر چه از اخبارش اندیش میماند
که هر زمان تجدید و اشخاص بجهت اطلاع و خیر و رفاه تیر لایحه سازند و بطعن و طنز و هزل
گستاخند و نه الی تایید و خیر را البته صدق این مطلب ظاهر خواهد بود -
این است آن مطلب که سواد عمارت که در تحت تجوید است و خایه کشید ندارد و از بنا

می نیست و صورے کہ قسمه بر اجار آن بنیان است هیچ کدام صورت جشید نخواهد
 کاشف این معنی خطوط است که در آن اماکن نوشته شده هر عمارتے را که پادشاهی
 ساخته نامش منقوش بر سنگ است که آن سنگ در آن عمارت نصب است اگر انشاء الله بعد
 ازین در جائے خود یعنی در ذکر هر عمارتے و بیان هر سطر و بدیل آن ترجمه خطوط آنجا را
 مرقوم میداریم و حقیقت مطلب این است که زمان جشید تا کون متجاوز از پنجاه سال
 است بقا و عمارت در این ازمنه متطاو له با وجود آسیب برف و باران و آفات
 دیگر خلیه شکل است هر چند کمال استحکام را هم داشته باشد علاوه بر این که بعض از
 اهل تیاری نوشته اند که طوفان توح علیه السلام در زمان جشید بوده با تجمه دلیل مرقوم
 همان است که گفتیم هر پادشاهی که در آنجا بنیادی نهاده نام خود را منقوش بر سنگ
 نموده بے مدحیست که آنجا را جشید است این است که جشید در مردشت و راجرد
 شهرے بنا کرده و در همین مسطحه که مشهور تحت جشید است نیز عمارات عالیه ساخته
 و در آن جلوس نموده بطورے که نوشته اند و لیکن پس از جشید آن بنا مانده اند شده
 و از میان رفته و بعد از دیگر سلاطین در آن مکان عمارات بنا نهاده اند که الآن آثار
 آنها باقی است - و چون آن که اولاً باسم جشید خوانده میشد اکنون هم بنام او مشهور است
 و ازین قبیل بسیار است -

اسنة اهل عالم و اختلاف آنها

باید دانست که بسیار از زبان باست که بنبر له اولادند بر او یک زبان که بنبر له پدر است

یا مثل شمشاد که از یک تنه درخت برود و هر شاخه بیک شکل باشد اگر چه همه از یک
 کسره رسته باشند تفصیل این اجمال غیر از زبان چینی و سریانی و عبری و عربی باقی زبانها
 این عالم همه در اصل یک زبان بوده اما زبان چینی از قدیم الایام بوده همچنین زبان برمی زبان
 یونانی که آنها نیز شعبه از زبان چینی اند و ماتی و انیم که اصل آن از کجا بوده همچنین زبان
 ترکی هم شعبه از زبان یونانی است اما زبان سریانی که آن را سری و دن نیز گویند
 در ارض شامات بدان حکم می نمودند و زمان توح پیمبر علیه السلام باین زبان سخن
 می گفتند اما زبان عبری این زبان طالع بوده که در طرقت فرات مسکن داشتند و آن
 زمان عابر که مشهور بود علیه السلام بوده اما زبان عربی را عرب کسرتطان که سپهر نادره
 بود و علیه السلام بود و عبری را تبایل بعربی کرد و از آن وقت عربی شائع شد پس زبان
 عبری و عربی اسم از یک شجره اند و مؤلف گوید بعضی از ادبا گفته اند فرق میان عبری
 و عربی مثل فرق میان عبری و عربی است و لطافتی در این کلام است انبیتی اما زبانها
 دیگر که در عالم بوده است غیر از مذکور است همه از یک شجره اند بیان ذلک اصل همه زبانها
 زبان ایرانی بوده که ما خداستفاق ایرا و ایران یکی است و آن را ایری و آدین نیز
 گویند و آن زبان ابتدا در وسط آسیا در میان قومی متداول بود و این قوم زراعت پیشه
 بودند چون جمعیت آنها زیاد شد متفرق شدند و هر چند بقصر سیستان از کوه ارض رفته
 در آنجا با ساکن شدند و بهمان زبان خود تکلم می نمودند رفته رفته بسبب تغییر آب و هوا
 و شدت سرما با کرمادر لجه تغییراتی بهم رسیده همچنین بواسطه کثرت استعمال نیز در لغاتشان

تغییر پیدا شد اینک گفتیم بسبب گویا یا سر تغییر در لغت پیدا شد محل تعجب نباشد زیرا
 با فرض لغت پدر یکسر اول و فتح ثانی محکم می گردند قوی در سر حد رفتند و سرماندیده
 بودند در ایام سرالسبک سستی که در لجه آنها بهم رسید پدر را پدر را پدر بسکون حرف و عوم
 و سوم استعمال نمودند بعد رفته رفته وال آن هم بتا بدل شد پدر گفتند چنانچه در
 زبان لاتین پدر را پدر گویند و عنقریب ذکر آن خواهد آمد بالجملة در ازمنه متطا دلزبان کین
 که شائع در میان آن طوائف متفرقه بود غیرات کلی بهم رسانید و این مطلب هم بدیدی
 است که تغیر لجه و لغت در میان آن طوائف مختلف المسکن البته یک طرفه
 و بر یک نسق نبوده است بلکه در هر طائفه و هر فرقه یک قسم تغیر بهم رسیده است
 مثلاً طایفه پدر را پدر گفتند چنانچه مذکور شد طایفه دیگر که در سمرقند دیگر مسکن داشتند
 پدر را سبب از اسباب رفته رفته یاد گفتند طایفه دیگر قدیمی بجای بار سه نقطه
 فار استعمال نمودند همچنین فرقه دیگر پیدر یعنی بعد از حرف اول یا حطی افسر و
 این است که تمام زبانهای عالم اکثر لغاتشان قریب بهم است و بسیار میشود که در لسان
 مختلفه لغاتی که سمائی آنها یک باشد یعنی در محلی مشترک باشند در بعض حروف ایضا
 اشتراک دارند مثل همان لغت پدر که در آن را و جمله است در سایر زبانها غیر فارسی
 نیز را موجود است مؤلف گوید ما در اینجا بجهت سهولت ادراک این معنی در جداول
 این مثال را مرقوم می داریم -



اسانے زبانہا	فارسی	انگلیسی	لاتین	سانسکرت	ہنگالے
لغات مشترکہ بحرف راء	پدر	فادر	پتر	پیتری	پیتری
مشترکہ بحرف واو	دو	تو	مو	دوی	دو
مشترکہ بحرف سین ونا	ایستاد	استود	ارست	ارست	ارست

این محض مثال بود والا این قبیل بسیار است مثل لغت لب که فارسی است در
انگلیسی لب گویند و در فرانسه لور که اشتراک در لام دارند و نهمه سوال چار در السنه
لغات یافت میشوند که بمعنی مشترک در سه و در حرفه از حروف اشتراک ندارند مثلاً
آزغ که حیوانی است معروف در فارسی خر گویند و با نگریزی اس و بهندی کد که قریش
و قلفط بیکر که از اردو در حرفه از حروف هم مشترک نیستند و قش علی با جواب آپنا از این
قبیل لغت است شاید ساسی آن اسم در میان آن کرده که اول با هم مجتمع بوده اند بود
آن وقت که اجتماع داشته اند در میان آنها خرافت نمی شده پس از آنکه از یکدیگر جدا شده
و متفرق گردیدند و با کلمه مختلفه رفتند طائفه از آن طایفه آن حیوان را دیر اسمی را سب
آن وضع کردند و آن را تر خوانند طائفه دیگر در جائے دیگر نیز آن حیوان را دیر اسمی را سب
طائفه اول آن حیوان را خر نامیده اند خودشان اسمی وضع نموده اس گفتند و همچنین طایفه
دیگر را قیاس بر این قرار سؤل - چه می گوی در اسمی که ساسی آن در میان آن کرده قبل از
تفرق آنها البته بطریقین بوده مثلاً در این شک نیست که آب که یکیک از عناصر است و
حیات ایشان بآن بوده داشته اند بعد از آنکه متفرق شدند هر طائفه آب و طائفه دیگر

و اکثر و طایفه دیگر پانی گفته اند و اکثر که در حرف و مشابهنی در لفظ بیکدیگر می نمانند
 جواب - آنچه از این قبیل است شاید عمداً تغییر لغت داده باشند مثلاً طایفه آب می گفتند
 بسبب سیاب خارج مثل اینکه شخص غریبه در میان نشان آمده باشد و آن شخص آب
 پانی میگفتند آن طایفه هم اقتضای آن نموده اند یا اینکه کسی از آنها لفظ پانی را برایش
 گذارند باشد یا لفظی که قریب پانی باشد رفته رفته آن لغت شایع در میان نشان گرفته
 یا اینکه تغییر است دیگر که بر وزن سیاهم ظاهر است مؤلف گوید دلیل بر آنرا اینست که قبلاً
 ام که از منی او شنیده که مریم را می بینند بر زبان خودشان می گویند عقبه یعنی دیکه یعنی عقبه
 بخیر باشد درین شک نیست که لفظ عقبه وخی را از عرب کسب کرده اند یا وجود اینکه
 زبان ارمنی از شجره زبان عربی نیست بلکه از شجره دیگر است چنانچه ذکر نمودیم مع هذا این
 دو لفظ را از عرب شنیده یا ذکر گرفته رفته رفته لغت ارمنی شده پس اگر مثلاً طایفه از آن
 طایفه که اصل لغتشان بجه بوده آب را پانی گفته باشد و طایفه دیگر و از گوید از این قبیل
 خواهد بود دانسته. مثلاً دلیل بر اینکه غیر از زبان چینی و تبتی و عجمی و عربی و سنساری که دیگر
 سانس است دیگر همه در اصل یکی بوده اند چه چیز است - جواب بچند دلیل - دلیل اول -
 نزد یک بودن اکثر کلمات آنها یک و دیگر حسب اشتراک در حرف این هم مختصر با سماء
 نیست بلکه در افعال هم این معنی دیده می شود چنانچه پیش ازین مثال از برای اسم را ذکر نمودیم
 و مثال در فعل نیز بسیار است - مؤلف گوید مثال از برای فعل را فقیر در جدول سطره سابقه
 بکاره ایستادند که در ششم آن خفه - دلیل دیگر اینکه بسیاری از زبانها اوصاف افراد و جمیع قند کبر

ذات ایشان مثل هم است همچنین اشتقاق کلمات از یک دیگر صورت ماضی متقبل
و امر و غیر ذلک اکثر بقا در آن هم اند.

دزد کراشکا تیان

چون اسکندر بر ملک عجم استیلا یافت و مسلم گردید شاهزادگان که انبای ملوک فرس
بودند همه را مجوس گردانید آنگاه که عربیت بجانب هندوستان داشت از اسیر
حکیم مشورت نمود که در حق شاهزادگان ایران چه حکم روا دارم حکیم فرمود اگر ایشان را با
نمائی و مطلق العنان کنی دوزخیت که فتنه برپا نموده و ملک را متصرف شوند و اگر
خوششان را بریزی از رسم عدالت و انصاف دور است که بی گناه کشته شوند پس
همان یک که هر یک از آن ملک زادگان را ولایتی دهی و حکمرانی آنجا را تفویض بوسی
کنی و هیچ کدام را بر دیگران ترجیح ندهی تا اطاعت یکدیگر را نکنند و چون با هم مؤلفت
نداشته باشند با تو هم نمی آید خواهی نخواهی دزدانند و دزدانند و هر چه چینی کرد که حکیم فرموده بود و
خود هندوستان و دیگر بلاد رفت این بود که ملوک الطوائف شدند چون اسکندر وفات یافت
شخصه از اهل روم که استن نام داشت بعضی موزنین او را اسلو کوس نامند و در کتب
تاریخ ایرانی آنچنین مینویسند و آن یکی از سرداران اسکندر بود و وارث ملکش خوانده بود
و در ملک شام و بیت المقدس و بابل حکومت داشت بر تنجیر ایران و دیگر بلاد
بالشکره گران حرکت نموده بهر طریقی روی آورد بعضی بلاد را سخر نمود و چندین نفر از
ملوک طوائف را قتل و اسیر کرد و آخر الامر در ملک رومی با یکی از سلاطین که انشاک

نام داشت دوچار شده پس از مجادله با بطحس کشته گردید و اشک مستقل سلطنت
 آمد و شرح حال یک یک از ملوک طایفت در کتب حدیده از تاریخ عرب و عجم و فرنگ
 مسطور است که تاریخشان خیل مشوش است نام و لقب و مدت سلطنت و
 این طبقه را چنان مختلف نوشته اند که از تحقیق و تدقیق آن طبع را از جا راست
 جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان در کتاب درر البیان فی تاریخ بنی الاثکان ذکر جاتا
 آندار و اختلافاست که در تاریخ آنهاست بیان فرموده از آنجمله گوید مورخ مدتی سلطنت
 اشکانیان را چهار صد و هفتاد و دو سال نوشته دیگر سه چهار صد و یازده سال دیگر
 سصد و نود و چهار سال دیگر سه چهار صد و شصت و سه سال دیگر سه یا نقد و بیست
 و سه سال دانسته همچنین بیشتر و کمتر ایضا در آن کتاب فرموده سلاطین مذکور چهار
 شعبه بوده اند اشکانیان ایران اشکانیان ارمن اشکانیان افغانسان و غیره
 اشکانیان دشت فیجان و نیز فرموده مؤرخین عرب و عجم برای تمایز یک شعبه را اشکانیان
 و شعبه دیگر را اشغانیان گفته اند و اسمی آنها اکثر از کتب تواریخ و سایر اقصاده ایضا
 فرموده این طبقه خلفا عن سلف و ولایت چهار نیافته و سلطنت نکرده اند بلکه کوفته
 دو یا سه شعبه شده هر شعبه در قسمتی از ممالک ایران و مضائق حکم رانده و بعضی
 با بعض دیگر معاشر بوده ایضا فرموده که هر یک از آن سلاطین را نام مخصوص
 بوده و بعضی هم بلقب مشهور شده و این اختلاط اسم و القاب اسباب التباس
 و اغتشاش تاریخ گردیده چون کینفر را چند اسم خوانده اند

بسم الرحمن الرحیم

شیراز را خلعت طراز بید قدرت بی انبازی است که دایه اعلیٰ محمد تجار است جدید
 که را باب آن در بار آبا بعد در بنای اول شیراز بنا بر آنچه مؤرخین نوشته اند معلوم
 میشود که شیراز بن همورس بابی بوده و در اول این کتاب اشارتے بدین مطلب شد
 و پس از آن که بنای اول بمخورده و خرابیها بآن رسیده در درقرون پیشما تغییرات
 بدان راه یافته بسیار از شهرت خارج گشته در زمان خلافت عبدالملک مروانی
 آبادی آورد بدین تفصیل که در زمان خلیفه مذکور حجاج بن یوسف ثقفی که در سرک
 بود و مقصدی امیر شیراز برادر خود محمد بن یوسف را به نیابت به فارس فرستاد و
 آن در سه هفتاد و چهار بخری بود یوسف معماران را فرمود تا آن شهر را عمارت کنند
 و دروایاست دگر بابی آن شیراز است صحیح همان است که گفته آمد و در زمان سلاطین
 دیلمی شیراز بخان محمود بود که پنج شهر سه از ایران بپایه در تبن آن رسیدی از اطراف
 و اکانات بدانجا روی نمی نهادند امیر عضدوله دیلمی آبادی و عمارت آن پرداخت
 نهادن تازه نمود و بازاری طولانی ساخت اکنون از آن اثری باقی نیست که گویند
 بمصالح الدوله بن عضدوله بارو که بمحکم بدو شهر کشید که تا آن وقت بارو
 داشته بسیار که آن حصار خراب گردید اما بک سعد بن زنگی بارو و برج
 مرمیت نمود و بحالت اول آورد همچنین دیگر سلاطین هم بعمارت آن همت گماشتند
 زردکی بویانی آورد در زمان سلطنت خود پادشاه عادل بآل کریم خان زنگنه

اللہ تعالیٰ بآبادی شیراز کو شہیدہ چہ بسیار از بناها و سراها کہ در شیراز ساخته و
 برداختہ کہ تفصیل بعض از آنها بجای خود بیاید از جمیع حصاری رفیع و قلعه رفیع از
 کج و سنگ گرد اگر دشمن کشیدہ کہ دعوادہ توپ مزد و جابر فرزان می توانست
 غلطید و حرکت نمود در زمان خود خاقان شہید آقا محمد جان قاجار کہ مستقل سلطنت
 و جہان بینی آمد بمصلحتی آن باروی متین را ویران و بازین کیسان ساخت کہ اکنون
 بعض از شاوودہ ہای آن باقی است دے شہر شیراز بے حصار است ۛ

انحصار شیراز

آب زکنا باد منبع آن بمسافت یک فرسخ تقریباً میان دو کوہ و ممرش جای کہ آنرا
 تنگ اللہ اکبر گویند و پیش ازین از آن تنگ در این کتاب نامی بردہ شد و اجماعاً
 فرق است از آب خضر کہ ظلاً جای است ۛ تا آب ماکہ منبعش اللہ اکبر است
 گویند آنرا رکن الدولہ حسن بن بوبہ الدیلمی خراج نمودہ چشمہ السیت کہ خضر را تہاشا
 آن پای در لای جیرانی فرو رفته و از روی تعجب در آن تنگ روزی ہزار اللہ اکبر
 گفتہ آب کوثر مثلش عین الحیاة را در آتش نجابت انداختہ صفائے دلالتش چشمہ آفتاب
 را غرق عرق ساختہ آب است روح فزا روح قتلے راحت زاراحت زای شو کوثر
 خوشگوارے سازگار سازگارے جان پرورے چون کوثر۔ ولہ ایضاً
 ز رکن باد ماصدوحش اللہ کہ عمر خضرے بخشد ز لالش
 حکما محسنات آب را در شمش چیز دانستہ و در کتب خود ضبط کردہ اندیزین تفصیل را بنام

آب از منبع دور افتاده باشد (۱) در محسوسه کشوف بگذرد (۳) بر سنگریزه و زمین
صلب گذار کند (۴) حیوانات از قبیل مار و خرچنگ و کشف و خوک و زولو و کرم
و غیر ذلک ندانسته باشد (۵) بر کنایه و بیابان از درختهای که مایه تغییر فراج
است نباشد مانند انجیر و گردگان و کدو و غیر اینها (۶) از طشت استی بسبیل انحدار
بجانب اسفل روان باشد پس تمام محسنات مذکوره در آب رکنا باد موجود است
و در بعضی فارس نامه های این مطلب ذکر شده است و خسرات دیگر نیز در آن است
که ذکرش موجب تطویل خواهد بود

آب زنگی آید آنرا آب زنگی سلفی احداث نموده این آب نیز قریب کنایه است
از قنات البدر کبر مسافت دو مایل این اسب دور افتاده و بگیرد ساخته اند که صفت
آب زنگی باشد و آن را رعایت کنند این آب در نهایت گوارایی و خوبی است الحی نوت
از سلیم است و چشمه تسنیم را نیکو دلیل **عربی**

و اما فرادو ایضاً گفته صفاء
و صارت لهما ایذی الیایح کن و اقلا
را یبیت یعوناً قدر کلین علی الشکر

بعض از عالی مشربان را اعتقاد این است که این آب به از رکنا باد است و آنرا
متضررست جناب فخرت نصاب عز الملک حاجی میرزا آقاخان برادر اکبر سعود الدرد که
در این کتاب باقیاناش برده شده مشارالیه کین کفایت و کالت دولت روسیه
دارد باغی در رفیع و قدری منیع بخند مات دولت همت می نماید -

آب سعدی که از افتات بندر نیز گویند از تنگی که مشهور تنگک سعدی است
از مجاری قنوات می آید در جنب تنگیه سعدیه که ذکرش خواهد آمد بطوله داخل میشود که آنرا
در جوت زمین بسنگ درج ساخته اند بنیانش متقن ارکانش مستحکم بوسیله چندین پایه
در آنجا توان رفت و آنجا را حوض ماهی نامند زیرا که ماهی بسیار در آن است
و آب از آنجا گذشته بچکه سعدیه در راحت را بکار می آید اگر چه مردمان سبک عقل را
اعتقاد این است که آن آب سنگین است و لکن چنین است و بعض حکمای دیگر که در آن
علم شیمی بوده اند محسنات آن آب را بفقیر نموده اند از آنجمله مجرای آن طنج کشند بچندین تنقیه
نسبت دیگر آبها زد و در تنقیه کرد و در فقیر را این تجربه است حاصل گشت مخفی نمائند که
چشمه سارهای بسیار و آبشارهای شیشه در اطراف و کفایت شیر از مسافت بعید
و قریب هست مانند چشمه چنار و مرغاب و کوه بون و غیره لکن که در صدد ذکر همه آنها
نیستیم که این نگارش مختصر است و اطاعت را مقامی نگردد و در خانه شیر از سیلاب است
که در بهاران از کوه دراک سرازیر میشود و آن رود بقریب شهری گذرد و داخل در بگیری
مهار لوجی گردد.

هوا و اتر است و بعض خصوصیات آنها

هوا که شیراز از سردسیر قریب باعتبار است آبش از رود و قنات چشمه سار در پنج فصل
از فصول نیست که صحرای و برایش خالی از حضرت و نفرت باشد در بهاران آبش
عسبریز و بهتر از تمام رودی زمین خاکش طرب خیز و نمونه از بهشت برین طراوت جاش

دیشتمشتری است و فراز تالش جامع بقصری آتش گوارا ترا کرده در تسنیم نیشمش شک
 بوجو و عطر شیدیم را فمیش مبتت اشجاده و منع انهار فواکه کر میسری و در سیری آن
 و مرکباتش از هر نوع پیشماه سبب ترش و انارش منحصرا نگه و فواشش با فرسودا
 مخصوص در آن نموی بنیسکوی است که در کستر بلاد بیدان زیبائی و دلجویی است
 مردمانش عیاش و صاحب ذوق اکثر دارای فراست و اندیشه غالب اصل صنعت و هنر
 پیشه را غیب بخواندن علوم از این است که این بلد را دارالعلوم خوانند اگر چه قلیل البعث
 اند و غنی الطبع اند همه مردمش بناد و پاک اعتقاد بدین سبب آنجا را مرجع اولیا
 نامند در کتاب سند الایرا است که قیل لکن تجلو شیه از ابدا فی کل حین عن اربعایه
 و ازین مع و اربعین و لیس حلف الموازین گفت اند شیراز شهر است که در مسلمانان بنا
 و هرگز بسبب بیت پرستی پلین شده است یکی از صوفیه در کتابی که تالیف نموده از وی
 انصافی آن را مذمت فرموده و گفته شخصی از تجار شیراز این فقیر مولف را گفت فلانی
 را که بر آن دایسته که از دارالعلوم شیراز حقه اند تعالی بالنصر الایمیز آن همه بزرگداشت
 گفتیم بزرگان با واسطه را می ناصواب آن همه امانت که از امانی این شهر بنویس و دید اگر
 بیشتر از آنچه گفته است می نگاشت انصاف حق داشت لولفه قطع

برای غارت کل که در آید نهانی راه سزن در دگر کلشن
 چو دست باغبانش بشکن پای درد خار گلستانش چو دامن
 بچشمش خوار تر آید گل از خار نماید گلشنش در دیده گلشن

اوصاف شیراز

در کتاب گنجینه مروج نشاط اصفهانی وصفی از شیراز نموده شرح احوال آنجناب من غیر طفا
 اینست نشاط اسم شیرافش میرزا عبدالوهاب ملقب بمعموداله بگانه دهر و فرزانه عصر
 بوده حکیم است دانشمند و ادیب بی مانند در نظم و شعر عربی و فارسی ترکی ماهر و در خطوط
 خاصه کسته قادر در عهد جاقان مغفور صاحب جاه و دارای دستگاه بود در سینه
 یک هزار و دویست و چهل و چهار وفات نموده در وصف شیراز گوید بسم الله الرحمن الرحیم خطه شیراز
 که بر خط خضری سبوطر از خط خطا کشیده فضائی جانفزایش طرب آینه و هوای
 دلکشایش نشاط انگیز است شکو از رشک لب شیرین لبانش لاجول زنان و اندک
 گویان به تنگ آمده و نسیم صبا آکشی میم هوایا یاد فضایش یاد رنگ رفته طبع
 فضایش عجز بخش و عشوه ساز است هوایش مایه ناز و نیاز است
 فراق عاشقان را عجز بخشا مزاج دلبران را ناز و نیاز
 در آبش کیفیت شراب نهاده و بخاش قوت اطرب آده اندر همانا آب از خجلت
 طبع جوانان نمکته دانش عزم تواری داشته که فرشتان شماش همواره مسلسل کرده اند
 و یا خاک از مقابل کمین پیران روشن روانش شرم آورده که قوای نامنه بر بیطش
 از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلاایش گویی مشک از فر است که از پی
 سجد بخاک افتاده و چشمه آب کنیش مقسم زلال کوثر است که از آنجا بخله بهره داده
 از مردم آن سودا بر کشیم انگنی سودا مردم شیم دانش و نکته دانی و از اهل آن دیار بر سر نظر کنی

روشن ضمیر پیر یاخو بر جوانی است -

شکایات شیراز

میکیم سدیته در سمت مشرقی شیراز بمسافت یک میل تقریباً قریب بکوهی که قلعه
سندرش گویند و تفصیلش گذشت و آن تکیه شتمل است بر چند عمارت تحتانی و فوقانی
بنیادش را مرحوم کریمخان زند نهاده در باغچایش اشجار بسیار باثمار غرس شده قبر
شیخ در عمارت نیست که در زاویه واقع شده در جوار آن تکیه همی است که چند بن
خاز و اردران است و همچنین دارد قناتی که در جنب تکیه است موسوم است بقنات
نبرد که سابقاً نگارنده بر سر مسلط بر زمین تکیه نیست ولی آبی است مخصوص که وقف
بر آن بقعه نموده اند اگر متصرفان آن آب حیاض در ریاض آن را سیراب دارند کرد
کار لایزال از زلال افضالشان بختاید شرح احوال شیخ این است -

شیخ سعدی و هو مصلح الدین بن عبداللہ اصل آن بزرگوار از کا زرون فارس
پیا شد و تولدش در شیراز علیین طراز شده اجدادش همه از فضلا و اهل علم بوده اند
و ملا قطب الدین علامه شیرازی را خواهرزاده است و علی التحقیق کمبصد و دو سال
عمر نموده پس از ده سالگی مدت دوازده سال در شیراز تحصیل مقدمات و علوم
ظاهر کرد و مدت بیست سال در مدرسه نظامیه نهند و نزد ابوالفرج بن جوزی و غیره
آستاب دیگر علوم نموده و باطن و سلوک توحمی کا طائفه داشته و مدت سی سال
مساوت و سباحت مشغول و چندین سفر حج کرده بعضی را بپاکی پیاده شرف شده

و با طراف مردم دهند و ستان و سائر بقاع ریح مسکون گرددش فرموده و در سوسنات
 زفته بت بزرگ ایشانرا شکسته مدت سی سال دیگر در بقعه حالیکه مرقد اوست سکونت
 و آنرا داشته و در مدت عمر صحبت جمعی از مشایخ کبار رسیده بایشخ عبدالقادر جیلانی
 مکالمات کرده و شیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز ملاقات نموده و جلال الدین محمد
 مولوی رومی را در روم ویدار فرموده و امیر خسرو دهلوی در ملک دہلی و پیرانی کرد
 و گویند ارادت شیخ بشهاب الدین سهروردی بوده و با هم سفر نموده اند و اساتید
 اورا یکی از ارکان اربعه ملک فصاحت و بلاغت و اهل سخن جنابش را
 بلبل هزار داستان خوانند و دیوانش را نمکدان شعر گفته اند و ظنونش در زمان سید
 بن زنگی بوده و در نزد سلاطین سیمایان بکان فارس مغرور و محترم میزبسته و خطاب پدری
 بوی میمودند و بهیچ بلند داشته فقرا و مساکین را طعام میداده و فالتش را در سینه شش
 و نود و یک بهیچ نوشته اند (مخفی ننماد) که در دهب و مشرب شیخ اختلاف کرده اند
 جمعی از اهل سنت و برخی شیعیان دانند مثل قاضی نورالله شوشتری که جد و جدی دار
 و پایی می افشارد که شیخ شیعی است و اتوالش را حمل بر تقیه میداند - فقیر مولف
 گوید که ما بجهت آن کاری نیست نه بستی بودنش با مشرق عذاب میشود و نه بشیعی
 بودنش مستوجب ثواب سخن مادر کلمات اوست که از توصیف و توفیق مستغنی است
 در وصفش همین بس است که شخص عجبی عربی را چنان گفته که بسیاری از اساتید عرب
 را آن قدرت نیست و پاری را نیز نثر او نظمانا کنون احدی از شعرا بدین ملاحت

شیرینی سخن نیاورده گلستانش بوستانی است از کلهای تحقیق حکمت آمیز و بوته‌اش
گلستان از ثمرات معرفت شوق انگیز طمعاتش که نازی و فارسی بهم آمیخته یا قوت
رمانی و گوهر عثمانی را مانند که در هم ریخته طبعش آب طیب طبعه عطاران بر دود العیش
بعضایین بدیع خبار طلال از خاطر سترده هرگز از خواستش خاتم است در انگشت
سخن سرایان و هر شعری از غزلیات قدحش گوهر است در گوش قافیه سخنان هرش
مایه هنر و نشاط است مطایباتش باعث طیبت و انبساط را با جمله از و
که اات و خارق عادات بسیار نوشته اند که فقیر دیگر شعری از آنها نشنیده و ندیده است
است و بسیاری از فضلا و حکما در جوارش بزرگواری مدنون اند از جمله حکیم مثاله مرحوم
ملا علی مقرب نقیب پیوسته مزاج را طبعش طالب بود و شوخی بر طبعش غالب
مرحوم میرزا علی انصاری که با پدر فقیر بنیست داشت و قوی در شیراز در کاسه دیوان او
میگذاشت در تاریخ فوت مرحوم حکیم مذکور اشعاری گفت که بر لوح مزارش
نقار است واده تاریخ این است از دایره قطب زفته بیرون از تاریخهای ناب
مستاز است که نوشته شد -

تکیه حافظیه نیز در سمت شرقی شیراز است ولی چندان مسافتی با شهر ندارد و آن
از جمله کجایای سروده عالم است بنیادش نیز از مرحوم کریم خان اسکندرانی النجف
است و آن دو طرف است طرفی بسیار وسیع و باروح که از اهلیش قبرستان است
در وسط آن قبور مزارحمایه علیه الرحمه واقع شده لوح مزارش سنگ مرمر بسیار

بزرگی است که بعضی اشعار ادرا بر آن نقر کرده اند محجری از آهین دوران است
 و بر آن فراز تبه نیست اما طرف دیگر باغچه است که در آن است اشجار بسیار و انواع
 انهار و در بیان دو طرف مذکور حجتی است که بهر دو طرف مذکور در بابا میشود و در
 وسط جبهه تالاری است لیکانه و اساسی بزرگان نیز دو طرفش کشاده و در آن چهار تن
 از سنگ برپاست در جلوی آن تالار دریاچه ایست که از آب رگنا بادش مجری است و
 آب بناری نیز در زاویه آنجا است اسحق تکیه بدین نهاده و سمرشت روضه ایست از
 روضه های هشت شرح احوال خواهد این است -

خواجہ حافظ - و هوشم الدین محمد بن الشیخ کمال الدین پدرش از اهل توی
 و سرکان بودند بشیرانده متوطن گردیده تولد خواجہ در شیراز شده و در آنجا تحصیل نموده
 چندین در خدمت شمس الدین عبداللہ شیرازی و چندین نزد میرزا سید شریف علامہ
 استفادہ علوم فرموده و اغلب از اولیاء ملاقات نموده مانند شاه نورالدین نعمت اللہ
 ولی و سید محمود شاه داعی الی اللہ و سید ابوالوفا و شیخ زین الدین خوانی و کمال خجندی
 و قرآن مجید را تمام در حفظ داشته و تخلص را بدین جهت حافظ قرار داده و سن مبارکش
 آنچہ بر فقیر معلوم گردید یکصد و شش سال رسیده در مدت عمر سفری تا شهریز ذکر کرده و بطن
 باز گردیده و میر غلام علی تخلص باز دارد و تذکرہ مولفہ خود کہ سسی بخوان عامہ است
 می نویسد کہ محمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته کہ سلطان محمود شاه داعی و کن در
 عهدش شترای عرب و عجم بعد ازش میرفتند و از چشمه سار احسانش مشا داب می شدند

خواجہ حافظ نیز بسیر و کن رعیت نموده لیکن بواسطه موانع از قوه اش بعقل نمیامد میرزا
فضل اللہ اینجو که از تلامذہ علامہ نقی زانی بود و در کن منصب صدارت داشت
زرمی از برای خواجہ فرستاد و تدارک سفر کرد و حرکت نموده آمد بهر نزد بکشتی نشست
نقضا را با محافل و دید دربار را بشویش آورد و خواجہ آزان سفر متنفر شده سیهان از
از کشتی در آمد غمی گفت که مطلعش این است -

دمی با غم بسیر بر دل جهان بکسیر نمی آرند بے فروش دلق ما گرین بهتر نمی آرند
خزل را بمیرزا افضل اللہ فرستاد و خود بشیر از شتافت و نیز صاحب خزانه عامه نوشته
که در کتاب قرآه الصفا مسطور است که خواجہ را پسیر بود می بنشاه نعمان به بندر فته
در بریان پور وفات یافت و قبرش نزدیک قلوا میر است را با جمله وفات خواجہ
در سده هفتصد و نود و یک هجری است اشعار در بارش مشهور آفاق است دیوان
نما لسان الغیب خوانند و گفتارش را مبرا از عیب دانند و اینکه گویند بعضی از
سلاطین آن عصر خواجہ را چوب زده دیوانش را در آب افکندند بعد پشیمان گردیدند
و اشعارش را جمع نموده این فقیر چند آنکه تفحص نمود کسی را ندید که ذکر این مطلب را
کرده باشد نظایر اصله ندارد الا اینکه بعضی از صاحبان تذکره مثل صاحب مجمع
الخصایر و غیره نوشته اند که پاره از اشعار دیگران را سهوا در دیوان خواجہ نگاشته اند
و بعضی از غزلیات سلمان سادجی در آن است و این فقیر در دیوان کمالی محمدی
که بسیار گفته و مندرش بود این شعر را دیدم -

جانب دلسا نگاه دارد که سلطان ملک نگیرد اگر سپاه ندارد
 (خلاصه) در نظر شخص سخن شناس تنبیح اشعار خواجہ چون آفتاب روشن و ظاہر است
 سبکی و طرزی اور است کہ دیگران را نیست لالی آمدار ہر غزلے از او آویزہ گوش و
 گردن روزگار است و در آوے اشعار ہر دردی از دیوانش زیور ساعدیل و ہمار
 ساکنان مساک طریقت برا ازان راحتے موناست و نا بحین منایج حقیقت را
 نعمتی ہنما کتاب مرقوم یثمدہ المشرقون۔ از غایت اشعار کہ دیوان آن
 جناب است اشعاری ازان نوشتہ نشد چنانکہ از شیخ سدی ہمین لحاظ بتی
 مرقوم نیفتاد۔

سفینہ طالب

بنام خداوند بخشنده مہربان

پسر من احمد ہفت سال دارد و روز شنبہ اول ماہ ذی الحجہ متولد شدہ طفل با ادب
 و بازی دوست و مہربان است با صغر سن ہمیشہ صحبت بزرگان و مجالست مردان
 را طالب است۔

از برادرانش اسد محمود و از خواہراش زینب و ماہ رخ اسد و ماہ رخ را کہ ہر دوازده
 کوچکترند زیادہ دوست دارد۔

استعداد و ہوش غریبی از وسے مشاہدہ میشود ہرچہ پرسی سنجیدہ جواب میدہن
 را آرام میگید بدینچہ نفہم مکر سوال میکند بسیار مضحک است کہ مہند و بہانہ جزی کافی

است که نیم ساعت بگریزد.

اگر زنده بماند و عمر من و فائز نماید تا فرض دهم پدری را که فقط ترمیمت و تسلیم اطفال است در حق او ادا نمایم البته از اشخاص معروف عهد خود خواهد بود.

من در این کتابچه آنچه تا روز رفتن او بمکتب از وی دیده و خواهم شنید بسیار را سببی ترتیب خواهم نوشت و آنچه از من پرسید و جواب شنیده بقدریکه سهولت گنجایش فهم اطفال را داشته باشد به تحریر خواهم آورد و آنرا را در ذیل چند صحبت مندرج خواهم نمود.

شرح دوره سنگ و درونزوا، من

احمد گفت آقا من خواهم برای خودم طبل بزرگ بخرم محمود میگوید که فردا تماشای موزه میریم بر سر شما بگویم همان را قبول میکنیم.

گفتم اگر امروزان خوف نمکنی البته موزه تماشا دارد و گفتم در اعلان نامه آنها صور اموات را کشیده اند از اموات غیر متحرکه که چندین هزار سال قبل ازین مرده و مثل سنگ شده اند چرا باید رسید بهین که بنواستم شما شری بن از وضع و اسباب های عجیده موزه بیان نمائید تا دوفی داشته و به افاده محمود محتاج نباشم گفتم بسیار خوب حرف موزه در بیان است ذکر می انایام عتیق و آثار او یکم تا استحضار و متوجه حاصل شود.

علم آثار عتیقه که امر در جز تعلیمات مدارس فضیلت است برای تو لازم است چون تو اول فاضل خاندهستی.

موزه یعنی مخزن درین موزه که میخواهی بروی از عهد آدم صفی اسباب میشت و در اول
بنی آدم که او را دوره سنگ میگویند برای کشت و درو و سنگ بری و آدم کشتی و صید افکنی
که همه را از سنگ درست نموده اند و هم چنین اسباب سنگ تراشی که هم از سنگ است
و بواسطه او سنگها را نرم را کنده کاسه و کوزه درست میکردند و زینتها را زنانه می ساختند
همه را خواهی دید درین دوره غیر از سنگ اسباب فلزی نبوده - مردان و زنان بلباس
بوده اند از عظم عمارت و خانه سازی خبر نداشته اند - در میان غارها میزیستند و در آن
دوره بجهت اقبال از پوست حیوانات پیش بندی کوپا داشته باشند -

از وجود آنهاست جنس خود خبر نداشته اند بعد از آنکه که قدرش را خدا میداند اسباب
دوره بر و زرا خواهی دید که اسباب سنگی مبدل با اسباب فلزی شده مس و قلع را بهم
مخلوط نموده و فلزی بنام (برونز) بعمل آورده برای خودشان اسباب و یا تملیج
درست نموده اند - درین دوره لباس و عمارت و تبدیل غارها بدین و قوا و نصبات
و جمیع عادات در رسوم سابقه تغییر کلی پیدا شده - عوض ناوک سنگی ناوک برنزی و
کار سنگی کار برنزی - عوض زینت زنانه که در دوره سنگ یک قطعه سنگ سیاه شفاف
نیم من وزن را نقب نموده و از ریشه گیاه شخ تا سیده و گوش و داغ و خمران و زنا را
با سوزن سنگی سوراخ کرده برای زینت و اقبال می آویختند - زینتها را برنزی و فلز
سبک تر و با ترکیب مختلفه پیدا شده و در او اسطه دوره از طلا و جواهر این طوری زینتها دیده
میشود و همچنین بعد از چندین هزار سال که قدرش نزو خداست دوره سیم که دوره آهن

دوره ترقی است میرسد - در این دوره سه بینی که هماسباب بروزنی یا برنی مبدل
 بآین و تولد شده - اثری از دوره گذشته بجز بعضی اسبابی که منوط برنی
 است باقی نمانده پس از ملاحظه دقیق در آثار عتیقه دوره سنگ و دوره برنز خواهیم دید
 که این ادوار با هم چه قدر پیوسته داشته -

در نظر اول معلوم میشود که سکنه دوره سنگ عقیده و مذہب آداب و رسوم نداشته
 چون بهایم از دواج و فقر و خواهر را جائز میشموند از تعلیم و کتابت بی خبر بودند و بدو بات
 دیگر حیوانی بودند و در صورت بنی نوع بشر در دوره برنز می بینیم معبد با ساخته شده
 مردم خدائی از سنگ و فلز برای خود تراشیده اند عقیده داشته اند و ایم و امید و دعا
 آنها طلوع نموده و تقدیر و سعت فهم خودشان عالم دیگر براسه بعد از مرگ خودشان
 نقشه زده اند - رسم کتابت معمول گردیده - می بینیم که زنده زنده در دوره برنز مردمان
 صاحب دل پیدا شده - ناصحان آسمانی ظهور نموده - تعمیرات بزرگ باقانون میسر
 احداث گشته طلا و جواهر درواید و مردمان دست رس آحاد بجه آن عصر گردیده -

عیانی را بلبسته پنبه و منسوج حریر مبدل شده عوض غار ارضی بنیت و انحصارت و نیاز
 مسکن اختیار نموده اند صحرا با مراتع کشیده اند و بیشتر در ارضی حار و بساط زندگی گزین
 گسترده اند - عوض خود دان برگ و زرخان بکشت و زرع حیوانات پر داخته اند حیوانات
 وحشی را رام نموده اند شیر و تخم آنها شطع شده اند - شتر را برای سهولت بارگیری
 نشست و برخاست آموخته اند - گاو و خرافران برگزیده اند - عوض از دواج زنان

محرم باطائف دیگر وصلت نموده اند. و ازین قرابت یک طائفه در مقابل دیگرے یا یک خانواده بکثرت اجزا و مواد خود کوشیده و باطبع اسباب همسری یا حقوق بهر یکدیگر فراهم آورده اند تا آنیکه در شهرها و دیارها جمیع اقوام مختلفه گرد آمده و حقوقی در هیئت این اجتماع تولید نموده و حفظ آن حقوق را اداره تشکیل نمودن.

و اسباب اداره را با نظایطی که تواند از جهده ماموریت خود برآید استقرار دادند و اجب گردید و از این وسیله سلطین صفحات تاریخ صدر را توضیح نموده. و باین ترتیب جمیع جزئیات تمدن بکلی تسلسل بر خود و نمائی بنهادند تا آن وقت هر کس بخیال خود که میخواست بر معاشرت دیگرے زندگی نماید نقص و فساد این خیالی را دریافته و عقیده عمومی در احتیاج معاشرت افراد بشر به یکدیگر ثابت و واضح شده. و همین اعتراف اول قدم طفل نرتنی عالم است بپایه احساس و جوب تمدن و تکلیفات آنها یعنی اولاد آدم.

در این بین از مساعی چندین هزار ساله بشری (البته چندین ده هزار سال) که در تسهیلات اسباب زنده گانی خودشان می نمودند. و هنوز بکم تقدیر افاق عالم تمدن مستعد طلوع آفتاب معرفت نبود تمدن آهن پیدا شد و از استخوان این تمدن بزرگ چنانکه گفتیم جمیع کارهای عالم تغییر یافت و میتوان گفت که مخلوق و نیایده مد تمدن قدم گذاشتند و آنچه با خلقت در دودوده سنگ و در دوزخی جستان درین دوره پیدا نمودند من اگر بچند کلمه فسرده تفصیل این دوره را خواستید یا ششم و اوانا می گنجیند بجز محیط

کیر را دو کاسه دعوی نموده ام - علی الحساب برو موزه رات شاکن هر چه دیدی بیا دین نقل نما -

احمد گفت آقا از قول شما چنین معلوم شد که طلا از آهن زودتر پیدا شده گفتم درست است طلا را زودتر یافته اند زیرا که طلا اگر چه گاهی مخلوط با سایر معدن نقره و مس پیدا می شود و باید از آنها بطریق تجزیه و تفریق نمود و بیشتر بی مواد خارجی همان طلای خالص از معدن در آید که احتیاج به صحت و تفریق ندارد برخلاف آهن که در حالت اولی سنگ سرخ رنگ است باید سنگ را سوزانیده چون تحصیل نمود و از آن گدختن چون آهن و فولاد بعمل آورد و تفصیل قلع از تحصیل آهن مشکل تر است و همین نقره مورث اختلاف اقوال علمای این عصر است در شرح ایام عقیقه -

تطبیق سال هجری و مسیحی

امروز سفسیره نامارمر خردیم محمود حیلے متفکر بود بعد از ناچار رتقم دو صف پیش روئے با نچه که همیشه بعد از طعام در آنجا نیم ساعت می نشینم و استراحت میکنم نشستم محمود آمد معلوم است آقا احمد نیز کتاب الکبوم که دروے صور محارف حکما و مشاییر علمای عالم ادرم آورده در گوشه نشسته نگاه میکرد محمود همان طور سر در پیش و متفکر بود پرسیدم چه فکر میکنی گفت امروز مسلم بن مسکه گفته باید یاد بگیرم دو ساعت در کت مشغول بشوم نتوانستم نتیجه حاصل نمایم اگر یاد بگیرم از همه رسان خود منفصل می شوم گفتم چه مسکه است گفت از تاریخ وطن درس میداد که قتل و روس در سال

۱۲۴۳ هجری سیم شعبان وارد بر می شدند سر کرده قشون پرنس ارستوف گرجی بود
در اینجا از ما پرسید که سال ۱۲۴۳ هجری مطابق کدام سال مسیحی بود - چون
قاعده تطبیق را نمی دانستم نتوانستم جواب بدهم - معلم قاعده تطبیق را به ما تعلیم داد
فردا خواهد پرسید من هر چه میگویم نمی توانم یاد بگیرم - احمد درین بین مشغول نماشا
صور بود نوعی که کوبی اصلا گفت و گو می مارا نمی شنود - گفتیم قاعده تطبیق تا پنج سحری
و عیسوی زیاد است نمیدانم - معلم کدام قاعده را بشما یاد داده - همین که سهل تر از
همه قاعده این است که اول قمری و سال سحری منظور بود در ایسے و سطر ح کن
هر چه زیاد ماند بپند از بعد از آن باصل قمری و سال سحری ۶۲۲ عدد علامه کن و
جمع بزن از حاصل جمع عدد طرح بار که یاد داشته وضع نما هر چه بماند سال سحری است
یا اینکه از قمری و سال سحری (۶۲۲) را وضع کن بعد طرح ماے سال سحری را
علامه نما و جمع بزن حاصل سال سحری منظور تومی شود -

محمود مشغول شد روی یک طبقه کاغذ را سیاه نمود نتوانست کاری بشود - احمد
میکند البوم را گذاشت و درخواست آمد نزد محمود گفت اگر من این حساب را در
کتابم آهین رباے خود را بن میروی محمود بقیاس اسبقه او خود نتوانست احمد را بقیاس
میدانست زیرا که هیچ کس بیشتر از آنچه خود را در دیگر می نمی تواند بیند - با احمد گفت
اگر تو این تطبیق را درست نمودی آهین ربا را با دست نگاه عکاسی خود بشما میدهم -
احمد هرگز علم خود را انقدر با قیمت نموده بود زیرا دشواری شدنی خواست مرا

شاهد از محمود قرار دهد گفتم شما هر دو میباید که ترداد از قول خود صفت از لفظین آید
 است البته هیچکدام از قول خود مستمر نمی شوید و شاید لازم ندارید - احمد گفت الان مال
 هیچکس مانحن فیه هزار و سیصد و هفت است این عدد را بسی در سه طرح نمای
 (۳۹) طرح می شود و بیست عدد اضافه می ماند اضافه را می اندازیم و سی و نه
 را یاد می داریم بعد بروی اصل تعداد سال هجری که (۱۳۰۷) می باشد ششصد و
 بیست و دو عدد علاوه میکنیم جمع میزنیم حاصل جمع هزار و نهصد و بیست و نه میشود
 ازین مقدار عدد طرح بار که (۳۹) بود واضح میکنیم می ماند (۱۸۹) که سال عیسویان
 مانحن فیه است - یا میگوئیم که الان سال سیسی (۱۸۹۰) میباشد ازین عدد وضع
 نموده عدد طرح بار که سی و نه بود بروی او اضافه میکنیم و حاصل جمع هزار و سیصد و هفت
 می شود که سال هجری است -

محمود لازم شد و شغل گشت من احمد را دعانمودم محمود رفت آهمن ربا و دستگاه عکاسی
 خود را آورد و تسلیم نمود - احمد را اکنون کمتر باین خوشحالی دیده بودم و دستگاه عکاسی
 را بزبان اِل فن کافر و بسکورت گویند اینرا برای بازیچه اطفال ساخته اند کی از
 رفقا در عید نوروز به محمود عید یانه داده - باین اسباب بازیچه اطفال ساخته اند کی از
 زرات شعاع اجساد و قانون انکسار و اطفال خود و سال که هنوز بمکتب نرفته
 و از علوم عادی خبر ندارند و یاد میدهند و آنرا باین بازیچه حاضر میکنند تا مطالب عالیه
 را در کمال سهولت استند را ک نمایند -

کتاب مسائل الحیات

از اینجا مسئله را به عنوان دیگر منتقل میکنیم و نشان میدیم که عالم حیات چه گونه
 یک دریای بزرگی است که جز در مدش جذب و دفع یکش کشش دائمی است
 هر فرد هر روز فکر و خیال اولش اینست که چه بکند در تقصیل معاش از دیگران پیش
 و بیشتر شغف نماید مرز دور است مرز زیاد بگیرد سوداگر است از آن بجزد و گران
 بفروشد صاحب صنعت است خود را معروف نماید و شترهای زیاد داشته باشد
 زایع است زود بکار و بدو و قسب از رسیدن بزرگان بفروشد اگر روحانی
 است جذب قلوب نماید اگر وزیر سلطان است و سر نوشت مملکت در دست
 او است در اوقات مخصوص کار خلوت خود بنشیند و خطبه صحیح وطن خود را باز کند
 به پیغمبر که فلان محرابی که یزید را باید قنات کشید مسکون نمود از زراعت او
 فلان مداخل را گرفت به فلان کار صرف کرد فلان کار خاد را درست کرد که براس
 مرزورین تو سه معاش گردید یا اینکه جنگل ناسی مملکت در خود کفایت نیست آنچه
 هست از تبر عبث و بی لزوم نگهداری نمود و هر ساله میشه به نریا و احداث کند
 و حفظ نماید یا اینکه فلان مملکت حاصل نیز براس نداشتن راه نمی تواند حیوانات
 خود را به بازار فروش برساند از این جهت در یک مملکت گندم و برنج انبار می پسند
 و در دیگره مردم از خطی متفرق میشوند و باید فلان که را کند فلان راه را ساخت
 عمل حمل و نقل را آسان و از آن نمود یا اینکه براس مملکت اشخاص خاصه

لازم است امورین دیپلماتی پوچط و تلققات امورین مکرک معلین ملهسن
برای کارخانه یا میکانیک برای تضاد و تضاد حقوق برای مرضا طب
برای حفظ داخل و صورت خارج صاحب منصفان حربی برای تعمیرات هندس
و محار برای تربیت همه اینها مکتب و مدارس و تکمیل ایشان مدارس عالی لازم است
همه اینها چون آدم تب دار یا مجله و متفرار دقیقه از وقت گران بهائے خود را
نه نموده احداث مکتب و تکمیل نماید که اطفال ساده ما به فرنگستان نرود
و از آنجا فرنگی تاب برنگرد و یا اینکه مسیر حداد خود متوجه میشود حرکات مجادین را
نه بنید اقتدا با آنها را می فهمد مطالبات مضرة آنها را تقبل نمی شود همیشه و هر
حاشب و رز در خیال ترقی ملت خود را مسئول میدان و می شناسد.

آنچه تاکنون مرقوم افتاد غیر از اینها است ؟ و اسم او را نمای مساعی و مجاهد
گذشت و اگر کسی منکر باشد انکار او کذب فاحش نیست ؟ و این مساعی علمی و
خیالی نیست که در صورت استقبال موانع فتنی به جنگ و قتاله میگرد و بعد از همه
اینها از انصاف شما سوال میکنیم که همه اینها را شخصی شما برای رفع احتیاج
وجود خود نیست ؟ این نیز لازم است به شما گوش زد نمایم کلمه تیرین کلتور سولز تیسون
از پسندیدن و نه پسندیدن ایرانی تغییر به معانی خود نمیدهند.

شعب پر که وصل آفتاب خواهد + و ولی انوار آفتاب نکاهد + معنی مدیت
معاذت من کلتور تربیت معنی سولز تیسون تهریب اخلاق است که از پنج نظر

شخصی یا جامعه تغییر نمی شوند تمدن ایرانی از دسات بشهر که چیدن تربیت آنها
 اطفال را در آواز نشاندن اگر سخته پسران نضوی شمردن و منع کردن و تهذیب
 اخلاق آنها مزاج گونی و تملق و مبالغه در مداحی است و نتیجه او تولید یک اخلاق فاسد
 عمومی است که غیر از سکنه این خاک هوای محیط و جهاد و نبات این مملکت را
 فاسد و مسموم نموده ایرانی چه گوید که حرکت و گردیدن زمین را حس نمیکند و چو داین
 اخلاق فاسده را نیز از فقدان اسباب لطیف و تشخیص نمی فهمد و گرنه چه طور شیوان
 باور کرد که در دنیا ملتی هست که از تمدن و تربیت و تهذیب اخلاق متنفر است
 علم را مصدر سیئات می شمارد و مظلومی خود را نمی داند حقوق خود را نمی شناسد ازاد
 خود را در بستگی و درستی خود را در شکستگی اختیار خود را در اجبار و تاسوس خود را در مبادله
 دینار می پندارد اگر از ادبانی سواد ایرانی بپرسی که کارهای عالم داین بساط خلقت
 همه منظم و مرتب و مقدر است یا نه میگوید یعنی چه کار خدا الله منظم است تا گفتی که
 پس تو چرا کارخانه خود را منظم نمی کنی می خندد و با کمال تعجب نگاه میکند چرا بجهت اینکه
 به این حالت معتاد است من به یک نفر ایرانی گفتم در بلاد او و پانگس نیست باور
 نکرد و دروغ گو پنداشت چرا بجهت اینکه او پانگس را نبوده و با او میسر و بیچاره می
 نظیر میخواند فهمید که در بودن اوم و دو آب میوه و شیرینی تیره تا چه درجه است که
 برای تولید پانگس و غذا به او چیز نیست و نباشد یا در شهر که کشش که
 سکنه دارد موش نیست و گربه هم نیست -

بعد از مسلم بنی سنده یک وقت دیگر بمالشتات آقا عبداللہ دارم کہ چرا از محاربه
 نزنانش و آلمان و امریکہ و آسیا نیول و دیگران ذکر توجہات نمودید و از جنگ روس
 و ژاپون بہ حوالہ جراید گفتا کردید اگر سبب اصلی اورا دانستہ بودید آنوقت و بموجب
 جماد و مسنے علم را می فهمیدید و بہ این شدت آثار صناع را توجیح نمی نمودید و میدانستید
 کہ این جنگ را تنها ژاپون نمیکرد و ارواح ظل اور و پادامہ یکہ و اکثر ممالک آسیا و اصل
 ابدان ژاپونی شدہ بود تو جدی معاشرت و دعای غلبہ ژاپونی و مغربی روسی جمیع ملل عالم
 مزید تو و مقتوی رشادت و مساعدت را بر رجال و فتوحات عساکر بری و بحسب
 لشکر ژاپون می بود چرا بہ جنتہ ایکہ وصل لطر بورغ و کین با راہ آہن لحررت مملکت
 و سیئہ و پنجر ساختن پورت آر تور لود از سی سال کہ دولت روس صاحب ہشت
 ملیان لشکر و ششصد کشتی جنگی می گشت و عوض یک خط را آہن کہ بہ حمل لشکر و
 مہمات جنگ ژاپون کفایت نکردش خط متوازی میکشید و در سبت روز یک
 ملیان لشکر بہ سواحل محیط کیبر میفرستاد و ممالک خطا و کورہ و موغل (الغول) بہت
 را متصرف میشد آنوقت ممالک ہند خطا و ہندوستان بہ سپہر لشکر روس نمی گشت
 جز از ژاپون و آستیرلیا و بلقین و مملکت کانادا و امریکای شمال می توانست
 فاع تہا جم روس را نادرا باشد اگر دول اور و پادامہ براسہ حفظ ہشتصد ملیان
 فرس خریدار متعہ کار خادجات خودشان کوشیدہ بہ جلو گیری لغت باست و روس
 آنوقت باید سہ ماہ با دریا راہ بروند تا تنقظا دو متقابل قدرت بحری روس در خط

کبیر جازات جنگی مسلح نگه دارند و ساله هزار گرو خرج بکنند تا این درگاه کشاده
 بروی ایشان بسته نکرده که در این صورت پوست بد بافیش نمی از روی این شرح
 مختصر مصائب آینده آن ممالک بود که ما نام بردیم حالانکه جنگ ژاپون در روس را
 که مربوط متعلق به همان قانون تحصیل معیشت و حفظ جود است بشمار عرض میکنم دولت
 روس مالک قسمت پنجم خشکی روس زمین است که در بلاد کثیر السکنه بهر روس مربع
 بیست دو و قبل السکنه شش نفر تبعه دارد دولت ژاپون در بلاد کثیر السکنه بهر روس
 کیلو متر مربع هشتصد نفر و قبل السکنه یکصد و بیست نفر تبعه دارد که هر سال
 از برکت اقدامات حفظ الصحة و کمال قوه ابدان ژاپونیان یک ملیان نفوس ایشان
 در زاید است حالچه طور میدانید ملت ژاپون میتواند شش اکثر ملل بے غیرت
 آسیا دست روی هم بگذارد - آسوده بنشینند که دولت روس در سواحل محیط کبیر
 در ده ساعتی جزایر ایشان استقلال یابد و استیقرار بگیرد و اگر می نشست بعد از
 سی سال سزا این تنلی و کاهلی وستی و کوری جز تبعیت و عبودیت و فقدان ملیت
 می شد و روسا در حال که سرلشست ژاپون و دلپه کفایت و کار دانی و مال بینی اینها
 است اگر این موقع پیش بندی تجاوزات روس را از دست میداد و جان و مال
 ملت مودعه خود را بذل و صرف نمی نمود و زرد اخلاط خود که قبلان دولت و
 نگه داشتند آئینده ترسیمی عامی شوند مسئول و ملعون ابدی نمی گشت مگر خون با سبک ریخته
 حیوانان ژاپون جز جهاد نمی سپیل انداخته است یا اقدامات دولت روس جز اجراء

و صایا سنی بطر کبیر و تصرف کل آسیا است که هر دم به لبای سنی گاه به عنوان
 استخلاص اسلام و ایدان بالفان گاهی براسی جستن راه تجارت به سجا و غیر مجرده دنیا
 گاه به بنیبه طوایف تفقاز و اخال و مرد در بر هیست سال مستقیم انشونول محار به و
 قتال می شود بعد از همه اینها غلبه یک مشت نژادون به یک صحرا و س از علم و
 آزادی اوسه و جمل و ظلم سلطنت متعلقه دیگر نیست ؟ مگر نسل چهل و پنج پیدان
 مغول و جشی درسی سال بر این غیرت و فایت جز علم و سید و جز آزادی سبب دیگر
 داشتند فوراً پاکین به کفایت و فضول از غرور سلطنت مطلق در مکران
 محو و سرسردار رشید آیما نگر دید را احمد در اینجا سکوت نمود آقا عبداللہ از گفته های
 خود بفضول شد سر به پیش انگذده متفکری نشست چند دقیقه مجلس و اوسی خاموش
 گردید آقا رضا خموشی مجلس را برسم زد و گفت از آقا احمد راستند عا دارم که یک دو
 ساعت از اوقات عزیز گران بهائے خود به ما بیل نماید و معنی کلمات و توضیح
 حق و باطل و مساواة و قانون اساسی و سلطنت مطلقه که تا کنون زینت افرا
 اتوال و ارتقام ایرانی نبود بیان کند احمد گفت اگر محافی الفاظ و توضیح عصر حالیه را بخواهد
 از هزار بیشتر است پس چرا این چند کلمه جالب تعریف شما گفته آقا رضا گفت میدانم
 به عنوان و القاب ما اشاره میفرمایند چون مصدران الفاظ را می شناسیم معنی
 مشتقاقش نیز معلوم است احمد گفت حتی یعنی تحقیقت عبارت از ان قوه شناسی
 باطن انسان است که براسی او عضو مخصوص چون سائر قوا تعلق نشده و چون نتواند

و شکایه هر چیز حق است الا بجهت قائم بذات است -

حق اذن و ولادت تا هنگام وفات با خود آدم تولد شود و متدرجاً تعلق او
بجد تصادف او با حق شخص ثانی درآیند - هر دو ایام مری گردد و به قدر امتداد زمان
و تغییر حالت ذی حقوق صورت خود را چون سایر قوا بالطبع تغییر میدهد - بدین است
حق طفل و منبع فقط شیر خواستن و طفل پنج ساله غذا خواستن و به مجرد سه ساله تمییزت
جميع احکام شرع قانون و در صورت تمر و مستوجب تنبیه است -

برای تولد حق با یک منبع و یک منظر داریم منبع را نمی شناسیم و نمی توانیم نشان
بدهیم آن منبع عبادۀ از منی من تویی تو وادی اوست منظر زبان ما است که بواسطه
او اظهار حق بنمایم -

اگر حق را به قواسم باطنی التئیم کردیم این تشبیه فقط برای ذهنی شدن مطلب
است و اگر نه این قوه با سایر قواسم آدمی پیوستگی بسیار دارد و قواسم
باطنی برای محفوظی شخص ما است اگر چه چشم می بینیم می شنویم می بوئیم لمس
میکنیم لذت همه اینها را به نفس ما است اما حق برای سعادت جماعت است
و وجود کلی بشریت است حق شخص واحد به خودش منتج سعادت نیست چه گویند
که در تار و پیک چشم آدمی قادر جذب نور نباشد اما بعد از آنکه حق افراد یک با دیگر
تصادف نمود آنوقت از آن تصادف قوه ثانوی که سعادت طریقی است تولد
میشود و وجود خارجی او چنانکه گفتیم درآیند هر دو ایام مری گردد و اگر تصادف در زمان

نه وجود محسوس است و نه سعادت او۔

اگر شخص در خانه تنها بنشیند و بیان باشد در از یکشنبه خبر بازی کند طبعاً محضی نماید لغو بزند یا هیچ کار نکند حق او است اما آن شخص ثانی بر او وارد شدن حق شخص او محوی شود و حق دارد اثبات گردد اگر حرکات خود را تغییر ندهد مسئول یعنی مستوجب تنبیه است پس از اینجا واضح شد که حق شخص در عدم تصادف با دیگر کسی نه مسود و نه مرفی و مسئول است لهذا العباد از این نقطه توجه با حق نسبی و جماعتی است که از حقوق افراد منتفی به یک نقطه واحد جماعت ملت یا بین الملل گردد و از این نقطه بدون اینکه تقسیم شود هر یک از افراد این جماعت و ملت رشته سعادت خود را بالسویه موظف و مالک می باشد چنانکه اگر در آن نقطه اعتراض و انحراف واقع شود چه گونه که از فرد بدون سوزن به یک عضو آدم کلیه بدن احساس زجر مینماید همان طور در همه افراد اثر آن اعتراض و انحراف محسوس میگردد۔

حق العباد آنکه از خصوصیت به عمومیت منتقل شد به آن عمومیت از شدت ارتباط و اتحاد افراد باید مثل وجود واحد نظر نمود در این نظریه بنیم که وجود جماعت نیز مثل شخص واحد متبع تولید حقوق است یعنی یتقی دارد و تولید چنان حقوق میکند که افراد آن جماعت ندانند۔

بنیمین می بنیم حقوق مولده وجود جماعت نیز تصادف با حقوق بیات چندین جماعت که یک وجود واحد ملت را تشکیل نموده محو میشود بلکه تولید حقوق از

از شیخ منیت وجود ملت و حالت تضاد و با حقوق ملل دیگر نیز می بینیم در تحت
همان قانون طبیعی است که مادر حق شخص واحد بیان کردیم -

فرض کنیم سکته یک بلد را جماعت و جمعیت چندین بلد را که در تحت اداره
یک دولت است ملت میگویم سکته بلاد معلوم است هر کس حق دارد در حیطه
خود عمارت بسازد چاه بکند اما اگر درین دیوار دیگر است یا پنجره یا سه عمارت
مشرف به خانه دیگری است نیکو دارند یعنی در تضاد با حق دیگری حق او محو
می شود در اینجا یک از عدم تجاوز بحق دیگری و دیگری از اشتغال حق خود هر دو
مسرور شدند هرگاه سکته یک کوچه متفق شده کوچه را قسمت کنند و راه عبور مردم را
ببندند نیکو دارند به جهت اینکه عابرین نامعلوم باید مسافت زیاد طی نمایند و وقت
بهدوده تلف کنند حال آنکه کوچه ملت همان اشخاص را هم می آید که بستن او
را حسی بودند و حق هم داشتند ولی چون تضاد با حقوق عابرین نمود محو شد اگر
اداره بلدیه حکم دهد کوچه را می بندند در این صورت حقوق عابرین با حق جماعت تضاد
نمیکنند و محو می شود -

اگر از یک بلد به بلاد دیگر برای سرعت حمل و نقل و سهولت مسافرت راه آهن
درست نمایند خط راه در طول خود از میان شهری یا دهی یا غیبه یا مزرعه گذشته باشد
و تضاد به املاک مردم بکند در صورت تغییر خط راه به اراضی بایر و غیر مسکون به
گویی بایر و دفاذ کردن توپل یا درست کردن پل مخارج کم افتد و از این رو گران قیمت

حمل و نقل یا طولی چندین ساعت مسافت که منافی سرعت لازم امتداد راه است
ملاحظه شود صاحبان الماک حق دارند ملک خود را تصرف و ساختن راه را مانع
شوند اما چون در اینجا حق جماعت با حق ملت و تصادف میکند محوی شود و حکم
محقق ملتی صاحبان الماک را بقیمت عادله ادا و وجه و ام تحریب و تخریب میدهند
و تهم در این بینه می نمایند باز طرفین مسعود می شوند -

سواحل باسفور و بوزغاز دارد آنیل که دریا به سفید را یا بحر سیاه وصل میدهد
مملکت عثمانی است بعد از آنکه ملت روس نصف ساحل بحر سیاه را مالک شدند
استحکات و کشتی های جنگی ساختند البته دولت روس حق داشت در مملکت
خود چه صلاح ملت است معمول دارد اما مل دیگر که جارا جنب بوزغاز نیستند از
توهم تجاوز ملت روس بر آسیای وسط و تصرف سواحل بحر سیاه بیا کوه بافقان و
دانشا دلی کوچاک اسلادیان که منافی حقوق حفظ وجود ایشان بود دولت عثمانی را
ملزم کرد که از باسفور و دارد آنیل اولاً عبور کشتی های تجاری هیچ ملت را مانع
نمواند دوم کشتی جنگی هیچ دولت را اذن عبور ندهد سوم هر گونه مطالبات و اذین دو
بوزغاز را بر دولت که طرح نماید جواب اورا از مسائل حقوق بین الملل شناسد -

قتال سولیس بحر احمر را با بحر میض وصل نموده سواحل قسالت مملکت مصر و عثمانی است
اما حق ندارد کشتی های روس را از عبور مانع شوند یا کشتی جنگی هیچ دولت را بیشتر از نیست
و چهار ساعت اذن اقامه بنا و اوبه بند پس در اینجا حقوق و ملت با حقوق مل دیگر

تصادف میکند و محو شود.

در اینجا حق دارد بگوید که حق یا حقیقت چه گونه در تصادف با حق دیگر است
محو می شود حال آنکه میگفتند حق قائم به ذات یعنی مصون از محو و زوال است
پس حق نباید محو شود و لے در تصادف با دیگر است میتواند تعطیل گردد یا از ترکیب
دو حق ثالثی تولید بکند نماز حق واجب است و لے در صورت حدوث
مرض محو یا تعطیل میشود و روزه حق واجب است و لے در عدم استطاعت به
ایام آخر تعطیل میشود حرمت خمر حق است و لے در صورت حفظ صوم و امر
طبیح مباح و کذب یک مثل علمی نیز می آورم که درست عالم بشود اگر سیم طے
چندین المنت یعنی پنج ابتدا پیدا تولید قوه الکتریک را بهم نزدیک پیدا دیدیم
شماره میجد یعنی جریان قوه بواسطه سیم مفتول دیده می شود و اگر را سیم را بهم
وصل کنیم قوه الکتریک بهم تصادف نموده و محو میشود و هر قدر سیم مفتول را بهم وصل است
هی قوه آنها تشدید میشود و هم محو گردد و بدین است که دو قوه جذب و دفع یا
محو و اثبات از خواص همان قوه واحد الکتریک است لا غیر پس محو شدن حقوق
نیز از خواص حقوق خود حق می باشد.

حقوق شخصی و اجتماعی یا ملکی به دو خصوصیت تساوی و الاستیلاست ولی متفاوت
الحدود تقسیم می شود که یکی را مدنی و سیاسی و دیگری را پولیتیکی و بین المللی میگویند
در این چهار حالت اگر مجرای حق در سبتر اعتدال است محو اثبات او در صورت

صلح و سلم دیده می شود -

و اگر در محضر خود موافقی را تصادف نماید چه گونه که از پیش بندی آسب جاری سیل بر خیزد و این حالت محو و اثبات او در صورت محاذله و منازعه دیده می شود و در حقوق پولیتیکی به محاربه و منافاته می کشد برآی توضیح باز گردیم بمثل پاسه اولی خودمان -

اگر همسایه مرا زکندن چاه بن دیوار خود منع نماید قبول نکنم البته کار بهشت و حقایق و کار و ذخیر می کشد اگر تکلیف ملت را جماعت قبول نکند آشوب و فوغا بر خیزد ملت را برآی استقرار حقوق خود استعمال توّه اجبار به مینماید اگر یک ملت به حقوق ملت دیگر اعتنا نکند میان آنها برآی استقرار حقوق جنگ خونریزی واقع میشود و همه آنها واجب است که چنین نباشد -

فرض کنید شخصی از ملک دیگری یک وجب زمین غصب نمود که ده تومان می ارزد صاحب زمین صد تومان خسارت می کشد کیسالت مرا فقه می کند تا حق خود را استرداد نماید یک ملت از اراضی ملت دیگر صد هزار ذرع زمین غصب نمود که ده هزار تومان می ارزد و در سر این تجاوز دو ملت با هم می جنگد صد که پول و صد هزار نفر آدم تلف می کنند تا ملک خود را دوباره متصرف می شود یعنی حق خود را استعوار می دهد -

نهایت خیال کس نباید که خوب است از ده تومان و ده هزار تومان گذشتن تا صد تومان و صد که در تومان تلف کردن این خیالی فاسد است در این گونه موارد و

منظور رفع و ضرر نیست چون حفظ حقوق از وظایف مقدسه انسانی است اجرا
و طیف حفظ حقوق است اگر یک تنجا در لواقب نگنجد و مارضه بمثل نه نمایند
حقوق چنین شخص واحد یا ملت جهان در مصا دره تعذبات اجانب میماند اطمینان
حفظ وجود آن ملت مسلوب می شود.

حامل حقوق و رفیع از حقوق خود استفاده سعادتمند میکند و خوب حفظ او را باید
و بیغمند که از حق گذشتن ناسخ را التئولیش و تقویت نمودن یا از اعتراف حقیقت
کاستن یا تالی نظم بودن یا در آن آن بی حقیقت زیستن است که انسان موظف
به تقدیس حفظ حقوق نمیتواند و نباید بگذرد اینست که اشد حدود مقصرین را سلب
حقوق مدینت ایشان قرار داده اند اشخاص مسلوب الحقوق فی الواقع معدوم بودند
فضای تولید حقوق چون فضای محروس حقیقت بر آنها است سرحدی
ندارد و همه حقوق در وجود محدود انسانی ممتدی به یک حق واحد حفظ وجود یعنی
بقای نوع انسانی است -

اگرچه این حق در همه نفوس مساوی است و از این استوار گویا نباشد کس به حق
دیگر تخاصم و در ناید اما چون نفوس در سائر قوای شبهه بین کل حدطع و خیانت با هم دیگر
مینونت ناسخ همدند پیدا تخاصم و در حقوق دیگر جزو اعظم عواید انسان یعنی طبیعت
تأثیری مردم شده -

این تخاصم در بدن را طبایع مذمومه و سوء اخلاق گاهی از جبل رفیقین و در انستون

مستحق نیز ناشی میشود که باعث مناقشه و منازعه میگردد.

بعد از آنکه محو اثبات حقوق و وجوب حفظ او و تبیین انضمام و طبایع و اخلاق مردم معلوم شد باز آنکه تا مل به سهولت میتوان فهمید که براسه پیش گیری اخلاق سیئه و طبایع ظالمه و حفظ صفات از صفات بی رحمانه اقربا عقلای هر عصر و علمای هر قوم چه نسبت با بایست بکشند چه قدر وقت گذارند براسه خود را از یکطرف به تشخیص حقوق و از یک طرف به تعیین حدود بایست صرف نمایند تا براسه نظام عالم و اطمینان نفوس و آسایش نوع بشری چنان تنظیماتی به عنوان قوانین ترتیب بدهند که در آنها هم حقوق کاملاً مشخص و هم حدود معین باشد و دستگاهی به اسم دایره عدلیه تشکیل بدهند که در تصادف حقوق هر وقت اختلاف یا تجاوزی واقع شود در آن محضر عدل و داد حقوق مفقوده و حدود لازم را استرداد و استقرار بدهند.

چون در وضع قوانین یعنی تشخیص حقوق و تعیین حدود باز همان بشریت با اختلاف طبایع و تبیین انضمام خودش در میان بود و مورت اشکالات و صعوبات و اختلاف می شد عقل انسانی از این کربوه سخت نیز سهولت و سلامتی گزشت و بهر این تاریخ می بینیم روزی که پرتوی از انوار اعتدال باز کرد که احدی در آن ظلمات گمراه نمی شود و آن این بود که اساس وضع قانون را به اکثریت آراء عموم ملت که قوانین براسه سعادت ایشان وضع میشود مخصوص نمود چنانکه در هر جا حقوق طرف قلیل با طرف کثیر تصادف میکند حقوق قلیل محو میشود یعنی در مشور و یا قبول یک قانون

اگر طرف دارد و بیشتر از قبول است مردود و اگر طرف قبول بیشتر است مقبول
 بعضی علمای علم حقوق معروف فرانسه و المان منبع تولید حقوق را در غایت و
 معلومیت میدانند و در حقوق پولیتیکی غالب را دارای حقوق و مخلوب را مسلوب
 الحقوق میگویند فقط در حقوق بین الملل حق را در معنی حقیقت استعمال مینمایند و حقوق
 دولتی که یک کشور تبعه دارد و دولتی که ششصد کشور است اگر چه در اینجا سادات
 عموم بشریت را ملاحظه میکنند اما دول مقتدره باز صرفه خود را می برند مثلاً در حقوق
 کنشی با شرق غرق و با همی گیران احترام در ورود و بنا در و حقوق دول بی طرف
 در ایام جنگ و غیره یا در بیست چهار مسئله که همه دول عالم متحد هستند از قبیل
 منع برده فروشی و حمل و کتوب و در مسئله با هر دولت را بهمه نقاط مسکونه دنیا به یک
 قسمت جزئی و جمیع صلیب احمر و غیره همیشه دول بزرگ بیشتر منتفع میشوند که
 ما این محض اشاره اشعار نمودیم بعضی این او آخر معنی حق را مجابده میدانند و حقوق جابر
 بستر عندال را قابل تشریح و جز و حقوق نمی شمارند میگویند حق آنست که با قوه
 اجباریه استقرار یابد این فلاسفه حق هم دارند زیرا آنچه با اکثریت قبول می شود
 طرف داران را در راسه خود باقی میمانند و له مجبور تبعیت می شوند.

این عقاید را محض یادآوری ذکر کردیم و گرنه آنچه در معنی حق گفتیم هیچ استعاره و تقلید
 نداریم و در حقیقت بودن او متردد نیستیم از شرح حقوق پولیتیکی به سکوت میگذریم چون
 مختصر و فشرده نوشتن به ابرام مطلب می افزود و شبهه بیان را که فهمشان هنوز نشده

توضیح مطالب عالیہ نیست کفایت نمیکرد و انکھی از حوادث متراکه سلب حقوق و مطالبات بی ادبانه مجاورین مقتدر رسیده که استغناء از حقوق خود را بر ذرات را داده اند قول متقدین ذمی حقوق بودن غالب و بے حقوق بودن مغلوب چون آفتاب خیره کی چشم حجابی رجال بے ناموس دول آسیا است چهارده که در ملت سلطنت افغان از ترس انگلیس متغفل و محصور مانده ردالبسیاسی استقلال خود را بدول دیگر در صورت به دو کرد و تومان سالانه واگذارده ولی در معنی حقوق بلایت خود را ترقی خود را تجارت خود را کسب محارف خود را سلب نموده -

در سرزمین خط نفوذ روس و انگلیس در مملکت ایران در میان لندن و پطر بورغ چندین بار گفتگو شده روس تنها به طرف شمال راضی نمی شود از جنوب نیز قسمتی میخواند انگلیس تقرب روس را از خلیج فارس به صد فرسخی خاک هند مسئله موت حیات خود میدانند و راضی نمی شود اما رجال ایران صاحب ملک را از خطر عظیم این فعلت با به افسانه های انگلیس چپقی دارد روس چپقی دارد و دل خوش میدارند و نمیدانند که انگلیس و روس بدست است ایرانی را مسلوب الحقوق بینند که در تسویه حقوق خودشان منطل مانده اند البته ایرانی بهتر میدانند که مملکت وسیع سودان در مصر را انگلیس مطابق کدام حق از دولت عثمانی قاپید و از هضم البع گذرانید الان که این سطور را مینویسم دارالخبره فرانسه با باقی جارا انجمنی میخوانند مملکت ما را را بقایماند آلمان شده در کشتاد را چرا طرح نموده از فرانسه با

چه رشوة میخواهد بادشاه مادا کاسکار حال در پاریس چرا وظیفه خود را منتهی است
 در میان فرانسه و انگلیس چه معاهده در حقوق مستقط منعقد نشده همه اینها با همان
 حقوق اجرا گشته که انگلیس پار سال از دالایام ثبت در لایا خاص میخواست یا الان
 دولت ژالون از امپراتور کرده و دوازده میلیون تنه او مطالبه نماید یعنی با همان حقوق
 است که منتج تولیدش غالب و غلبی یا ضعف و افتد را است که بالنظر عین حق
 و حقیقت است زیرا در معنی حق کیفیت که از سعادت حقوق کسی منتفع میشود که وجوب حفظ
 او را معتقد باشد و گرنه در عالم کدام بیشتر است که مال بی صاحب افتاده را بر ندارد
 یا حق برداشتن ندارد یا به بیند و بگذرد که دیگرے بعد از آن بیاید بگیرد در تاریخ سلاطین
 آسیا چه قدر پسیران بروی پدران و برادران بروی برادران خودشان خرجه نموده
 خونهای ریخته اند کجا مانده بیکانگان متقدر این عصر در صورتیکه صاحب ملک حق
 خود را میداند و نه حفظ او را واجب بشمارد از دیگران چه گونه میتواند مطالبه اجرا سے
 حقوق یعنی عدم تجاوز به حقوق او و تصرف الماک او بکند این سخن یکے از رجال درجه
 اول انگلیس است که در لفظ خود میگوید (ملکیت ماروک باید بدست یکے از دول
 منظم سپرده شود که منافع تجارتی جمیع دول متهمنه را حفظ نمودن تواند) یکے از رجال المان
 میگوید دول آورد یا نباید به استقلال مالک بے قانون ابقا نماید زیرا که در ملک که
 حقوق مشخص نیست مجهول الممالک است هر کس تصرف کند و حدود و حقوق سکند را
 معین نماید مالک شرعی او است -

یکے از علمائے فرانسه میگوید تولید واجبات حقوق برائے نظام عالم و بقائے
نوع است بر ملکیت که در آنجا حقوق شخص و محفوظ نیست تصرف آنجا حق اوجی
و انایان این معنی است باز نگار میبینیم از همه این تفاسیل واضح شد که حق و قوت
حق و متجسمات است که صاحب او و موجب حفظ او را بداند و الا نه حق موجود
است نه صاحب او و بے تردید امر غالب ذی حقوق و مغلوب بے حقوق
است همینکه مال آورد و پافساد این عقیده را وقتے میدانند و میفهمند که ششصد
که در ملت اسلام که از اسلامبول تا مقطع آسیا با یک سلسله بے فصل در هر ارد
و ولست فرسخ مسافت مسکون هستند جس آیند و قدرت مد بشه خود را دریابند
بهم دیگر یافتند و از غاصبین بر مطالبه حقوق معصوبه خود بر آیند و موجب حفظ
او را میفهمند و قدرت اتحاد را حالی شوند و اوطان خود را از احتیاج صنایع آورد
مستغنی می سازند آنوقت روز رستخیز آورد و پاسبان برپا میشود و یوم النشور خودشان را
که حالا معتقد نیستند می بیند پاسبان محشر اسر و ذلت جمع شوند و از آنرا بده چشم التي
کنتم توعدون را از افواه سرداران غیور مای شوند بعد از آن (کل شیء يرجع الیه)
اصله حقوق غالبیت را اصلاح بر حقوق اسلامیت و انسانیت میناید۔

شاید خواننده متحرم را در این خیال از اشخاص اچان اسلامیزم پندارد یا از تصور
و اسپه اتحاد است حقیقت اسلام بشمار و لاء السداین یکے از قضایای آسمانی و
و قوت است و اینها است که این حدود و مقصوره هیچ گونه تدابیر میان پیشیندی جریان

سبیل این واقعہ را قاعد نیست بالاخرہ ہر کس کفر کردار خود را میکشد مگر آنیکہ ملکی کہ
 خود را متمدن می نامند و شعبہ ہائے مجالس تا آقا دلاہہ را وادری آوردند یکدفعہ
 از بلند پروازی و دست درازی اعلیٰ و ملل ضعیف صرف نظر نمایند انسان
 بشوند حق را در منہ خود بشناسند کہ نوع انش کبری تشکیل و خریطہ جدیدی بہ اراضی
 جمیع مل عالم ترسیم کنند و قبائل مخصوص بہ امضای مامورین جمیع دول بہ صاحبش
 بسیارند مالک بی قانون را بہ وضع قانون اساسی مجبور نمایند و متعظاً اساس سبیل
 خود را با مل آسیا و مسلمان ہلاستی و صداقت در ضایع ترین مردم دوستی بگذارد
 و حال دول آورد و پاکہ بے شبہ اعقل محاصرین خود ہستند و چوں خیالات فاسدہ
 جہانگیری و تجاویز غیر مشرودہ و پولتیک ہائے تور تو و عداوتین بہمانہ جوے و رقابت
 متفقاً اسباب خلع السلاطین نمودن لشکریان را فراہم آوردند بہ سعادت قناعت
 نایل شوند نتیجہ را از زیر بار گران مالیات بیشتر از حوصلہ فقر ہر ہاند آفت زدہ
 کردہ زمین و مل عالم یک رفد را تیسون گیری بہ عنوان جہویت سرخ تشکیل
 میکنند و ہزار دہانہ کدور سکند دینا بہ مثابہ یک اہل بی میشود و اعضائے یکدیگر
 گرد و چنانکہ + چو عضوی بہر دو آورد روزگار + و اگر عضو ہار نامانہ قرار +
 آفت ہر ملت ہرچہ دارد از داندہ مضائقہ نمیکند و از این تدابیر طبیعی رفع مضائقہ
 تقدیری آیندہ کہ در فوق تقریر نمودیم بہ عمل آید شاید در این عصر بیشتر از مضائقہ کنندگان
 این سطور بہ شور نبدہ نویسندہ بخند و دلع در اعضا آیندہ کناہ خندہ بیجا

و بال کردن گناہے ماند و صدق این قزوالت موجب ذکر خیر مولف میشود۔ مادر اینچار
 آور و پارا براسے آن مخاطب کر دیم کہ باعث و علت گمراہی علیٰ منعمہ ایشان بہتہ
 مردم ترا زندگی بلیسی بیرون کردہ اند و حق فضاہت بہ اعتیاج آنها افزودہ اند و درایر
 میان یک فرقہ متمولین احداث گشتہ کہ زمام ادارہ ملت فی الواقع در قبضہ اقتدار ایشان
 و سلاطین و رجال تابع براسے ایشان است طبع ایشان را سرحدے نیست و
 خمار مستی غرور و دولت آنها را جز غرق و خون دل نفراے عالم شرابے نباشد این بسا
 و حست تا کہ نمی باید ظلم را بہ اسم عدل و ظلمت را بہ جاے نور تا کہ نمیتوان فروخت
 حالامنی آزادی را خدمت شما عرض میکنم آزادی یعنی مختار بے قید و حر مساواہ یعنی
 برابر بے تفاوت و بے امتیازی اینها معنی ظاہری این الفاظ است و معنی
 حقیقی آنها توکلیم شرف نفس احساس علویت و جہان خود و ہمان قدر از ان دیگران
 کہ اورا آزادی و مساوات میگویند یکے بے دیگرے معنی ندارد و موجود نیست زیرا
 کہ آزادی شخصی و خصوصے متکلم قید سایرین میباشد آزادی کہ متحدہ با مساوات
 نیست مطلق العنانی است و تجاوز نمودن بہ حقوق دیگران است

حکما گویند آزادی حق مشترک و ثروت عمومی است یعنی قسمت مساوی جمیع افراد
 ملت است ہر کس ہر چہ با تحصیل کند بجز انداختار ملت افزودہ میشود۔ اینست کہ
 هیچ کس آزادی خود را نمی تواند بفروشد رہن بگذارد یا دیگرے بہ بخشد و ہر حکومت
 دریاست حق ندارد دروسے تصرف و مداخلہ نماید زیرا کہ او چون ولیعہ طبعی مصلحت

از طرف دیگر خود و دیگران است که این یک معنی مساوات حقوق آزادی است
 اینکه این آزادی در همه افراد بشر و بیست ملکیان نیست این بخش خداوندی
 بل سایر قوای بدن متدرجا تولید گردد تشکیل یابد و تکمیل شود کمال قوه او است
 نفوس براسه حفظ آزادی خویش از مال و جان و اولاد خود میگذرد و در موقع
 مادی سبیل الله بهم پیش دستی میکنند یعنی میدهند که آزادی چنان گران بها است
 و در اجزای نقد حیات چیز دیگر نمی توان خرید و اگر در حفظ حریت خیانت نمایند در
 نگاه تضاد و اخلاف خود مسئول میشوند چون جوان در محضر کبر و محضر خدا مسئول
 مقصوب میگردد چک میگردد امان که آزادی شان از دست رفت اگر منتظر
 شوند که غاصبان با طیب خاطر به ایشان برگردانند عمر آنها کفایت نبل مقصود را
 کند پس در سر حفظ حریت خود باید مرد در صحت انتظار انگشید یک میگردد آزادی
 حب وطن توأم می را یعنی هر جا آزادی نیست حب وطن نیست چه گونه که اشخاص
 بے اولاد از در همه هر بے خبرند و طین غیر از او محبت وطن بے خبری باشند -
 یکم دیگر میگردد هر کس خیال مردن میکند خیال آزادی بیناید هر کس آزادی طلب است
 زمرک نمی ترسد یعنی تابع احکام سلب حقوق و استبداد نمیشود اینست که شهید است
 ملت دایم الحی در روز ولادت و وفات ایشان از ایام متبرکه بعد و دمی باشد چرا
 جهت اینکه در حفظ حقوق و آزادی و عدم تبعیت بر ریاست مستبدان از جان خود
 میگذرانند و زنده جا میمانند شهید است جهاد فی سبیل الله را معنی دیگر نیز مورث زنده

جاوید و احترام مخصوص است انسانی شمس چون وظیفه و ماموریت ایام حیات
 خود نشان از که مساوت نبی نوع و اراده بطریق مستقیم آزادی و حفظ وجود است در
 زندگی خود وجه اکمال ابرام نمودند بعد از وفات نیز تاریخ ایشان براسه اخلاص خود
 کتاب تشویق تعلیم اجاسه همان وظائف مساوت نوع و حفظ وجود می باشد
 پس هر قدر آثار مردم گذشته آنها به اعصار آئینده نافذ است همان قدر نامرئی
 ایشان زنده محسوب است و احترام ایشان واجب است آزادی مثل سایر
 اقوال و افعال با مقدمه نیست که از او نتیجه تولید گردد مثلاً مشی را طے مسافرت
 خواندن را تحصیل معلومات خوردن را تقویت بدن گفتن را تبلیغ منویات
 عبادت را تقرب خدا و ادب را جلب محبت کفایت را پیش رفت امور شجاعت
 را مغلوبی دشمن عدل را سعادت و برکات ظلم را شرف و مضبوطی و شکوای را نیکو نامی
 نتیجه می باشد که تا به هر چه متوجه باشی و دریایی که او مقدمه یک نتیجه است مگر آزادی
 که فقط آزادی و براسه آزادی است یعنی آزادی نتیجه بے مقدمه یا مقدمه نتیجه است
 که منطبق با وجود اولی و دومی قابل نیست حال آنکه می بینیم که هست و اورا فقط مجرد
 میگویم بعضی حیات را نیز از الفاظ مجرده میدانند میگویند حیات نیز فقط حیات و
 براسه حیات است و لکن به عقیده ما حیات مقدمه و نتیجه او مرگ است اما آزادی
 در حیات و حیات یکسان است خواه در عالم در خواه در عالم تعین آزاد است و
 آزاد همیکه در عالم در میگویم آزادی ذات مطلق یعنی بے شرط و تکلیف و در

آزادی تعین (حالت اتصال ذرات) آزادی او محدود یعنی محکوم قوانین پیوستگی
 ذرات و تکالیف مدینت یعنی شرع و عرف می باشد و آزاد از او امر غیر طبیعی و تکالیف
 مخالف تمدن و مسلوب الحقوق از این جا است که بعضی حکما آزادی صرفاً مطلق
 را در خلقت قایل نیستند و بهیچت را جز و اصول خلقت میدانند و میگویند ذرات
 نطفه اجساد تابع قانون پیوسته گی بعد از پیوستن یعنی پیوستن شدن تابع قانون یا امر
 قبول صورت بعد از آن قانون ولادت بعد تابع تربیت دانه و مادر و مسلم و عربی و
 بعد از رشد بهیچت احکام شرع و قوانین مدینت بعد از آنکه از این افراد جمعی دست
 تشکیل یافت تابع اکثریت بودن دلیل توی و برهان قاطع ایشان است زیرا تابع
 بودن افراد قلیل بر اے طرف کثیر همان مسلوب الحقوق و محدود آزادی است که ما ذیل
 معنی حق انبیا بر توضیح نمودیم - آزادی بر سه منبع اصلی قیمت میشود آزادی هویت
 آزادی عقاید آزادی قول از این سه چندین منابع فرع مشتق است از آن جمله
 آزادی انتخاب آزادی مطبوعات آزادی اجتماع این مشتقات باز مقدر هستند و
 نتیجه دارند آزادی هویت است کیچ کس نمی تواند بیچ کس را محبوس نماید یا به خانه
 او داخل شود مگر بمسئولیت قانون همچنین هر کس در حرکات خود مدام از آن حرکت
 صدمه و خسارت به بعضی دیگر نمیرسد و نزد بیچ کس مسئول نیست و از بیچ چیز خبر از بیچ
 افعال بیخود نمی رسد اگر کسی به او وقت بگیرد یا مجبور اقامه و مقود یا رکوع و سجود خود
 یا دیگر کند سلب اختیار و ظلم و قید محدود میشود -

آزادی عقاید نیست که هر کس به چه عقیده است و به هر چه راسے او قرار گرفته مختار
و آزاد است هیچ کس حق ندارد به او بهیچ سوئقیده او را توبیخ و تنبیہ نماید و مجبور به حقیقت
او امر و عقیقه خود نماید زیرا که عقاید و آثار نقد و منقولات و مقولات انسان است
در این صورت البته وجه این نقد چون وجه نقد مالی بر کس به یک درجه
محبوب الحظ می باشد بدین است هیچ کس نقد خود را انگان نمیدد یا به غیر از این
که در نظر او خیلی لازم و از زبان است مبادله کند پس مدخل انداختن کمال ظلم و
سلب حقوق و منافی عدل است فقط این آزادی وقتی محدود میشود که از او
فساد به عقاید سایرین برسد یا خود صاحب عقیده مورث آشوب و شورش و
سلب آسودگی مردم گردد.

آزادی قول یعنی هر کس مختار است به چه میدانند بگوید و بنویسد تشویق کند مردم را
به استماع اقوال خود دعوت و ترغیب نماید اگر از قول او آشوب و بغی و یا در حق کسی
تهمت و افترا بوده بعد از تحقیق به جزایش میرسانند آزادی انتخاب نیست که هر شخص
بالغ هر کس را که مطابق قانون سلب حقوق نباشد باراسے خود لایق بداند مختار است
او را به اداره امور آن جماعت انتخاب نماید و جز اکثریت آراء مانع در لغی انتخاب و در
انتخاب او از شخصی یا راسته یا سبته نباید بشود.

آزادی مصلوبات یعنی هر کس به چه نویسد یا تالیف میکند و بطبع و انتشار او مختار
و آزاد است کسی را حق مخالفت نیست مگر آنکه بعد از بطبع صحایب مذکور و تکرار می

اقوال سبب تبیین مولف و ما شریف شود۔

آزادی اجتماع آئست که جمیعت متفق الراسه و متحد الاکار در سر رد یا قبول یکے
از مسائل ملکی یا سیاسی ہر وقت در ہر نقطہ خواستہ باشند اعضائے جماعت خود را بواسطہ
جراید اعلان دعوت میکنند در وقت معینہ جمع میشوند گفتگوئے نمایند اقدانات حکومت را
تفصیر یا تحسین کردہ در جم گفتگو صورت مجلس را مکتوباً بہر کجا از حکومت محلیہ و مرکزیہ
کہ لازم آست میفرستند اگر ان ایراد و مطالبہ حاکمی یا عادی اکثریت آراسہ ملت
است بے تعلق مقبول و گرنہ مردود بے نتیجہ میماند۔

اینکہ تا کنون تقسیم ناکندہ سبب سنی آزادی بود کہ تفصیل این معانی را کتب دن
باید نوشت آنچه ایہ تا سفاست اینست کہ ایرانی از این عوالم بے خبر و از منت
آزادی ای محروم ماندہ حال آنکہ بشر مستند و از سایر بنی نوع خود سبب مستند است و ایشان
کثرتیست بالذبح بالیست این آزادی را داشته باشند اگر سلب شدہ جلب ناپذیر مضموب
است استمراد کنند و اگر این ثروت افتاد در دینہ محض است در آوردن متصرف شوند
بند بختہ ارادہ عرض میکنم کہ این آزادی را قیسم مقتدری در ایام آشوب و ہرج مرج
کہ ملت ایران حفظ اورا بکمال غفلت است پیشین مقتدر نبودند تعرف نمودہ در زمانہ
سلطوت اشتغال خود در لیمہ نمادہ کہ ہر وقت ایرانی حفظ اورا نادر بشوند و مطالبہ کنند
بہ خودشان بسیار علی الحساب از ناصیہ حوالی این ملت آثار این اقتدار و مطالبہ پیدائست
و اسباب او از اغراض نفسانی و بے کفایتی رجال خائن فراموش نمیدور عرض این

صد سال از میان می کرد و اطفال ایرانی که بیشتر شصت هفتاد سال دارند و نفر مرد بالغ بیرون نیامد که اظلا به حساب این ثروت برسد و اگر یک نفر بیرون آمد مخلوب اکثریت غاصبین گردید و منکوب اجل ظالمین شد مگر اینکه قیسم متدین و پاک نفس امروزه که تاریخ ایران بهتر از او قیسم دیگر را یاد ندارد خود بر سر عجز آید و در حد است برده ایرانی بکشاید و تاریخ ریاست خود را از پر توخت است ابدی منور فرماید.

تقانون عبارت از تنظیمات اداره دولتی است و دله قانون اساسی به تنظیمات آن دولت گفته می شود که سلطنت و مشروطه است یا عوض سلطان موروئی رئیس جمهوری منتخب و موقوفه دارند.

الان در اروپا اگر روسیه را نیز مشروط بشماریم غیر از دولت عثمانی پیچیده سلطنت با قانون اساسی اداره بشود یعنی قانون اساسی دول اروپا و جمهوریت با نام یکا و دولت ژاپون در آسیا اساسا در روسیه یک قباله حکم تحدید حقوق ساخته شده اند ابرای نمود ذکر مختصر از قانون اساسی هر دولت کنیم خواننده دریابد که همه یکسان است اگر بنویسیم است در جزئیات است که انداختل و منافی مشروطی بودن سلطنت نیست مگر در قانون اساسی ژاپون که مادر خاستن این کتابچسم نسخه اورا عینا برای مریه لیسر مطلقه کشندگان ترجمه و شرح میکنیم و معلوم می شود که بعضی حقوق مهمه به امپراطور ژاپون داده شده که دیگران ندارند و نباید داشته باشند زیرا که بادشاه مریه ژاپون با طوع و الرغبه حقوق خود را مشروط رتبه را به اکثر اک

اداره دعوت فرموده و آنکس به اقتضای حالت و عقیده ملت تراپون بایست
به او داده شود اگر بادشاه دیگر از ممالک آسیا بر خیزد به میکا دوس تراپون تاسی میسر
نماید حق دارد پاره امتیازات به او نیز داده شود۔

فصلت تقدم این نبای مقدس یعنی مشروط نمودن حقوق سلاطین مستقله تاج
افتخار ملت انگلیس است که اول مجلس سبوتان را در سال ۱۲۹۵ میلادی تشکیل
نموده اند اگر چه بعد از آن سلاطین عصر باز در حصر افتد از مطلق خود تشبثات گویند گون
زیاد میگردند اما رسوخ مخفی آزادی و بر توالوار احساس شرف حریت ملت انگلیس را
مسند را چنان تربیت نمود که همه موانع شدید را با غیرت و کفایت و اعتقاد به اتحاد
کامل تبسم کشف و احد دفع میدانند در سال ۱۲۸۸ بعد از جنگ سدل و قتل بادشاه
پارلیمنت انگلیس نایل یک قدرت دائمی گردید که هیچ گونه حوادث داخل و خارج ضعف
و تغیر و توانا نباشد و بادشاه انگلستان جز تحت و امضا و اجراء فرامین و احکام پارلیمنت
و همان الوجه اختیار و اقتدار و نداد چون قوانین اساسی سایر دول و ملل
بعد از انگلیس وضع شده بعد از قانون انگلیس را از قوانین سایرین می نامند همه
این قبیل تالیفات سایر ملل رنگ و بو و از گل و طراوت و رنگته از سنبل انگلستان
غیرت انگلستان دارد و اما روح قانون انگلیس فقط مخصوص ابدان المیتلن مانده سایر
ملل که بعد از آنها شخص تمدن را خلق کرده و روح آزادی را به او رسیده در مرکز اداره
خودشان بر تحت سادت و افتخار نشاندند و متوجهند که شان قانون اساسی انگلیس

در تمام و سبقت او است بلکه در روح او است که در ملل دیگر نباشد.

در سایر ملل آزادی و حفظ حقوق را قانون اساسی وضع و نشر نموده و ملل در انگلیس قانون اساسی از میان احترام حقوق عواید قدیم ملت تولید شده و استقرار یافته و در طبعی بر فرد تبعه انگلیس محرم از حیات و احترام حقوق است حق مساوی و حفظ حقوق از مواد نگوین انگلیس گشته و اتفاق این ملت به عرش تمدن برآمده و حربا به قومی که در یک زندگی به اتفاق جمیع ملل شرف در حیات را نایل هستند یک حیات ابدان و دیگر حیات و جهان است فقط سخت پریشانم که روزگار چرا یک ملت را چنین موفق و مسعودی نماید و دیگر را چنان منکوب و منهدل میدارد و قطر تمدن یک بوسمت عالی و حجم و شرف دیگر را از تحدید فهم و مقیاس منهدم آدمی بیرون می نماید آسمان چرا یک را می نوازد و دیگر را سمرگون می سازد و خالق عدل چرا قسمت استغداد را بر این بنیونیت فاحشه توفیق میکند البته خوانده در یاد که در دین سخن به کجا است و با کیت باز برگردیم به ستر قانون اساسی چنانچه اشاره نمودیم قانون اساسی عبارت از آن قانون است که در حقوق بادشاه و تبعه واضح معین شده باشد و وضع قوانین و اجراء او حکم قانون اساسی در یک دستگاه است که در آنجا بادشاه و تبعه شتر کا و متحد اکادمی کنند و اسم آن دستگاه را به اساسی مختلفه و ملل عموماً پارلیمنت گذاشته اند و پارلیمنت فرانسه عبارت از دو اوطاق یا تالار است که یک در مجلس سنا و

دیگرے راتلار مہنڈان میگویند تشکیل این پارلمنت از ۲۵ فوریه سال ۱۸۷۵
یعنی بعد از جنگ آلمان و فرانسه و اسیرے ناپالیون ستقوم در قلم سدان است
فرانسه با پادشاه ندارد کیفر را به عنوان در پرز دنت را سپید ملک (نقی رئیس جمهور
از میان خودشان بوعده هفت سال به همه شان و شروط که سلاطین مشروطه دارند
انتخاب میکنند و در انقضای اجل اگر از صداقت و کفایت خود به جلب حسن نظر
اکثریت نایل شده باز بوعده جدید منتخب میشود و گرنه شخص دیگر را اجای او میگزینند
تفاوت رئیس جمهور با سلاطین اینست که تحت و تاج ندارد و از شکوه دربارے
عاری است مکه و خطبه بنام او نیست اما شخصاً چون سلاطین مقدس و محفوظ است
تعبین و عزل و زرا دعوت و عزل اعضاء مجلس مہنڈان ریاست کلیتہ توشون
بری و بحری توضیع القاب و مناسب و نشان ہائے دولتی عضو متصرفین امضای
مواہدات و صلحنامه حق اوست اعضاء مجلس سناتو سید نفراست از خود فرانسہ
دولیت دود و سہ از الجزیرہ سہ از سایر مستملکات چار نفرے باشد و عده
انتخاب اعضاء سناتو نہ سال است و سن آنها از چهل نباید کمتر نشود
اعضای مجلس مہنڈان کہ از ہر صد ہزار تنجہ یک نفر مبعوث لتخب میشود و پانصد
دود و کیفر است از خود فرانسه پانصد و ہفتاد و پنج از الجزیرہ شش از سایر مستملکات
دہ نفر است و عہد انتخاب چار سال است سن آنها از بیست پنج سال نباید کمتر باشد
ہمہ تنجہ فرانسه کہ میت کی سال بعد و شش ہا ہر بارہ محلیہ خدمت نمود و صاحب

صوت است یعنی حق دارد به انتخاب مبعوثین را سے بدرجہ
حقوق مالار بنا تو مساوی است اما باید لایحہ بود جہ اول بہ مجلس مبعوثان تقدیم
شود بعد بہ مجلس سنا تور۔

ہر قوانین اساسی تقریباً در ادارہ و انتخاب ہمین است قانون اساسی
دولت ایتالیا سواد مال فرانسہ است دولت باجمیع الزدے قانون انگلیس
استنتاج شدہ قانون اساسی دولت آلمان یک اختصاص حتمی اندازے دارد
و آن اینست کہ امپراطور آلمان کاہنہ وزرا یعنی اوطاقی کہ وزرا در عمل اجرا در انجا
جمع شوند شور کنند چہ گونه کہ این کاہنہ در سایر دول مرکز اجرا دادارہ مخصوص
بادشاہ محبوب است ندارد امپراطور آلمان وزرا را سے گیر بند عزل و نصب
میکند اما در پارلمنٹ وکیل امپراطور یک نفر صدر اعظم است کہ ادارہ امپراطور
مستقیماً بہ محضر مجلس تقدیم میکند گفتگوی نماید رد قبول یا اکثریت معلوم کہ دود امپرا
طور نتیجہ خواہش خود را میداند کہ مقبول یا مردود است اما در سایر دول اول الامر
بادشاہ بہ کاہنہ وزرا بعد از شود وزرا بہ مجلس مبعوثان تقدیمے شود اگر وزرا
در اجرا سے وظایف اموریت از حقوق قانون خودشان معتزل شوند یا امیر
تا مشروح سلطانرا اجرا کنند در نزد مجلس ملت مشولند ہمین مسولیت وزرا یک
نترتیت اعتدالی است کہ بادشاہ سے تواند بے قانون حکم بکند و اگر بکند هیچ وزیر
اجرا سے نماید و استخفا میدہند عقل و علم و تجربہ بشرے از قانون اساسی شیرازہ

ساختند کہ پادشاہ و تہہ و رجال دولت بہ یک اندامہ محدود ہستند و دوا سے
ترتیب دادہ اند کہ امراض حرص و طمع و خیانت و استیاد و رادریک لمحہ محالہ می نماید
سلاطین مشروط حق دارند ارادہ وضع یک قانون را بہ پارلمانست بکنند اگر مقبول
نشود حق دارند تا سہ بار اعضاء مجلس را عزل کنند و امر انتخاب جدید بہ ہند
اگر دفعہ سیم نیز مقبول نشود پادشاہ باید ارادہ خود را پس بگیرد حکم عزل مہموتان بہ
نادر در صورت اختلاف شدید صادرے شود زیر عزل و انتخاب جدید دیتے
یعنی چارونچ ماہ وقت لازم دارد از این جہت عمل مالیات و امضائے بودجہ حقوق
سے ماند تہہ تا بودجہ را مجلس تصدیق نکند مالیات خود را نمیدہد و امورات دولتی
از ترتیب سے افتد۔

سلاطین مشروطہ براسے مخارج دربار خود جو بمسین دارند ہر وقت پادشاہ
صغیر و کبیر شد اول در حضور مجلس قسم یاد میکنند کہ خلاف قانون اساسی و منافی
منافع ملتے حرکتے نکنند لہذا از آن مستمرے اورا بہ عنوان لایحہ مخارج سلطنت بہ پادشاہ
تقدیم میکنند و در ہر سال آن مبلغ در جدول مخصوص بودجہ بہ حوالہ وزیر مالیات ثبت
است وزیر در بار میگردد و صرف میکند پادشاہ غیر از مستمرے مسین و مداخل و
الماک شخص مورد وثی خود بہ سایر مداخل ملکہ و مدنی دولتی یا مالیات تہہ حق
مداخلہ و داد و ستد ندارد خزانہ شخصی پادشاہ و خزانہ دولتی از ہم جدا و سواست
و کیل خزانہ دولتی مجلس مہموتان است و اصل خزانہ دولت ثروت ملت

و حکومت در پنج دولت پول را انبار میکنند در دست ملت میگزارند که بکار آید
 و باز آرد از تنجه بر قدر لزوم مالیات و لزوم میگيرند اگر مخارج فوق العاده لازم
 شد مثل ساختن راهی یا مخارج جنگی فوراً مجلس مبلغی به مالیات مردم میفزاید اگر
 مخارج از آنچه به مالیات افزوده زیاد است قرض داخله و اگر خیلی زیاد است
 استقراض منوعودی خارج میکنند از مالیات سینه آئینه تنبیح مبلغی از اصل و قالیض
 ادایه نماید. حاصل همه اینها اینست که پادشاه در عیت چون پدر و اولاد و اوداره
 دولت که در مبنی خانه این اهل بیت است متفقاً شریک هستند هر فرد تنجه هنگام لزوم
 مثل پدر و اهل بیت جان و مال خود را بالسوی بدل را سعادت وطن خود می نمایند
 و از اندک تا مل معلوم می شود که قانون اساسی در حکومت تولید یک اعتبار بگیری
 می کنند که چندین کمره نفوس را با هم استحاد روحانی میدهند تمذیب
 اخلاق می نمایند و چون این سکه بیچ کس مظلوم نمی شود ظالم را قدرت ظلم
 نمودن نمیگذارد.

در باب سلطنت مطلقه بیان مختصر لازم است تا مایب اورا
 حاکم بشوید سلطنت مطلقه دو قسم است یکی آنست که اداره
 حکومت یا قانونی است که اورا پادشاه وضع نموده خوب یا بد مناسب
 و نامناسب به حال ملک ملت تبعه اختیار تهر و راندارد و در امور دولتی
 حق شرکت و سوال بر سر احدی نیست و در ایامورین جزو هر چه

بکنند نزد پادشاه سولند یعنی شخص پادشاه مستقلاً حکم مال و جان تبہ
 است وضع و اجراءے قانون ہر دو در یک دستگاہ متعلق بہ پادشاه است
 مثل روسیہ قدیم و ممالک عثمانی قسم دوم آنست کہ پادشاه برائے
 ادارہ مملکت قانون کہ دستور العمل عموماً باشد نہ نوشتہ عواید تدبیر
 یا آیین نہ ہی اساس آن ادارہ و جزو سرائے ہر کس مقوف بہ
 میل و حالت شخص حکام است گاہے قائل رائے بخشہ و گاہے
 شخص بے گناہ را مقتول مے نماید مثل عربستان و ایران و
 افغانستان و خاہر دو قسم این سلطنت را سلطنت ظالمہ میگویند
 قسم اول را بہجتہ این میگویند کہ وضع قانون در خود مصالح امور مجبور
 مے شود قوانینے کہ پادشاه برائے تبہ وضع میکند برائے نشر سطوت
 و استقرار اقتدار ادا است دانگے اصول مبانے قانون عبارت
 از انتخاب مقننین و تشریح او در مجلس قانون و تفریق دستگاہ وضع
 و دستگاہ اجراءے او است کہ روح قبول عموماً و مناسبت تمام حالت
 ملتے برا و دمیہرہ میشود بدیہی است کہ قوانین سلطنت مطلقہ این
 روح و اندازہ و اصول مرقومہ بہ روح را زندہ گان مغرض معلوم است چگونہ است
 خوانند کہ در قسم دوم را بہجتہ انیکہ در سلطنت کہ حدود جہالت قبل از وقوع مجتہدین
 و اعلان نشدہ ہر حکم در حق مقصر بکنند ظلم است اگر عفو کنند باز ظلم است۔

رودخانه که سابقاً ذکر شد در محل مسعود غرض طولانی بود و در بعضی
 بطور اتفاق افتاده بود که غالباً در وقت طغیان ساحل را از ریگ مستور می داشت
 و ساحل این نهر ریگ زار وسیع بود که لون رنگیش سفید بود - آبی از قطاشته که
 داشت از عارض و حالات رفیق خودش احساس می نمود گسترگی مفرط برده
 غالب شده است و طالب بر این بود که بجای لیلی فالکیت غذای بدست بیار
 بدین ملاحظه طول ریگزار را گردش نموده جستجو میکرد - بعد از مدت کمی آبی
 فریادش دمانی کشیده و چون برق خاطف بدین شروع کرد و فریادش از این حالت
 متعجب شده در دل با خود می گفت که این رفیق کوچک من چه می کند هر کس که
 که از علم معرفت حیوانات اطلاع مختصر داشته باشد می داند که نهنگ مثل سایر
 اسام چلیپا سه تخم می کند - ماده نهنگ در وقت تخم کردن در روی ریگ یک یا
 چند جا را بطریق مختصر حفیر میکند در آن سوراخ بعد و بیست و پنج الی سی تخم می گذارد
 بعد از آن روی سوراخ را با ریگ انباشته و تربیت آنرا با قناب محول می نماید
 حرارت ریگ انباشته شده قوه جوهر ساز را در حق تخم ها اجراء یافته بعینه بعضی
 علما از طبیعت بعد از بیست روز و بعینه بعضی دیگر در چهل روز جوهر ها از تخم بیرون
 می آیند - آبی که مشغول جستجوی غذا و یا ناخناسای بلند خودش بعضی ها را احقر می کرد
 پسوراسته رسیده و در روی آن دست ها را برانگذاشته بایستاد - ریگ کنار سوراخ
 حرکت نمی کرد و با فاصله یک نوسه از چلیپا سه که سر بزرگ و طول زیاد تر از پا نژده

سانسیمیش داشت از سوز رخ خارج شده و با کمال سرعت بطرف رودخانه مشرّع
 بدویدن کرد. با کمال مهارت مثل میمونیک که زنبور بگیرونی آزار گرفته و در روی
 پشت بزمین گذارشت. مخصوصاً وارونه خوابا بیدان این حیوانات با ایشان
 خیسله سخت است و بدمد خار بی نمی توانند بلند بشوند بعد از آن یک جوجه تنگ
 و دیبے هم خارج شده باز در دست آتی گرفتار گردید متعاقباً چندے دیگر هم خارج
 شده و چار همین کبوتر شند فرمیکت این جمیع حشرات را مشاهده کرده گفت اینها را که
 تو بجهت من فراهم میکنی ابداً بدر دهن نمی خورد آتی هم که اجمالاً می فهمید که این انذیه
 در جور رفیق جوان خودش نمی باشد و در سوز انذیه شک خشک جمیع کرده بیکجا نهاد
 و با اشاره همزم و جوجه تنگ را نشان می داد میگفت اینک گوشت و همزم خن
 است همزم را سوزانیده و گوشت را بچینه میل بکنید. فرمیکت هم لا بذا در این خیال بود
 که آتش را چگونه فراهم نماید. اول خواست که با تو آتش درست نماید بعد دید که نه
 چخماق و نه سنگ هیچکدام همراه نیست. بلافاصله خاطرش سید که باعانت عینک
 که همواره دبیش بود میتواند بمقتضود خود نال گردد. این عینک علی الدوام در جیب تنیم
 فرمیکت بود و بچوقت آنرا ترک نمی نمود بدون تا بخر عینک را از محفظه بیرون آورد
 در زیر آفتاب بطوریکه شعاع شاغولے بتایز نگاه داشت. با دست دیگر هم فوراً زیر
 شیشه گرفته پس و پیش می کرد که محل حدت شعاع معین بشود قلب مد موازل
 بشرات میزد و مترصد بود که این امتحان کوچک طبعی که در موقع تنگ بچعه می بخشد

چگونه انجام خواهد یافت بعد از مدت کمی از قودود و مخفیه بن شده و آتش گرفت
فرکت فریاد کشید که اینک بمقتضی خویش نیل شدم رفیق فرکت هم نایب نیست
غیر منتر قبه که در نظر من خیل غراست داشت و تالی که آتش می شمرد و اظهار خوشنویس
نموده و باز بان خویش چند کلامی که مغموش کمال بود بکلم کرد فرکت فوراً برود و خاورد
خامشاک گذاشته میدید فوراً اینهم آتش گرفته مشتعل گردید و آبی با کمال سرعت خمد
نهنگ یکچرا میسان آتش انداخت این حیوانهای کوچک در آتش کباب شده و پاهایش
از بدن جدا گردید فرکت در دل خیال کرد که این حیوانهای بریان شده باقیاس نماید
از سایر غذاها که در اینجا موجود هستند بدتر باشد یا این خیال پیش رفت و یکباره
نهنگ هاسی که کوچک بریان شده را برداشته بدین گدشت پیش از این که بفرمود
را فرو برد و فریادی شدید از آبی صادر شده مدد ازل را از جای خویش حرکت داد
مدد ازل بلند شده دید که نفیض اشاره بفراری که از این اشاره چیزه نفسیده و سرش را
برگردانید که از باعث این ترس ظاهر این موقع اظهار عاصی حاصل نماید بوسه مشک نشد
از هوا احساس کرده و نهنگ جسم را مشاهده نمود که بقاصد پیش قدم از آب خارج شده
بطرف ایشان می آید سبب فریاد کشیدن و فرار کردن آبی این بود که می خواست نفیض
نیز بفرماند طول این حیوان آبی تقریباً آتش متر میشد با یک ضرب میتوانست که آتش
خیله قوی را تلف نماید فرکت از مشاهده آن حیرت نمود و اگر نگردد و قصد نمود که با آتش
خیزد و آن نیمه خسته بدفعه بفرماند همین حمله را بکنه برده و چند نیمه خسته که سرشان مثل

مشعل بزرگ مشعله در بود بدست برداشته بحلق حیوان فرو برد حیوان دندانهایش بر
 زده فریاد میبیه بر آورد و فریقت آتش را در حلق ننگ گذاشته خود با کمال عبت
 بطرف فریقتش دوید ننگ هم از زیر دندانهای خود بخار پُر زور بی هوا منتشر نموده
 سر سیمه گردیده بود و فریقت در فریق فیه از خوف اینکه مباد حیوان با ایشان
 هر دو ببالای درخت رفتند ننگ هم بدور درخت چرخ میزد و چشمانی بزرگ خود را از
 هیبت سوزش که در حلق داشت گاهی باریکتر و گاهی بهیم می گذاشت حیوان
 که بی و فریقت با کمال استراحت و آسودگی در روی شاخه نشسته اند و اسکان ندارد
 که با آنها تلبیه نماید ناچار در زیر درخت خوابید و سه از سوزش حلق آرام نداشت
 و فریقت بر فریق گفت که اینک ننگ را را محاصره کرد حال نمی دانم انجام کار چگونه
 خواهد شد من چنین گمان می کردم که این نوع حیوانات با انسان حمله نمی نمایند
 گمان من این است که این فریق من کوچک و من هم زن تنم حمله حیوان بما از این جهت
 ظن مدوازل مضاد من با صحت بود و این نوع حیوانات با انسان حمله نمی نمایند لیکن
 باید دانست که ماده این حیوانات ابتدا از اینک تخم می کنند و نظر خودشان را بر آنکه از تخم
 منصرف نمی دارند بلکه تا مدت بزرگ شدن بچه یا سگی کامل می نهند و اینها را که بچه
 تخم بچه یا سگی کوچک مدافعه میکنند و این تلاش در جمیع حیوانات است و با طبیعت خود دروغ
 باعث این حمله تخم کار می بود که مدوازل فریقت فریقتش پیش از چند دقیقه بآن میباش
 شده بودند - محاصره ننگ بطلان می رسید لیکن بی با خاطر می بیند ولی آسوده شود

بخوردن چمناسی بود که بذخیره داشت بعد از دو ساعت انتظار که در پیش دختر باری
 بلند نراز دو قرن بود صدراعظمی آهسته از رودخانه شنیده شد که گوشش آبی را بخود تنویج
 کرد این صدراعظمی از یک کشتی کوچاک با دوسه بود - غالباً یک فامیل در این کشتی
 ما و ام‌الحرز زندگانی می‌نمایند و لا اثنان در کشتی همان کشتی اتفاق می‌افتد و موشی
 خودش را با هم با خود دارند آبی از مشاهده آن کشتی بعبادت بحر پیایان ما هر صفر
 رده و بواسطه آن کشتی‌بان را نماینده که بطرف می‌باید اهل کشتی از استماع صغیر
 آبی بناسه پار و زول گذارشته و کشتی را بطرف درختی که در موازل فریکیت در فینک و
 در روسته او جاداشتند نزدیک کردند تنگ هم از بر دخت بجای دیگر زفته و بدور آن
 چرخ می‌برد و فریکیت در دل خیال می‌کرد که در این موقع فرصت چگونه داخل کشتی بشود که از
 مخاطره جبهه آن در امنیت بوده باشد آبی که میخواست خود شش در او کشتی شده و در آن
 دستور العمل هم بفریکیت بدهد از بالا سینه دخت بردسے شاخه که سطح کشتی ملاقی بود -
 پایین آمد اهل کشتی دست بلند کرده آبی را میان کشتی گذاشتند و فریکیت هم تا کشتی
 بر فوق خود شش کرده و به نحو سابقان الکر داخل کشتی شد اهل کشتی را مشاهده کرد که بد آبی
 احترامات فوق العاده معمول میدارند بلکه از احترام مقدار سیه بالا تر ستایش می‌نمایند
 مردوزن خود و بزرگ از دستها و پاها آبی بوسی که در دوسه هم با کمال سعادت
 بچند کلام تسکیم می‌کردید که از سیاه معلوم میشد که از قضا یا سیه خوش صحبت کرده در فینک
 پارسی خود را محترف می‌نماید - در یک طرفه احبب غایب آذونده بایک در کشتی ذخیره کرده

بودند پیش مدعو اول فریخت حاضر شد۔ فریخت ہم از مشاہدہ این حالات ذوق زده
 شدہ و با اشتہائے کامل از اغذیہ شرقی تناول می کرد۔ بعد از خوردن چند لقمہ
 فریخت بہ آہی رد کردہ گفت میسورے از قرائن ظاہر چنین معلوم میشود کہ شما یکے
 از نجائے جلیل القدر مملکت ہستید در این موقع تبریکات خودم را بشما تبلیغ مینمایم

رومان تاتر

اشخاص

W. Harrison.

ویلیام ہاریسون

Ketty.

کتی - زن ویلیام

G. Scotch.

ژیمی اسکات

Maggie.

ماگزی - زن ژیمی

Zoe.

زودہ - کلفت کتی

Jewnes.

ژدن - نوکر

پہرہ اول - مجلس اول

ویلیام بعد از روان (پہرہ پہنڈ میشود مجلس خالی است و سہ در اطاق پہلو صدائے
 سنجیدہ میشود۔ درین طرف راست اطاق باز شدہ ویلیام داخل میشود)
 ویلیام - (خیال متغیر است نہ سمیت کہ دارد شدہ بود رومی گردانندہ درون گلو...)

مکار . . . دروغگو . . . درب را بسته متذکر در اطاق راه میرو و بعد سمت ^{بک} ز
 اخبار رفته زنک میزند آه دیگر صبر کنائی است ! باندازه خودم صبر کردم ! آه !
 زن - (از درب آخر اطاق داخل می شود -)

آقا - حضرت تعالی زنک زدید ؟

ولیام - نورا جیدان مرا به اطاق خودم ببرید !

زن - پنهان نبرد که یا کو چکه ؟

ولیام - هم نبرد که . . . هم کو چکه . . . هم کیف . . . چرمی و تمام لباسها مرا هم ببرید -

نمیدید ؟ تمام پیراهن ، شلوار ، جوراب و تمام اسبابهای مخصوص خودم را -

بروز در باش (زن از همان درب خارج میشود) بلبه . . . بقدر کفایت صبر کردم و نگفتم

کامه صبر هم نبرد (کلامش را از روی میز بر می دارد) اما قبل از رفتن حقیقت

امر را خواهم نمیدید بطرف در می که زن خارج شد میرود قبل از آنکه درب را محکم

به بند در و درب سمت راست روموده می گوید : اے دروغگو - خارج میشود

چیلین دوم - کنتی - زود - بعد از نیم - (کلیس چند دقیقه خالی میماند بعد در می که اول

ولیام آمده بود باز شده - کنتی شل آنکه گرینه را بدست نموده باشد چشمهایش سرخ شده

یک دستمال در دست دارد و سرش را از درب داخل می کند -)

کنتی - ولیام عزیزم - در این موقع کاملاً وارده شده لباسهای در بردارد -

اینها نیست . . . عزیزم . . . (پس از لحظه مجرای می گوید و اطاق خودش هم نیست

(زنک می زند) اے واسے خدا دیگر رفت! زوہ زوہ کہ از درب آخر سن وارد شدہ ہوا تھا
کجا است؟ آقا؟

زوہ - خانم الان بیرون رفتند۔

کتنی نگفت کجای رود؟

زوہ - خیر خانم دے وقتے کہی رفتہ خیلے غضبناک و متغیر بودند در بارہ شہادت
بہم می زند۔

کتنی - (برود و صندے کہ سمت چپ طاق است می خند گریہ میکنند) آہ... زوہ... زوہ...
من چه قدر بد بخت ہستم۔

زوہ - (گریان) خانم جان!

کتنی - زوہ من یقین دارم کہ در تمام این شہر یارین بزرگی مثل من پنجی نیست۔

زوہ - (بہوت گریہ می کند) آہ! خانم جان آہ!

کتنی - شما ہم غصہ دارید۔ شما دیگر چرا۔

زوہ - خیر خانم جان من شخصاً خیر اما منہ انہم چه جویشند کہ وقتے کہ شا گریہ نمی کنند
من ہم بی اختیار گریہ می گیرم۔

کتنی - می دانم تو مرا خیلے دوست داری۔

زوہ - بے۔ خانم جان... اوہ... اوہ... بے خانم! (تہرود گریہ می کنند)۔

کتنی - (کلماتے کہ از شدت گریہ بریدہ بریدہ ہنند) کاغذ زلمی اسکات را بردی؟

زده - بے - خاتم جان خودش بنو روی پیش گذاشتم -
 کتی - مری زده مری (مجدد اهر دو گریه می کنند) -
 زده - خاتم دیگر فرمایش ندارند -
 کتی - نه نه زده -

زده - پس خاتم اجازه بدید بروم - تو ای طاق خودم راحت گریه کنم (خارج میشود) -
 کتی - (تنها) من میگفت درون گو... ای خدا... ای خدا...
 زده - (از همان درب برمی گردد) - خاتم میبوزیم ای اسکات -
 کتی - زود بیا تو ای طاق! (زده خارج میشود) -
 زده - (از پیرون درب) - این طاق آقا این طاق!
 زده - (باز در دهنش) - ای زده پرسیدم برای چه گریه میکنی!
 زده - آه آقا من برای هیچ - اما خاتم... خاتم در گریه کنان - کتی را نشان میدهد
 خارج می شود -

نریمی - (به کتی نزدیک میشود) - کتی جان چه خبر است!
 کتی - زیم می نشین -

نریمی - من باید زود بروم نمیتوانم زیاد معطل بشوم چون امروز باید سی صد تومان بدهم
 را بابا بگم پدر دارم (اسکات را می آید از جیبش نشان می دهد) -
 کتی - چه عجب داری بابا گم تا چهار بار بعد از ظهر باز هست

زیمی دکلاہش راروسے ستر می گذار دیکھیلے خوب زود بگوئید چه خبر است بمن میوہی
زود دنیا کار لازمی دارم۔ حالاکہ آمدہ ام ہمارے شکر یہی کہتی۔

کہتی۔ زیمی یک خیلے اتفاق خیلے ہوا فائدہ۔

زیمی۔ یقین باترہم باشوہرت دعویٰ کردہ۔

کہتی۔ ویلیام غضبناک از خانہ خارج شدہ وہر دیکہ میسید بغیظ ہرہم میرد۔

زیمی۔ این چہ ایستے داردشا ہمیشہ ہین طور زندگی میکیند ہمیشہ باہم جنگ می بیند۔

کہتی۔ بلے جنگے کہ از دیشب تا بحال طول کشیدہ۔

زیمی۔ خوب این دفعہ برای چہ!

کہتی۔ فہمیدہ کہ من سران رہنارہ ہش دروغ گفتہ ام۔

زیمی۔ کدام ہمارہ؟

کہتی۔ (خیلے شمر دہ جرت میزد۔) ناہاریکہ دیر دزد من دتہ باہم خودیم۔

زیمی۔ متوجہ ہم خوب برای چہ باد دروغ گفتنی؟

کہتی۔ آیامی توانستم حدیں نرم کہ خود ش خبر داشتہ است؟

زیمی۔ (بری خیزد) برای چہ دروغ گفتنی۔ می خواستی بگوئی کہ اتفاقاً موقعی کہ از زمانہ

ہتل سادی می گذشتم زیمی برادر ہتل دیدم واز آسمانیکہ می دانستم تو ہم باخبر نیستی۔ روزنا

ناہار خواہی خورد و من تنہا خواہم بود خواہش زیمی را قبول کردم و برای مادہ و نفقہ کہ

از کچہر گی باہم تمسناد مانند برادر خواہر ہستیم چہ کسی می توانست تمسناد نماید۔

کتنی۔ آہ تو اور خوب نمی شناسی اولی قدرے حسود و سوسوٹی هست که تصور شود
کرد او هر مسئله ساده را نقد می کند و هیچ وقت او هیچ کارے را رضی نیست۔

ثرثمی۔ در صورتیکه تو اخلاق و ادبی شناسی چرا خواهش مرا قبول کر دی؟
کتنی۔ برای آنکه نمی توانستم تنها در منزل غذا بخورم۔

ثرثمی۔ (متغیر آه) برای این بود!

کتنی پس چی! گمان میکنی برای آن بود که با تو نه از خورده باشم تصدیق میکنم تقدیر را
باشعور باشی!

ثرثمی۔ ممنون مشوم! پس هیچ خوش نمی آید در امور زندگی دیگران مداخله کنم۔

کتنی۔ خود می دانستم طبیعت همه مردان اینست که در مواقع سخت خود را از امید
کنایه کنند۔

ثرثمی۔ در صورتیکه ویلیام می دانند من هم از میدان کنار نیستم۔

کتنی۔ غیر نترس من بتو خیانت نمی کنم۔

ثرثمی۔ چطور تو الان نمی گفتی حقیقت مطلب را می دانم۔

کتنی۔ بپن فت در میدان که در سادی با یک نفر نه از خورده ام دے نمی اند که
آن شخص تو بوده۔

ثرثمی۔ سراسیمه نمی فهم!

کتنی۔ قدس غصباتی تو همیشه، پس طرز کل چیز و تمبیدی! پس گوش بده پنج دقیقه

بہار خارج شدن ما از سیاوی و پیام داخل میشود۔

ثریمی۔ یقین برای آنکہ با منجر روزنامہ ہمارا بخورد۔

کتنی۔ چہ عجب خیال نکر دی برائے قہر خریدن یہ ہتل رفتہ باشد! اما بدر ہتل کہ چند سال است من و ویلیام رامی شناسا رہا و گفتہ بود کہ من با یک نفر دیگر سے در آنجا ناما بخودہ ۱۔

ثریمی۔ (قدر سے راہ می رود) آہ... آہ... آہ...

کتنی۔ اگر ویلیام در موقع درد با یک آہنگ طبیعتی از من می پرسید فوری گفتم امانہ در موقع درد ملائم دہر بان بود فقط بعد از شام از من پرسید راستی امروز ظہر کجا بودی کہ ہر چہ نفس زدم جواب نہ دادی... کجا ہنہا خوردی؟...

من ہم با ہمان آہنگ جواب دادم: سہ چہار جا باز دید رفتہ بودم وقت ظہر خیاستہ بودم در یک ہمان خانہ کو چکے قدر سے نلن روغنہ وشیرینی و کمی شراب خوردم۔
ثریمی۔ (رومی نیکیت می نشیند) اے! اے!

کتنی۔ آہ ثریمی۔ اگر در آنوقت اورا می دیدی۔ اگر حرفہایش را می شنیدی۔ اگر باقی چہ در گاہ بہ کردم کہ بلکہ اورا اسلٹن کنم بدر ہتل سہا کردہ است و شاید بہ۔
نفسے لکہ شبیچہ من بودہ و پدہ است تمام شب را بن زجر می داد و لکہ بغض با من کے ہنہا خوردہ است و میدانے بالآخرہ چہ گفت؟

ثریمی۔ سہا سہوش چہ گفت۔؟

کئی بزرگ پریم بن گفت اسے دروغگو!

زیمی سربے اعتنا مگر دروغ نگفتہ بودی؟

کئی - چرا من دروغ نگفتم۔ اما سیدائے چه قدر بد است بمن بگوید اسے دروغ گو
یہین از اینکہ عادت نکرده ام راست بگویم یک قضیتہ بے اہمیتہ چه قدر عمدہ شدہ
است؟ خوب راستی گو بہیم زنت گفتی دیر دز بکہ ہمار خوردہ؟

زیمی - دتتے منزل رفتم او خواب بود امر در صبح ہم بجلی فراموش کردہ بودم
کئی - الحمد للہ اونہی دانہ خدا یا شکر تہ۔

زیمی براے شکرت؟ چکار می خواہی کہنی؟

کئی - عجالتاً - بیخ چیز! فوسے ہمین قدر یقین دارم کہ زنت ماگز می نیاید طلع شود
زیمی و بے من تو می گویم بہینکہ منزل بروم میگویم تنہا راہ خلاصی تو بہین است۔

کئی - خبر این فقط یک راہست است کہ مرا بیشتر بہ مشکلات می اندازد ماگز می نیاید
در کار دیگران دحالت کند و تو می دانی کہ عاقبت بکیا خواہد رسید؟

زیمی - من تا بحال از زنت چیزے مخفی نکرده ام بعد ازین ہم نخواہد کرد

کئی - درست - بگوش بدہ - تو نباید امروز دیوانہ بشوی - یعنی موقبکہ من تا بقدر احتیاج دارم

زیمی - اگر حمایت از راہ دروغگوئی است خیر، خیر، خیر، من حاضر ہستم و چون نتیجہ

مثل سایرین دروغ جامع الاطراف بگویم زور رسوا خواہم شد

کئی - نتیجہ خیلہ خوب برو - بگو -

نرمی - اطاعت می کنم
کنتی - من انکار خواهم کرد

نرمی - براسه چه؟

کنتی - براسه آنکه بناید حرف دلش من نکذیب شو.

نرمی - دستمالش را با آسمان بلند می کند و میگوید با این من شیطان را می بینم. کنتی می ستر
عقل بیا این قضیه خیلی ساده است تمام را از روی حقیقت به مشهورت حکایت کن و
نگذار وقت بگذرد

کنتی - بدبختانه وقت گذشته خیلی هم گذشته! اگر امروز بگویم دیروز دروغ گفته ام
دیگر فدا حرفم را با دروغ بگویم - عقیده اش اینست یک زن یک دفعه که دروغ گفت
همیشه دروغ خواهد گفت و تصویری کند که تمام سالها گذشته را هم به او دروغ گفته ام -
نرمی - تو یک فکر می کنی که تنها براسه خودت و زنت خوب است (نرمی بروی
صندلی که پشت میز است ای افتد) عزیزم چرا که گفته ام باید تعقیب کنم و اگر تعقیب
نکنم زده ام نباید کار را مشکل تر کرد - (کنتی قدری در اطاق راه رفتن بعد سبقت
نرمی که متذکر شده است می آید گوش بده - نرمی اگر راستی را به ویلیام و زنت
بگوئی بزرگترین دشمن من می شوی - من میگویم که من به شما هم گفته
سالها است تو با من رفیق بوده تو مرا به تنهایی بروی که با من لاس بدهی و مثل یک
دوست بدهی -

ثریمی - منقلب و زنگ پریده بلندی شود - کتی خواهم دید -

کتی در مصمم با خوب بنو خبر دارم -

ثریمی - حالا مطمئن بشدم که ابد عقل و اخلاق در وجود تو نیست

کتی - در هر صورت دلی یک چیز می هست که با نهایت فراوانی در وجود من هست

و آنهم بدبختی است (گرچه کنان بر وی نیکت می افتد) آه ثریمی چرا از اول تو را شناختم

برای چه دیروز تو را ملاقات کردم اتفاقاً اگر از تو خوشم می آمد یا تو را دوست میشد

باز آنقدر با از بخت بدم شاکی نبودم اما خوب بدان که یک سوئے دیلیام را بصد

تلف مثل شما با منی فروشم -

ثریمی - (با بردست هراسی) -

کتی هرگز به کنان - خدا با چه قدر بدبختم چه بدبختم -

ثریمی که اول خیل بے اعتنا بود بالاخره قدری ملایم شده نزدیک نیکت آمده

دست کتی را می گیرد - برین آنقدر که در سببش بالاخره درست میشود تا بحال دیلیام

چند و چند دعوی کرده اید بالاخره آشتی کرده اید این دفعه هم می گذرد

کتی - دستهای ثریمی را گرفته نگاه میدارم از ثریمی .. ثریمی مرا تنها نگذار -



کتاب لباب الالباب

اول کسی که نظر مستشرقین اروپا را بجانب این کتاب نفیس غریز الوجود جلب نمود
 مستر ثانیل بلند بود در مقاله که بعنوان «تقدیم ترین تذکره شعرا فارسی» تالیف محمد
 عونی و بعضی تالیف دیگر از قبیل «تذکره الشعراء» در روزنامه انجمن بهابونی آسیائی
 مطبوعه لندن در سال ۱۸۴۴ مسیحی درج نمود و بعد از پنجاه سال تقریباً ازین مقدمه
 جناب پیر فسراد و آرد برون انگلیسی معلم السنه شرقیه در دارالفنون کمرچ از مالک
 محروسه انگلستان بعد از طبع تذکره دولتشاه که جلد اول سلسله «متون تاریخی فارسی»
 است که خود شان بنام آنرا آماده اند بخیاال افتادند که اقدام بطبع لباب الالباب
 نمایند و آنرا نیز جزء سلسله مذکوره قرار دهند پس بتفصیلی که در پیچ انگلیسی جلد
 دوم این کتاب مذکور است عین همان نسخه لباب الالباب را که در تصرف مستر
 بلند بوده (والان در پختتر است) یا زحمت بسیار از مالک جدید آن بازاریت
 خواستند و نسخه دیگرے را از این کتاب که در کتاب خانه همیونی برلین محفوظ است
 نیز زحمت رئیس کتابخانه با مانیت گرفته از روی این دو نسخه که ظاهر فقط
 نسخه است که از لباب الالباب در اروپا موجود است این کتاب را بخط خود
 استنساخ نموده بمطبعه فرستادند و جلد دوم آن در سه سال قبل در سنه ۱۹۰۳ مسیحی
 بحبله طبع آراسته شد و اینک جلد اول آن کمال مصحح و محشی از طبع پیرد آه و
 ابوالفضل فارسی زبان و طلاب زبان فارسی را در فرنگستان ارمنی بل کج

نشانگانے در پیش نموده شد و این کتاب که تاکنون پیش از هفتصد سال از زبان
 تالیف آن میگذرد و در عرض این مدت جز پیش زمره قلیله از تذکره نویسان بواسطه
 فضل و ادب و مجهول بوده و بطور سعادتمند و کیاب بوده است که الان چنانکه گفتیم
 جز دو نسخه از آن در تمام اروپا بلکه در تمام دنیا موجود نیست بهمت پروفیسر برون
 جاسے تازه بقابلش درآمد و از بیم تلف و اندام نسخه آن بالکلیه از روسے زمین
 که همیشه از انقلابات ایام و وقوع اینگونه حوادث محتمل است خصوصاً در صورتیکه نسخه
 تا بدین وجه نادر باشد مصححان ماند و اعتقاد پرفیسر برون آن است که آفلایک
 نسخه دیگر از این کتاب باید در ایران موجود باشد یا موجود بوده است بهمت
 اینک مرحوم رضا یلخان در کتاب مجمع الفصحاء که یکی از تفاسیر کتب است که
 درین قرن اخیر در ایران تالیف شده است بسیارے از اوقات از لبالب الباء
 نقلیے نماید و از قرآن احوال بقیین می پیوندد که خود آن مرحوم لباب الالباب
 را در دست داشته است و بلا واسطه از آن نقل می نموده و در دو سال پیش که
 بنده بلند آن دم و پرفیسر برون آخر تصحیح نمونهای جلد اول این کتاب را از غیر
 از سه جز اولی بمده بنده تحول فرمودند از طهران از جناب آقائے ذکا بالکلیه
 رئیس دارالتجربه چاپی که با خانوادہ مرحوم رضا یلخان خصوصیت تامه دارند
 استدعا نمودم که اگر ممکن است این کتاب را از بر فرض وجود نسخه آن از ایشان
 براسے با جارت بطبند یا آنکه در طهران یک نسخه از روسے آن بنویسند بعد از آن

در قیاس جواب دادند که چنین نسخه در کتابخانه ما نیست و امید است که این
 جواب فقط عذر باشد براسه بیرون ندادن کتاب اگر خداے خواسته حقیقت
 حاصل کتاب از دست ایشان بیرون رفته است تا سفت بر آن نهایت ندارد
 براسه پس از مایوسی ازین راه در تصحیح نوشتن فقط به طمان وجود بعضی از تراجم شعرا
 و اشعار ایشان از قبیل سایر تذکره که از عوفی نقل میکنند چون بهشت اقلیم لیلی
 رانهی و ریاض البشر علی قلی خان و اله و اعشانی و خزانة عامره غلام علی خان از آن
 ملکه امی و بیخانه حسن بن لطف الله الطهرانی و مجمع الفصحاء و جوامع رضا یلخان و غیره
 و نیز دواوین شراسه که بدست است و سایر کتب تواریخ و ادب که اسماها بهر
 در تحلیقات اخیرین کتاب مذکور است رجوع نموده بیک طورے متن را
 مصحح و موقوف تا پس از تصحیح شرح داده که تقریباً با واسطه کتاب رسیده بودم در ضمن ملاحظه
 تذکره که مخفیانه در کتابخانه بری تیش میزدیم و ندانم تذکره ای که منسوب به آراخی السید علی بن محمد
 احمیدی متضمن تراجم احوال شرافانی از اقدم از سده اخیر خویش و آنرا در سده ۱۰۰۰ الیف کرده است
 تقریباً تمام لباب الالباب عینی را سه که و زیاد استساج نموده است مگر در
 بعضی موارد که اندکے متن عوفی را اشتباه نموده و همین می نمایاند که اصطلاح
 وجود داشته باشد در دنیا با اسم لباب الالباب ... غلامی نداشته است چه در هر یک از
 کتابها تذکره های که را پیش از این تذکره است و تا لایف شده است و تذکره
 دولت شاه را سه شود و ذکرے تذکره سابق نیز این شاه اسماعیل صفوی است

به نسخه سامی را و اصلاً از لیباب الالباب پیچاره عوفی که از اول تا آخر حتی در باب
 و مقدمه آن را استنساخ نموده است یعنی بر د باره ازین اکتشاف بسیار
 خوشحال شدم و در حقیقت مانند اکتشاف نسخه تالی از لیباب الالباب بود و اگر
 چه احتمال قوی می رود که نسخه که صاحب بزم آرا در دست داشته است عین یک
 ازین دو نسخه موجوده در اروپا یا منقول عنه یا منقول از یک از آنها بوده است
 چه در بسیار س از مواضع که نمونه غلط داشت بزم آرا نیز عین همان غلط را
 داشت و س که با وجود این فوق العاده کمک تصحیح متن نمود بحسب این که جز
 نمونه چاپی هیچ چیز در پیش بنده نبود و نسخه خطی بر فسر بدون نیز در دست
 من نبود تا از هیات نوشتن کلمات و از روی نسخه بدلها به نسخه برلین حدسی
 در قرائت بعضی کلمات مشکوکة القراءه بتواند و س که چون بزم آرا تقریباً عین
 متن عوفی را بدون تصرف (مگر در مواضع که عوفی بتجسبات خود اشاره میکند)
 نگاه داشته است بسیار س از مواضع که بدون وجود بزم آرا تصحیح محال بود
 تصحیح گردید و البته مواضع نیز کمالات نظامی اخذ دیگر تصحیح شد تا آنکه بدین صورت
 حالیه از کار درآمد و میتوان گفت که این جلد اول برابر اب از جلد ثانی صحیح تر
 است و در ضمن تصحیح متن هر جا که بعضی توضیحات و اطلاعات از کتب دیگر بدست
 میآمد بطور اختصار در حاشیه نمونه می نوشتم پس از اتمام طبع متن بر فسر بدون مصلحت
 چنان دیدند که آن خواشی نیز علیحده در آخر کتاب طبع شود تا باعث توفیر و تسهیل

برای ترجمه آن باشد و بیش آن مقدار وقت که در تفحص و تبیین صرف کردیم
ایشان صرف نکردند.

اما اندازه اهمیت نسخه این کتاب که اعظم من الکبری است الاحرار است معلوم شد و
اما اهمیت اصل این تالیف در آن است که آن قدیم ترین تذکره الیست که
در ترجمه احوال شعر فارسی نوشته شده است یا بعبارة امح و امن قدیم ترین تذکره
الیست که بدست ما رسیده است. دو کتاب دیگر شبیه تذکره میدانیم که قبل از
لباب الالباب تالیف شده است یکی مناقب الشعر الابی طاهر الخاقانی که در
اواخر پنجم و اوایل قرن ششم هجری میزیسته است و دیگر چهارمقاله نظام الدین احمد
بن عربین علی النظامی العروسی السمرقندی که در حدود سنه ۵۰۰ هـ تالیف شده
است و علی بن حکام ازین دو تالیف را نمیتوان حقیقتاً از قبیل تذکره الشعر
محمی مصطلاحی کتابی که مقصود اصلی مولف آن ترجمه احوال شعر باشد. شمر دان
مناقب الشعراء اگرچه ظاهر از میان رفته است و نمیدانیم موضوع آنچه بوده
و سه قریب یقین است که تذکره شعر ابو دین بدلیل اینکه دولتشاه را که
لباب الالباب را تدبیر کرده است و از وجود آن نیز اطلاع نداشته و درین
کتاب نیست) در مقدمه تذکره خود ادعا میکند که تاریخ و تذکره و حالات شعراء
فارسی را هیچ آفریده از فضلا ضبط نموده یا وجود آنکه خود او یکی در موضع از
مناقب الشعراء نقل می نماید و اگر مناقب الشعراء حقیقتاً تذکره شعر بوده است

درویش شاه این تناقض واضح را بین قول و فعل خود متکلف نمی شده است و شاید
 مناقب الشعراء عبارت بوده است از بعضی حکایات ادبی راجح بحاضرات و مشاعر
 شعراء و تنهایی از اشارات ایشان و الله اعلم بحقیقه الامر و اما چهار مقاله شطاهی عروضی
 را که اکنون بنفقه اوقات مسترکب و تبصیح این ضعیف در مطبعه الهلال در قافیه در
 تحت طبع است اگر چه مقاله دوم آن ترجمه خالص از مشاهیر شعر را را منتقص است
 و سله پیرایه است که غرض مولف از تشنگی تراجم احوال و آنکه تراجم شعراء بخصوص
 نموده است بلکه موضوع چهار مقاله دستور العمل رتقا و چهار طایفه از خواص پادشاه
 است یعنی دبیر و شاعر و منجم و طبیب بنابراین میتوانیم بگوئیم که اولین کتابی که در ترجمه
 احوال شعراء فارسی بدست آوریده است همین باب الالباب است لا غیر

باب الالباب اگر چه در ترجمه احوال شعراء غالباً معلوماست مفید بدست نمیدهد و
 مخصوصاً سه ذوات را که اتم مواضع تراجم رجال است در اکثر اوقات جملاً و مفصلاً
 ذکر نمیکند و هم واحد است و استعمال اسماء از کتب و تشبیهات با درویش حیات و حکایات
 تخیلی و خیالی است متضمن مستحکمه است که اندر آن هیچ معنی بچگونگی خواننده نمی آید
 و بهتر قضاوت است که از آن خارج شود و باید بدین احوال و اوقات اشعار منوط بلکه اشعار
 را به ایشان است بطوریکه که از درویش و سایر تشبیهات نمیتوان بیکسر استلزام
 شاعر بیخوش عنه بپای برد و با وجود هم این کتاب از بیش از تراجمی را در بی آهسته پس
 عظیم دارد و چنانکه غلام علی خان آزاد در ترجمه خود فرموده است که در این کتاب

متاخر و تحریر احوال شعر اقدم القدر ماعیال اویند» و در تحقیقت اگر لباب الالباب
 بدست مانرسیده بود تراجم جماعتی که تیریل اکثر از شعر منتقدین بکلی از میان رفته
 بود و الان ابد آنکس و رسد از ایشان باقی نمانده بود ملاحظه بکنند تذکره دولتشاه را
 که همان خویش اولین تذکره ایست که نوشته شده است و مقایسه بکنند آنرا با
 لباب الالباب خواهید دید که اغلب شعر منتقدین بخصوص محاسن صفائیه و
 سامانیه و غیره نویسه که تراجم ایشان در لباب مذکور است بکلی از دولتشاه فوت شده
 است و حتی اسم ایشان را نیز نشتیده بوده است که بطور استطراد نامی از ایشان
 بسر و تراجم آنها را نیز ذکر نموده است غالباً طرف وثوق نیست و مشرب است
 بحکایات بی ماحذ و افسانه و اکاذیب و محولات و نحو آن بارے هر چه در باب
 اہمیت و قدر لباب الالباب بگویم باز حق آنرا ادا ننمودیم نمود و همین قدر برائے
 اشاره اجمال کافی است۔

اما تاریخ تالیف لباب الالباب ظاہراً در سنہ ۱۱۸۰ است بحجت اینکه در ص ۱۵۱ ادو
 مرتبہ ذکر سنہ را میکند بخوبی که تقریباً یقین میشود که سال ۱۱۸۰ سال حاضر نموده
 بلکه از سنوات ماضیہ بوده است و از طرف دیگر در ص ۵۰ میگوید در ملک یمن الدین
 بہرامشاہ کہ ابن ساعت ممالک سجستان در ضبط اوست و چون قدرت حکمرانی
 یمن الدین بہرامشاہ بن تاج الدین حرب در سیستان از سنہ ۱۱۳۰ تا ۱۱۸۰ بوده است
 پس معلوم میشود کہ تالیف کتاب موخر از سنہ ۱۱۸۰ نیز نموده است اشکالے کہ هست

دو ص ۳۴۸ سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه را اینطور دعا میکند در اعلی الشد شانه ۱۱
 و واضح است که وفات محمد خوارزمشاه در ۵۸۰ هجری است و لے باید دانست که در آن
 سنوات بواسطه تلاطم امواج فتن در تمام ممالک اسلامی بسبب فتنه مغول تمام تهرات
 مدی بعد از وفات سلطان محمد خوارزمشاه حال دے با غلب مردم مشتبه بود و کس
 نمیدانست کجاست و زنده است یا مرده این ابی الحدید در شرح پنج البلاغه گوید
 تا هفت سال بعد از مرگ او غالب مردم یقین داشتند که زنده است و شواره
 است و البته عوفی نیز مثل سایر مردم همین اعتقاد بود است نابرین دعا به
 اعلی الشد شانه ۱۱ دلیل بر زنده بودن او نمیشود.

کتاب نقطه الکاف

مقدمه ناشر کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم والصلاة والسلام علی جمیع رسله و انبیاءه چنین گوید ائمه العباد و اولاد
 برون انگلیسی کم از آغاز جوانی شوق تحصیل السنه ثلثه تفرقیه یعنی عربی و فارسی و ترکی
 علی الخصوص زبان عذب البیان فارسی و اطلاع بر تاریخ و ادبیات و آثار ایران
 مر ابر سایر اشواق غالب آمد و از آنکجا کنون همواره پیار سے خداوند تاسا لے
 و مساعدت اسباب ظاهری همیشه اوقات خود را صرف اشتغال بتدیس و
 تدریس و کتب و جمیع و نشر و طبع و تألیف و تفسیر این ملت نجیب نموده ام و از خداوند

توفیق امداد این طریق را خواہم - و از جامہ چیز ہائے کہ از ہمان اول و ہلہ تو بہ
 مرا بیشتر از ہمہ چیز بنوع خصوصے جلب نمود و شوق غریبی باطالع از جہل
 و لغافل آن در من پیدا شد ہمانا مسئلہ سرگذشت طایفہ بابیہ بود - و ابتداے
 آن باین طریق شد کہ من در آن اوقات (قریب ۲۶ سال قبل) مشغول تحصیل
 طریقہ تصوفیہ بودم و برای کسب اطلاعات درین موضوع در سہلہ تفحص و
 نتیجے نمودم و قیے در آئینائے تفتیش و در کتابخانہ دارالفنون کتب بزرگ کتابے
 افتاد موسوم بہ درغائب و فلسفہ در آسیائے وسطی تا لایف مرحوم گوشت
 در گوینو کہ از سنہ ۱۲۸۶ - الی ۱۲۸۷ بمست وزیر مختارے از جانب دولت
 فرانسہ در طهران اقامت داشتہ کتاب مذکور را برداشتہ بمنزل خود بردم بامید
 آنکہ شاید چیز نامفی و مخصوص صوفیہ در آن تو اعم یافت پس از مطالعہ تفصیل محض
 کہ در باب صوفیہ نوشتہ و قدرے ہم مذمت از آن طایفہ نمودہ و روسے ہم رفتہ
 چیز قابل توجه نیست سایر اوراق کتاب را تصحیح نمودم دیدم یک فصل مشیعیہ مفصل
 (۲۹۹ صفحہ از ۳۲۳ صفحہ مجموع کتاب) و مخصوص تاریخ بابیہ و ظهور و انشا طریقہ
 ایشان و سایر وقایع این طایفہ الی سنہ ۱۲۶۹ در آن کتاب مندرج است
 کہ الحق متصف داد سخن پردری و بلاغت گہتری در آن دادہ و بطورے این
 فصل دلکش و جذاب است و بدرجہ جالب وقت و ساعث عقل و ہوش است و
 بخوبے ترقی از روح و حیات است کہ نادر است کہے این فصل را

که کمتر بخواند بکلی حالتش متقلب و در گون نشود و بقیه این بنده بچوشت
 هیچ کس در این موضوع بهتر از این نگه نزدیک باین هم نتواند نوشت و من تا
 آنوقت ازین طایفه هیچ اطلاعی نداشتم همین قدر مانند سایر مردم میدانستم که بایه
 یک از فرق مذہبیه ایران است که در حق ایشان نهایت بی رحمی و قساوت بعمل آمده
 است بعد از خواندن این فصل از کتاب کونت دو گوینو خیالات من بکلی
 تغییر کرد و مشتوق شدید سه براس اطلاع از چگونگی حالات این طایفه بطور
 تفصیل در من پدید آمد و با وجود همیشه میگفتم چه میشد اگر خود بنفسه این طایفه را
 میدیدم و تاریخ سرگذشت مذہبی را که این همه ابله خود را باین قوت قلب
 بکشتن داده است از خود ایشان مشافهت استفسار میکردم و فایده را که
 بعد از ختم موضوع کتاب گوینو یعنی از سنه ۱۲۶۹ الی زمان حاضر و سبب داده
 در موشه ثبت نمودم تا آنکه اتفاقاً در ماه سفر ۱۳۰۵ من سبب فراموشی آمد که بایران
 سفر کردم و قریب یکسال در نقاط مختلفه ایران در گردش بودم و شریکای تبریز
 و زنجان و طهران و اصفهان و شیراز و یزد و کربان را سیاحت کردم و با غالب
 مل و ذرق از مسلمان و بابی و زرتشتی در آمیختم و با فضلاء ایشان طرح
 الفت ریختیم و ایشان معلومات مفیده بسیار در خصوص کسب نمودم و در ماه سفر
 از سال ۱۳۰۶ با انگلستان مراجعت نمودم پس از آن سال یعنی سنه ۱۳۰۷
 حجتاً و انحصاراً تفصیل اطلاعات صحیح از تاریخ این طایفه و سبب اشتقاق از روستا

این مذہب سفر بجزیره قبرس و شهر عکا نمود و بملاقات دو برادر قریب میرزا یحیی نوری
معروف بصبح ازل در قبرس و میرزا حسین علی نوری معروف به امانت در عکا مایل آمدیم.

در جزیره قبرس در شهر ماغوسا قریب پانزده روز (۲۶ رجب ۱۲ شعبان ۱۳۰۷) ماندم
و درین مدت هر روز بملاقات صبح ازل میرفتیم و از دو پاسه ساعت بعد از ظهرانی غروب
آفتاب در منزل اوس می ماندیم و قزوین را دور دست و سر پا گوش هر چه او میگفت یادداشت
میکردیم و هر شب با یک خزانہ پر از معلومات همه و اطلاعات مفیده بمنزل خود مراجعت
میکردیم. موضوع صحبتنا و غالباً مذہب و تاریخ و نوشتجات و آثار بابیه و گاه گاه
مسائل متفرقه و دیگر بود صبح ازل در خصوص باب و مصدقین دوره اول و شرح زندگی
خود در کمال آزادی و بدون پیرودن پیشی سخن میگفت و سبب چنانکه صحبت بسبب تفرقه
بابیه و تاریخ راجحه بهما الله و بھائیان میکشید میدیدیم بکلی ساکت و صامت بنشیند
و حالش از آن کشادگی و آزادی بگریختگی و سکون مبدل میگردد و چون وضع را منظر
دیدیم و اشتباه کردیم که این متخوله صحبت را خوش ندارد و من هم بهما اکن دیگر از این
قبیل سوالات نمیکردیم و از دخول در این موضوع حتی المنقذ و راجحناست نمودیم در
غالب این مجالس پسران صبح ازل عبدالعلی و رضوانعلی و عبدالجبار و تقی الدین نیز
بودند اگر چه خیلی بندرت در محضر پدر خود لب سخن میگشودند و در غیبت هم و اترام
را نسبت بوسه مرغی میداشتند.

در مدت اقامت در قبرس که تازه چند ساله بود تحت تصرف دولت انگلیس

در آنکه بود یا جاذبه حاکم جزیره سمره نری بود نظر بر باسناد و در ناظر حکومتی انگلند
و آنچه از آنها راجع بنفی صبح ازل و اتباع و سلب قبر بود استخراج نمودم و این
اسناد بعضی بزبان انگلیسی بود و بعضی بزبان ترکی که یک ترجمه انگلیسی بهم بر آن اضافه کرده
بودند.

بعد از سه روز اقامت در شهر ما غوسا لجریم مسافرت بجهت حرکت کردم و ابتدا بقصد
ملاقات پیشکار بهائیان به پروت رفتم (زیرا هر کس میخواست بملاقات بهائیان
گردد بایدست اولاً بنویسد یک احوال بجهانی که در پرت سعید یا اسکندریه یا بیروت اقامت
دارند از این فقره استعلام نماید اگر ایشان صلاح میدیدند رخصت و دستور العمل این
کار را میدادند و الا فلام از سوا اتفاق در آن موقع او در پروت نبود و بجهت رفت
من از این بابت خیلی افسرده شدم زیرا پیش از دو هفته بر اے من دیگر رفت باقی
نمانده بود و بایستی حتماً بموعده معین بدر القنون کمترین مراجعت نمایم پس از دوندگی
بسیار بالاخر کاغذی در این خصوص با نوشته سفارش نامه را هم که از دوستان بابی ایران
باسم او انتم تقابراے او فرستادم پس از چند روز تلگرافی نیز با و نموده خواش جواب
تلگرافی نمودم فرداے آرزو جواب تلگرافی رسید در غایت اختصار که سواے اسم
و آدرس من مشتمل بود فقط بر این دو کلمه: *توجه المسافر* بارے نور حرکت کرد
در روز ۲ شعبان ۱۳۰۶ وارد عکا شدم و رفتی که بکاه عکا رسیدم از دور منظر فرسنگ
باغبانے با صفا و شجر معتز نابج و درختان و غیره که در حوالی عکا واقع است مرا قدرے

متعجب ساخت چه در شهری که بہا اللہ ہمیشہ در نوشتجات خود آنرا در اہرب البلاد انجاء
 منتظر دیدن این ہمہ طراوت و نصارت نبودم و بعد ہا این حال تعجب خود را بہا بیان عکا
 در میان نہادہم گفتند اگر تو آنوقت کہ بہا اللہ بیت و دو سال قبل اینجا ورود نمود
 عکا را دیدہ بودی از این تسمیہ تعجب نئے نمودی و سہ از آنوقت کہ او ساکن عکا گردیدہ
 شہر و اطراف آن ر و سہ بآبادی گذار دہ تا باین حال کہ الان سہ پنی رسیدہ است
 روز در و دہکجا در منزل یکے از تجار عیسوی منزل کردیم پس از آن کیشنگ در منزل
 یکے از محرمین بہا بیان در روز دوم پسر بزرگتر بہا اللہ عباس آخندی کہ اکنون
 معروف بہا بہا است آمدند و مر از آن خانہ حرکت دادہ بقصر ہجیم کہ نیم ساعت
 خارج عکا واقع و مسکن شخصی بہا اللہ بود منزل دادند و فر داسے آنروز یکے از پسران
 کوچک تر بہا اللہ وارد اطاق من شدہ از من خواہش کرد کہ ہمراہ او بروم من نیز
 دنبال او روان شدم و الاطاعتا و ایواہما و گذر گاہ ہاسے بسیار کہ فرصت نگاہ کردن
 بہا نہا نہا شتم عبور کردیم تا یک ایوان وسیع مفروش بجاہم کارسے مرمر رسیدیم
 راہ نما من در مقابل یک پردہ قدرے کث نمودن من موزہاے خود را از پا
 در آوردم پس از آن پردہ را بلند کردہ من داخل تالار وسیع شتم در یک گوشہ تالار
 بر بالاسے بختہ دیدم مرد قور محترمی نشستہ کلاہی مانند تاج درویشان و سہ بسیار بلند
 تر بر سر و دوران عمامہ کوچکی از پارچہ سفید پیچیدہ با چشمان درخشان کہ گفتی خیال
 شخص ہا تا نگفتہ میخواند و ابروان کشیدہ و پیشانی چین دار و موے سیاہ و پیش سیاہ

بسیار انبوه و طولی که تقریباً ۱۱ محاذی که می رسید. این شخص خود بسیار اندک بود، پس از تقدیم مراسم نظم به ایشان یک صد اسه ملازم تحویل داده و همراهی بپوشانده بودند پس از آن لطفی نمود که بعضی فقرات آن که بخاطر ماندن بود از این قرار است :-

۱- کسب کنند که نازشندی ... تو آنکه که این مسجون مسکونی را به بینی ... با بجز اصلاح عالم و فلاح انهم غرض نداریم و له مردم با مثل مفسدین که شایسته حبس و طرد باشند رقتا میکنند ... تمام مل باید صاحب یک مذہب شوند و جمیع مردم با بمسم برادر گردند روابط و دوستی و اتحاد و این فرزندان انسان باید مستحکم شود و اختلافات مذہبی و نژاد قومی از میان ایشان مرتفع شود چه عیبی در اینها هست ... بے همسین طور نخواهد شد این نزاعها بے ثمر این جنگها بے ثمر است همه بر طرف نخواهد شد و در صلح اکبر است آنها برقرار خواهند بود ... شما نیز در و پا محتاج به همین نیستند؟ همین نیست که حضرت عیسیٰ جز او دوست است ... با دشمنان و وحکام اموال و خزانین شما را بچاسه ... اینکه صرف اصلاح بناد و اصلاح بشناسان و ناپدید همه را در راه تخریب نوع بشر صرف میکنند ... این نزاعها بے ثمر است و خونریزیها داخلات باید تمام شود و تمام مردم باشند یک خانواده با هم دوست باشند ... نباید شخص فخر کند که وطن خود را دوست دارد بلکه باید فخر کند که نوع بشر را دوست میدارد -

خلاصه پنج روز دیگر را که در غیاب ماندیم برادر قصر بجا کمال خوشی گذرانیدیم

و آنچه لازم مهربانی و لطافت بود در حق من مبذول افتاد و در عرض این مدت چهار مرتبه مرا بحضور بهاء الله بردند و هر جلسه از ۲۰ دقیقه است تا نیم ساعت طول میکشد و جمیع این مجالس قبل از ظهر بود و همیشه یک از سیرت بهاء الله حضور داشتند و یک مرتبه هم آقا میرزا جان کاشانی ملقب بباب خادم الله و کاتب آیات نیز حاضر بود و عموماً صحبتها سه این مجالس از جمله متقارب المضمون و شبیه بهمان مجلس اول بود که صورت آن اجمالاً مذکور شد.

بالآخره ۲۹ شعبان ۱۳۰۴ آباد وجود شدت اصرار میرزاان عزیزان و توفیر سفر چون سیح چاره دیگر بود ایشان را دواع گفته از عکا بطرف انگلستان حرکت کردم و پس از انتظار کمر به بیخ خیالم برای من مصمم شد که براسه آگاهی هوطنان خود کما یبغی از اوضاع و احوال طایفه بابیه بهتر است که یک از کتب این طایفه را بدون تصرف بشنا و در محبت طبع نمایم تا هر کس بر حسب مسلک و مشرب خود در این قضیه حکم کند و مسلک در انتخاب کتاب متردد بودم بالاخره اختیار کردم که از کتب تاریخ افتاد و خیال کردم که یک تاریخ براسه جهان را از اس الهی مطبوعه تهران از کتب بابیه خواهد افتاد و ابتدا از کتاب معانی سراج را که عباس آفندی پسر میرزا حسن الله لقبه اعلامه بهاء الله و شمس زکاء بود و تصنیف درجه باب تعلیل است و در حدود سنه ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۴ بنویس و یک نسخه از آن که خط ریزین القزین از کتاب خوشخط بهائی است در عکا همراه خود بردم و در عین این نسخه را چاپ

عکس نمودم و یک ترجمه انگلیسی با حواشی مفصله در توضیح مجملات کتاب نیز بر آن
افزودم متن و ترجمه هر دو در سال ۱۸۹۱ مسیحی (۱۳۰۸ هجری) از طبع خارج شد،
پس از فراغت از این کتاب در صد و پنج ترجمه تایید جدیدتالیف میرزا حسین
همدانی که در اوقات اقامت خیر در شیراز در سال ۱۳۰۳ یک از دوستان بانی بن
هدیه داده بود بر آردم و بالاخر در سال ۱۳۱۰ طبع آن تمام رسید و در ذیل این کتاب
نیز حواشی بسوخته تا بسید ایا نوز، بیضا المصاحف الکتاب افزوده ام و نیز رساله کوچکی
که صبح ازل بخوابش خیر در تایید اجمالی و فلاح باب و بابیه تالیف نموده موسوم
به درمجله بدیل در وقایع ظهور منبع آرا نیز تئناً و ترجمه در آخر کتاب الحاق
نموده ام و سابقاً در ضمن استعمال ترجمه تایید جدید دیده بودم که مولف آن
کتاب مکرراً یک کتاب قدیمتر تالیف حاجی میرزا جانی کاشانی نقل میکند
و همین جهت تایید خود را موسوم بتایید جدید نموده تا از تایید حاجی میرزا جانی
که نسبت بدان قدیمتر است امتیاز یابد پس در صد و بر آردم که این کتاب را
نیز به دست آوردم و چون قدیمتر است ازیرا که مصنف آن حاجی میرزا جانی
کاشانی در سلخ ذی القعدة سنه ۱۲۶۸ در واقعه بلبله طهران در جزو آن ۴ نفری
که ایشانرا سخت ترین انواع عذاب کشتند کشته شدند و قبل از تفرقه بابیه
باز سینه و بجائی تالیف شده و بنا بر این مندرجات آن بالطبع اقرب بصحت
و بعد از غلط و تدلیس متأخرین است آرا هم طبع در آوردم، در اوقاتیکه که در

ایران بودم از هر کس که سراغ این کتاب را گرفتم از آن اطلاعی نداشت پس از
مراجعت بارو پاتر بدستان بانی خود در ایران واسلامبول و شام و غیره نوشتم و
از اطراف در صد تقوینش برآدم هر چه بیشتر جستم کمتر یافتیم بالاخره بایوس شدم و یقین
کردم که این کتاب بکلی از میان رفته است تا دو بار سال ۱۳۰۹ در اوقات تعطیل
فصلی به پاریس رفتم و در ضمن تقوینش در کتب بایبیه محفوظه در کتابخانه پاریس اتفاقاً
یک نسخه از تاریخ حاجی میرزا جانی یافتیم بدیسی است که نامه درجه از این اکتشاف
مهم خوشوقت شدم پس از تحقیق معلوم شد که این نسخه ملکه مرحوم کونت در گوینو مو
نظام و فلسفه در آریاسه و سلی ۱۱ بوده است و پس از فوت آن مرحوم کتب
اورا بخریده فروختند پنج نسخه از آنها را که از جمله همین کتاب نقطه الکاف بودند کتابخانه
ملی پاریس ابتیاع نمود خلاصه پس از مراجعت بکمبریج توسط یکی از دوستان قفقازی
خود مقیم پاریس یک نسخه از دوسه کتابخانه پاریس برآسے خود نویسانده متن آنرا
با متن تاریخ جدید مقایسه کردم معلوم شد که سوفت تاریخ جدید کتاب حاجی میرزا جانی
را بکلی نسخ بل نسخ کرده است و باندازه حج و تعویل و تصرفات مخرضانه در آن نموده
که بکلی حقیقت تاریخ دوره اولایه بایبیه در پرده غفامانده است نتیجه مقایسه این دو
کتاب را با یکدیگر و خلاصه تصرفات جامع تاریخ جدید را در حاشی مبسوطه که در آخر ترجمه
تاریخ جدید افزوده ام مخرض شده ام و از همان وقت عزم کردم که متن نقطه الکاف
را البته بطبع برسانم و بوسیله مولف بسیار آنگاه باز این عزیزمست در بونته

اجمال ماند و لایق عوالمی بدیده پیش میآید و فرصت دست زدن بایکار
 نماند و دو سال پیش که بعد از طبع جلد دوم از تاریخ ادبیات زیر این پاکسی
 مرانی المجله فرستادید بدیده آمد بے درنگ غنم خود را از قوه بغل آورده مشغول طبع
 کتاب گردیدیم و مجدداً متن آنرا که بنظر خود نوشته بودم بالسنه اصل یار پس با دقت
 تمام متقابل نمودم و اینک یار بے خداوند حسن توفیق او طبع لقطه الکات تمام
 گردید و از خوف تلف که همیشه نسخ منصره بر در معرض آفت مامون گشت -



نظم
باشم از حسن الرحیم

کلام قاتی
اشعار بهاریه

نسیم خلدی دوزد مگر ز چو بیار را	که بوئی مشک می دهد پند آمد غرور را
فراز خاک خوشتر از مسیه و کبریا	چو کشتهاست چاه صدهنده نخل را
بی چنگ بسته چنگا به نای بسته زنگیا	چکاوه کلنگ است ز دروازه نخل را
ز ناله خویش فاخته دود صولت را	ترانس از آهسته چو زیریم تار را
ز خاک رسته لاله ها چو بستن پیکر را	به برگ لاله ترا لاله چو در شفق تار را
فکند و اندک کشته اندر دفره	بشارح سروش همه چه کجا چه تار را
نسیم دوفته از عهد به خرد و مبدوم	ز مس میسده پیش هم بطرف چو بیار را
بیار را بختها شکوفه است شقیقها	شما و ما خجسته را از اکساع را

ز مہر کراہ مستہاید سہتاپیا لہا
 ز ریوشن ہجا بیا برآ بجا بیا
 فراز سر و بستان نشستہ اندر بیا
 فگندہ اندکلفہ دو صفہ ہزار یک دہ
 دہختاہے بار و روچو اشتران بار
 ہمار کش شمال شان ہجا بیا حال شان
 ز مغز مے پر مستہا نشتا نہ و خمار
 چو جوئے نقرہ آب ساروان در آبشار
 چو مقرر یابن نغز خوان بہر قرین بنار
 ز مثل گل بے گلہ ز رنج انتظار
 ہی ز پشت یک دگر کشیدہ قطار
 اصول شان عقال شان و عشان ہمار

کلام عندیہ

حمد و نعت

اے شدہ نطق از برای ذکر تو گویا
 گشتہ زمرآت قدرت تو نمایان
 جرم زمین بیسکین ز امر تو دایم
 یافت زہر تو صبح عارض روشن
 یکست بغیر از تو کا در دہر صانع
 گر نہ بار د ز ابر فیض تو در کعبہ
 نخل نموشش نہ گز چشمہ لطفت
 پائے طلب در طریق فکر تو پویا
 این ہمہ نقش بدیع و صورت ایشا
 سققت فلک بید ستون رحمت تو بر پا
 ایچو کہ رخسار شام جبہ مطرا
 نافہ ز آہو و گاؤں غم سیرا
 قطرہ باران کجا و لؤلؤ لالا
 نخل دہانش نہ گز بند کر تو گویا

از چرخه آزار طب چو قف کمر
با و بساری لطیفه ایست ز لطف
برق ششاری بود ز شعاع قدرت
گر نه ز دریا بے قدرت تو رواست
در بر صغیر تو چشم عقل تحقیق
ماز تو آگه شوم اگر که تواند
مکن دوازده جیش خبر بچہ دانش
ذات قوی خواست جملہ نماید
زبان بود اکنون که تا بروزیامت
گر نه غرض طرح عشق بود ز بجاو
چونکه روانیت انبساط به عاشق
نسبت سهو و خطا خطا است آدم
حسن تو بود این که در سلاہ آدم
گاه ز یوسف نمود جملہ جمالت
قیس بمعنی شد از برای تو بخت
طلعت شیرین شد از جمال تو شیرین
گاه زوایا بن بر تو تاب و تابان را

وز چرخه این را العابد شہد مصفا
کاورد از غار دستہ رگل حسد
کاین همه تند می کند بکوه و بصحر
آب چنان آورد بنیت ایچ و بیا
پر تو خورشید هست جبر حرا
پشہ بے پر پرودہ بنگہ عفت
از ہر بیچ آورد سخن بچہ آرا
کرد ز خاک آشکار آدم و حوا
گنج ہی می کند بخاک سیہ جا
ہدایت صورت نمی گرفتہ بیولا
بیا بشہ از باغ خلد کرد بتر
زانکہ صغی باشد از گناہ معصرا
کرد بیسہ لحظہ گو نہ گو نہ تہلا
شہر بعالی مکن عشق ز لہجہ
صورت ز بخیر زلف بود زلیلا
کز دل فریاد صبر بود بیہما
جملہ حسن تو در شمایل عذرا

نغمہ عشاق اگر چہ گشت جاگیر
 سوز تو دارد بنار جان سمندر
 این ہمہ غوغا بود ز جلوہ صورت
 بے حقیقت بنزد کس بحقیقت
 شاہ نعمت کس سر بر صدر دو عالم
 صاحب اورنگ عرش و افسر لاک
 از ہمہ حادثات گو ہزداتش
 قصہ معراجش از ہندو حکیمان
 در بر عشاق نکستہ سنج داد اہم
 بگذرد از لامکان چو عاشق بیدل
 اسے حکمے گر بہ مصحفیت تہنیکہ مست
 مطلع دیگر طلوع کرد ز طبع ہم
 اسے شدہ ایشا ز بین ذات تو پیدا
 روئے تو خورشید آسمان حقیقت
 معنی و اشمس از جمال تو روشن
 از اثر لطفت و قہر تو است کیچون
 ہرچہ بجز ذات ذوالجلال کہ باشد

شور تو آورد ساز عشق بہ آوا
 شور تو دارد بباغ بلبل شیدا
 نیست کسے را خبر ز عالم معنی
 از ہمہ ایجا دغیر سید لطفا
 ہادی امروز خلق و شافع فردا
 ختم رسل عقل کل نتیجہ مبدا
 واحد و یکتا بود چو خالق یکتا
 ہست گرہ بر گرہ بسان ہمتا
 بے چہ و چون آمد است بوی نعم و لا
 از طرف یار دید غمزنہ و ایما
 بس بود آخر دلیل آیہ اسما
 بر ہمہ بخش بسان بیضیہ بیضا
 قدرت یچون ز خلقت تو ہویدا
 شاہدیت شاہد خدا کے توانا
 آیت و دلیل را از زلف تو سودا
 خلقت جنت نمود و دوزخ عظام
 شخص تو باشد ز جملہ برتر و بالا

گوشه از قصر قدرت که نامند
 گر تو بنودی غرض ز سجده آدم
 گشت صفی از صفای ذات تو
 دیده دلها به انسب با حقیقت
 مرکز ایجاد ذات تست که آرد
 اول و آخر معین نوی چون به مخلوق
 تو به آدم قبول شد ز تو و ز تو
 خلعت خلعت گرفت از تو بر ابریم
 کرد بنا کعبه فی الزگل و سنگ
 یوسف مصری عزم بر خلق شد از تو
 که زنجلی بطور رعشه فلکندی
 گشت ز اتمت بری ز طهر تو مریم
 گزینشیدی نوازش ز جند به رافت
 بر همه ماسوی ز رتبت عالی
 شرع میتبت ز کم و کاست منوره
 چون تو حمایت کنی ز دیوچه باکی
 با سختت کم بود ز نور سلیمان

خلق زمین و سماش عرش معلّا
 سجده نکردی ملک به بلو بشر صلا
 خاک کعبه چگونگی گشت مصفا
 گشت براه یقین ز نور تو مینا
 رو بتواشیا همه ز علوی و مغلا
 باز مدد از تو شد بساحت دنیا
 نوح بساحل کشید رخت ز دریا
 کاتش سوزان شدش چو جنت خضرا
 کعبه اسلام را تو هستی بنا
 دیده یعقوب شد ز بوسه تو مینا
 که یدیهنا نمودی از کف موسی
 مرده تو احیا نمودی از دم عیسی
 می نشدی بر فلک ز دار میسما
 سیدی سروری و صاحب مولا
 دین میتبت ز نقص و عیب مستورا
 چون تو شفاعت کنی ترجمه پر و پا
 با نظرت بگذرد ثری ز ثریا

ماہمہ آلودہ گان جرم و گناہم
دست شفاعت برآرد تا کہ پیرسد
دل ہمہ مشغول برگ و ساز جهان بود
گرچہ گناہم بے است بہت یقینم
تا آنکہ بود پور زشت در نظر باب
تا کہ مرا خاک بردیان کہ چہ گفتم
دست رسم گر شود غلامی اندر
اے شہ لولاک اے خلاصہ کونین
در بہ چگامہ ز نوک خامہ مشکین
تا کہ بخیزند ز غرب شکہ ظلمت
رد ز عسکوئی تو با پچو شام کدڑ

رحم کن اے رحمت خداے تو بر ما
حضرت داد گناہ مومن ترا
دزد زمان نعت عمر بردیغیا
می نہ پسندی مرا بحث نور سوا
از اثر ہمہ با ملاحظت و زیبا
ظلمت و از نور دم زدن بچہ یارا
خشم کنم بر ہزار قیصہ دارا
خود نظر سے سوے غنڈ کرب ناتما
درج نماید مرا این شہ بیطہ غرا
تا کہ بر آید ز شرف رایت بضیا
شام محب تو با پچو روز مصفا

منقبت حضرت علی کرم اللہ وجہہ

دو شینہ چون پاسو ز شب بگذشت آن سپین
گفتہ کہ سے ہے خفتہ ترک دن و سہ گفتہ
بر خیز بر زانو نشین پر کن بیود سا تکین
ہم عود دزد و غبار ہم گل پر زو عہد

آہ چو ہزار درون فروخت چہ شش سخن
از ذوق بی دل رشتہ اے بخت از خوشین
فند و گلابی کن عین بقدر شمعے رنگ
ہم لالہ ہاے اھل ہم پاش بجان ہم کن

برخاستم خجالت زده گفتم که اے سورت زده
 دارم دل زار و حشر پیشم غریب این چنین
 گفتا غمت آید سیر یکدم بسیار بن تگر
 کردم نگه دیدم رُخ نیکو نمایاں فرسخ
 رویش ز سرخی ازخواب خویش خوبی بچکان
 ز نفس زبس غیر نشان از رشک چمن کاروان
 بالاش پیرایه دکان شرکان خندنگ جانان
 آهونگه جادو نشان مینو عذار و میمان
 آهوی بکیمت از ترش آب خضر اندر ش
 پیچ و خم بسینل جبهه گره بر کاغذش
 جعبش بپس کافری زایمانان نگر
 دیدم چو زلفش چین چین او خیمه بر این چین
 بر شخص دل هترا و زلفش کند و دگر
 گفتم بشکر این نقاد و اهل کیم جان را فدا
 اے گشته باغم آشنا بر قیزی حاضر نسا
 زان می که خود شاهای دبدازه تانا می
 عاقل کند دیوانه را بجنون کند فرزانه را

زین پیش آزارم مده خود پیش بر ششم من
 شادی مجوس نازنین ناخاک شریست احزن
 کاندوده و غم را از جگر نائل کن و جحسن
 رشک بتان اغفلے نازک بدن گل پیرن
 لبها مثال ناروان بالا پیشل ناروان
 در روح یا قوتش تنان اولو صفت عقد برن
 پیش زنده رخ بر نیان چشمس هم باب فتن
 شیرین لب و شکوفشان گل بیکر و غنچه
 اعجاز عیس در دوش جان بخش مونی در جن
 جادو گران بابلش مجوس در چاه ز قن
 کردی بعلم ساحری فنی نمودی از رسن
 گفتم که بر طایر برین گروید زنگی را وطن
 کادی اگر یابی در اوصد دل زیر شکر سن
 گفتا که ہے ہے مدعا مارا شاید این شن
 کن ساد عشرت بسا تا بر کن بیخ نم
 گم گشته را راهی که خود بخور ہی و حین
 خویشت دهر یگانه را کوثر کشاید بر دهن

خار از فرغش گل شود از بختش گل شود
 اگر قطره نادان خود و دانان را تا آید
 در پیش بهر در و در و بر کشتی دانا خدا
 دیدم چو آن رشک قدر دار دمی شوهر لبهر
 چون دور چند آید سرگردم بآن دل نظر
 گفتم که سزایم جان از بهر داری جان
 اندر بساطی کشی گاه نشاط است و خوشی
 گفتا که ز آتش فکاک ارم پریشانی
 گفتم که این گردون دودن با یکدیگر روغن
 با من بیاسه نازنین بر در که دارا دین
 رشک دو صد بلبل شود نشد اگر از غوغا
 در کام انعی که چکد زهرش شود شهاب
 عکسش گرفتند در خطا از زان کوه صفت
 برخاستم هر حاضر ترتیب ادم در زمین
 دیدم که مر و اید ز پالمه داز جبین
 هنگام عیش است این زمان پسند ما را سخن
 بیجا چرا در آتش بای سرو قند و سیمین
 پیوسته این طردن گنگان با من بغیر گشت
 زیرا که زلال است زبون هر که آید ز زمین
 دانا ذخیر المسلمین شیر خدا میر زمین

نعل

یار من بر بخت برخ طره مشک افشان
 تاره آدم خاکی زند از گندم حال
 یک مسلمان ایست دهر نماند پس ازین
 ترست خط تو از غایب بر دست حسن
 غیر حسنت که بر زهر جوی رشک برند
 گوشت با گوشت دل آماده شود چو گان را
 زهر بفر دوس برین داده دگر شیطان را
 کفر زلفت گرازمین گونه بر دیوان را
 خط بطلان زده او صاف نگار نشان را
 از چری کسی نشیند است فردن انسان را

گر چلیپای سوز زلفت تو بیت بر جان
 مدهی هیچ ملامت نه کن صحنان را
 قلبه نامی شکنده عمره لشکر شکستش
 گر بیم بزند از ناز بستم شمعگان را
 حاصل عمره دانه کنشینی بایار
 ورنه از عمر نشاید شعر بجران را
 عند لیکن بود خواش و منظور حبیب

شهر عاشق است که عاشق بپشت آنرا

زهره زانو که یار جانانی ز در آید ز غم اعدا
 دیگر چو غنچه از هم دمان کشاید زهر بانی پیش را
 گیسو فشانده گوشتان ز لعل مشکین ز لعل نوشین
 بدو مخمل عیس و عنبر ز شکر شکام جامانها
 چاکه نه دل را اگر دنا زهر ز لعلی تهر پریش
 که بسته باشد خود از محبت زلفت بود ز لعلیا
 غلام عشقم که فراقم کرد زهر چه باشد بفر عالم
 بغیر دلبر دیگر بخیم اگر چه امروز اگر چه سردا
 ز درو عشق اگر کسی بناله ملامت را و ما را بد
 که تاب هرگز کسی نیار و بجز جانان شود و شکیب
 چو دل و کس عشق نیازی بغیر و لعل اگر چه جاو
 بدو دل و کس عشق نیازی بغیر و لعل اگر چه جاو
 چو من بسوزد آفتاب گشتم ملامت خلق اگر چه چاق
 ز عشق و امن نموده شهرت بدو بانی عدا اعدا
 بنودی از عشق سحر گشتی چنین گیتی جلالانان

ز غنچه لب کسی پسر سوز گلزاران فاجه دیدی

همین سراید که در محبت شریک بنایا بود چو صفا

اگر دلت بخواهد من را و صدم شاد است دیگر مرا جفاست تو مهر و وفات بیداد است
 به آن درمید که افتد پیاسه تو در دوزی همیشه خاک تنم در گذر که باد است

بگردد ام بست طایر دم عمری است پر و بخت و چشمش بسوی میاست
 بناز سیردی از بهر دلبری گویا گمان بری که دس از غم تو آزاد است
 چه کبر میکنی لے پادشاه حسن دگر بدان کسیکه بر اوست چو خاک افتاد است
 بترک خویش بگو عنایب با نهمش

که جان نمی بری از غمزه که جلا داد است

بگردد کوی تو یگانگان دل افستاده بگر فدا ده است ولیکن بمنزل افتاد است
 دلم ز کوسه تو بیزدن شدن نمی خواهد که ز آب چشم منش بار در گل افتاد است
 اگر ز مهر منش نیست آگهی از حبیب است که بر جفا دلش او ناز نایل افتاد است
 حجاب چهره وصل است شرم او لیکن گمان خلق که از غیر حایل افتاد است
 به تیغ میزنی و میروی جفا که چنین روا مدار بصید که بسمل افتاد است
 کس چگونه و در جان بزریر شمشیر که وقت مرگ نگاشش بقتل افتاد است
 چو باد ناته بر آمد و دلم ز بے صبری بسان گرد بنیبال محل افتاد است
 نمانده صبر من و اول جفا است ترا کنم چه چاره که این کار مشکل افتاد است

خیالی هر دو فانی تو می کنی دل من

چو عنده کرب که در فکر باطل افتاد است

حن جنس نفیس بازاری است دیگر هر که را بسنگری خریدار است
 آنکه میلش بروی خوبان نیست آدمی نیست نقش دیوار است

دشمن ہر کہ بنگری غیر است دل من دشمن من زار است
 ہر کجا دید دام زلف بے تا نگاہی کنم گرفتار است
 خرمن گل بہ مبل ارزانی بارخ او بگل چہ مقار است
 رنگ دبوئے اگر چہ با گل است کے باد نافرمانے تا مار است
 باقدش سرور اچہ در محل او بگل ماندہ این بہ تار است

عند لیبا بنوش بادہ عشق

لا تخف شیخ شہر خمار است

اے باد صبح گاہی در گلشن کیار است دیگر باشد دے گزرن بنگر کہ در چہ کار است
 اول بگو سلاش وانگہ رسان پیش کن بھر عند لب بے صبر و نذر است
 گو تو بہ بارغ و بہتان دیش و ناوشی مارا گل از فروقت در دیدہ پنچو خار است
 دل در بام زلفت نالان چو ضیخ جرح بازت بسر ہوائے افکندن شکار است
 این شرط دوستی بود با دشمنان رفتی نقد وفا و مہرت مانا کہ کم عیار است
 اے گل رباع باز اگر بحسب عارضی

پیوستہ عند لبیت دنا کہ چون ہزار است

اے خوش آن لحظہ کہ آن سیم بک با آید دیگر یعنی آن یا مسافر بوطن باز آید
 پر کنم دامن مقصود ز گلزار خوش اگر آن دستہ گل سوے چمن باز آید
 سوزش ندہم تا بہ قیامت از دست بار دیگر بکنم گر چہ رسن باز آید

خون شد از حسرت لعلش دل غمخیزه ما
کاش آن کان پریشان زمین باز آید
خانه ام بارخ او غیرت گاشن گردد
اگر آن گلبان و چرخه دهن باز آید
لطف طوطی نخل آید ز شکر خالی خویش
هر که آن خسرو شیرین سخن باز آید
باور از بخت بد خویش ندارم که درگ
آن شه حسن و لطافت برین باز آید

عند لیلا ز صبری شود آسان سختی
صبر کن تا در گران ماه خستن باز آید

ولا ز دست تو دارم شکایت بسیار
که از جفا که تو دیدم بد بهر پس آزار
هنر از مرتبه گفتم بد ام عشق مرو
تو حرف من نشنیدی در فتی اے خدا
انگفتنت که ز خوبان طبع مدار و فنا
کے ندیده و نشان نگرده ناپادار
انگفتنت زخم زلف و لب بران بگریز
که غیر ز بهر نیاید ز میس عقرب مار
انگفتنت که یا بروئے کج مشوایل
نه بکیسه بردم ششیری کند به شیار
انگفتنت ز لعل و لب بران بگذر
که آن شراب نیر ز زبان صلیح خمار
انگفتنت خورد دست خون چو شم خور زیش
از آنکه مست بعبادت ہی بود و خوشخوار
انگفتنت که ترا سر و قامتش آخر
ز سر کشی نشانده به سایه دیوار
انگفتنت رخ خوبان اگر چه ز یک گل است
کے پچیده از این گلستان گنجینه دار
چو پند من نشنیدی دست تلاشی
ز جور یار چرامی کنی چنین ز بنار
تو خود قبول جفا کرده بکشر اکنون
که قاضی از پس اسرار نشود انکار

جو عند لب بدرد غمش بسوز و بساز
که آب رفته نیاید بجوئے دیگر بار

چمن ز بهش ریاحین ز نو به بست آیین	رسید مرده که آمد زمان فروردین
دیسده سنبل و ریوان دلاله و نسرين	چو زلف و عارض و لب و ساحت گلشن
دیسده کاکل غلمان و زلف و آیین	بجائے سبزه پر اطراف بلع و صحن چمن
بزیر چتر گل و روئے سبزه فصل چمن	خوشست یار و می و چنگ ساقی و طوط
من آن نیم که سر از ظل و خم که شکین	فدای ساعد و بازوت ساقیامی ده
بگو بمقتی خودین بیابشت بین	بهار و صیحت یار و می و نوای غزل
ز زلف و سینہ دلدار بست و بالین	چو خوش بود که کند عاشقی بطرف چمن
یوسف کند از مهر که به کین تمکین	بویژه طرفه نگاری که از سر یار

بعد لب ز یک صبا بوقت سحر
رسید مرده که آمد زمان فروردین

گشته سنبل و سمن عارض و چمن	زلف تو سنبل آمده گوته تو سمن سمن
طره بطره خم خم چمن و چمن شکین	بعد تو دام راه دل گر نبود چمن را بود
شمارت شکر شکر لعل لب تین	از لب و از دمان تو هر دو شکین
از چه قناده بر سیر ما و صفت زکین	جاد و کربالی نژاد ازین و دو سنبلت
موی نوش چو چمن چمن و تو شکر چمن	شک ختن شکسته شد و صفت چمن گفتت

خود به نظر تو گفتم یا که بقدر قیامت
 یاجمان علامت پای سحر حسن
 از سر شوخی آن صدمه دوش بکنایب گفت
 بوسه بگو کرد هم گفت بنامین

مهر و بنه سیمین بدن دیگر بدوران آمده دیگر گوئی مصری دلیری بسف بکعبان آمده
 ناله که روی این چنین نماید حبس باطن حوری ز فردوس برین بر شکل انسان آمده
 جانهای وحشی رام او صدمه دل در دام او آن چشم خون آشام او عارت گریان آمده
 لعل لبش مانند بان مرغوانش قهرمان درج دهاش غنچه سان رخ چون گلستان آمده
 گویش که باشد کعبه سان و بنا دارا گشته در آن بر عاشقان جان نشان چون عید بیان آمده
 رضا را و یلغ جنان خالش در و گندم نشان مار صر زلفش همان مانند شیطانی آمده
 آن زلف پر پیچ خوش هم زال گوشت هم لبش عقد پرین اندر نش چون در غلط آن آمده
 لعلش که باشد قوت جان را در این ناله نازم بیا تو تو جنان هم درد و درمان آمده
 بر لاله سنبلیله زنگر بر ماه شک ترنگر آن جادوی کافرنگر کاشوب ایامی آمده
 صدمه دل درم زمان گیر بر نقش آینه از جل این یارگران پیوسته بیچان آمده
 لعل شک مهر خاوری بر عذارت شتری از سرم زسارت پری پیوسته بهمان آمده

باعث کلب ای همه لقا تا چند بیداد و جفا
 کاو در گلستان دقا مرغ خوش الحان آمده

کلام سرخوش

عزل

بسوخش باش که خصم زبانه بدیدست
 فلک بجام دل بچکس نشد و مساز
 بدوستی جهان زینا رخساره مشو
 پیاله گیر و غنیمت شمار عمر عزیز
 قصا بنشته خط بر چین هر موجود
 اگر که عزت اگر دلت از خدا میسران
 نصیب ما نازل گشتهستی و زندگی
 ازین سراچه بناچار بگذری خسرو
 ثبات عمر بخوی از جهان بے آزر
 از ان بگوش دل انان است گفته شیخ
 اگر تو را نبود سرخوشا خزینة چه نعم

مدام خون دل از جو دیده ام جاریست
 ترا بحال من از آنکه التفات نیست
 مگر که چشمه چشم بر آن جو جاریست
 مرا بغیر تو از هر چه هست بیزار است

دیگر

ز دام زلف تو دل میل آشیان کند
 که رستم گاری این مرغ در گرفتار است
 بچشم مست چو دلمه که بگنجستی
 عجب که از تو را باز چشم دلدار است
 غنیمت شمر ایام گل بفصل بهار
 بعیش کوشش که وقت شراب گلدار است
 صبا چنان ز چمن میوزد عبیر آمیز
 که شیرین ز روش نافه با تو تار است
 ز فیض عفو و بخشش لگه با خبر شوی دانی
 مقامی ما را شرف بهشیا است
 چه نقشه که در این سقفت ساده ملی است
 چه طرفه پاکه در این کهنه چرخ رنگار است
 من و دوصال تو دارم ز محنت خویش گشت
 بخواب نیست ای دوست یا به بیدار است

بسر خوش اینهمه جور و جفا دار روا

که این نه شرط محبت نه شیوه یار است

یامدعی گویم از جور او حکایت
 که چه ز درد و آجران چون لاله دارم
 ای پادشاه خوبان ز حجه بجلال زارم
 شهرت پر ز آشوب ملکیت پر ز غوغا
 بے اضطراب و تشویش تو هم بریزد منیدش
 دل را از چشم مست امید مهر بانی است
 در کوب عشق کام زار این چنین نباشد
 اول بلا و تزاری آخر هلاک و تزاری
 که ز دوستان نشاید با دشمنان شکایت
 من آن نیم که چون من زین غم کم حکایت
 فرض است خسرو از از بندگان رعایت
 یک اهل دل نه بینی خوشدل درین گدایت
 در شرع عشق نبود بر شاهان جفا است
 عاشق که ترک خوشخوار از کس کن جفا است
 سنجیدی که آغاز این راه را به نایب است
 انجام کار عاشق پیدا است از به نایب است

مردم ز تشنه کای این خیل باده نوشان
آن کیست تا بجای ما را کند سقایت
سرخوش کند حالات از جان چو شیر باد
گر خون او بر تری بے جرم و بے جنایت

مرا اگر یزید سز نگر و داز در دوست
از آنکه گردن جاتم اسیر جنبه اوست
ز روزگار و فخر سم دوستی مطلب
که این عهد و جفا پیشه دشمنی بدوست
بیار باده که در مان رنج جان فرست
پدره پیاله که در دفع رنج و غم وارست
مسافران طریقت همه بسکسارند
پوستین چه کشتی سر آذر آتش پوت
عجب مدار اگر بگذرد ز سر به ارم
که سیل اشک روان او دیده ام چون جوت
بککش از بند سر بگو که تاج کند
سر که در خم چو گان عشق او چون گوشت
چنان لطیف بود خا طرش که می ریند
بگویم اگر که بیالای چشم تو ابروست
مرا که باده و نغمه میزنند قصه عشق
چه غم ز طعن رقیب ملامت بد گوشت
بنحواب دوش بقبله اشاره فی رمود
بفقال نیاک گرفتیم که عاقبت نیکو است
چگونه دل بغرب رقیب خوش دارم
که صحبت من از داستان سنگ و است
بجان دوست که مهرت نغمه در جان است
اگر رود سر سر خوش بیاد در ره دوست

نازم آن چشم خا رین که نه همیار و نه است
دلن قد و قامت هنوز در کج نه بالا و نه پست
دیده از روز و گوشت نتوانم که پویشم
مردم چشم من دلشده خورشید پرست است

دوست گزشت و از دوست تو اینجانب خور غم
 آنکه در دلش پیمان است از عهد الیت
 مست و والد عسل مردن همی بر پیش
 جز پریشانیش از دور جهان نیست نصیب
 هر که دل در خم گیسوی پریشان تو است

تا تو هستی بحقیقت اثر نیست ز سرخوش

آنقدر هست که چون سایه پی تو هست است

فصل بهار است یار و یار و فرود
 روز تو او دیدن علی الصبح بنا
 که کشم غمزه گاه عشوه و نازت
 طالع کوی تو هر کسو بجنبی لے
 کیست بجز از ایاز تا نه از ناز
 زاهد اسرده شور عشق چو داند
 شکر که اسباب عشرت آمده موجود
 جز اثر بخت سعد و طالع مسعود
 را که بزم زهر طوت شده مسدود
 نیست مرا خیر و صل روز تو مقصود
 سلسله زلف را به گردن محمود
 نیست خبر سنگ را ز نغمه داود

این چه حلیه بود که از غم عشقش
 در دل سرخوش نگنده آتش نمود

کلام اشرف شری

مستزاد

گردیدہ وطن غرقہ اندوہ من دانے
 جینید زوید از پے تابوت و کفن دانے
 از خون جوانان که شده کشته درین راه
 خونین شده صحرا و دل و دشت و دمن دانے
 کو همت و کو غیرت و کو جوش و قوت
 در داکه رسید از دو طرف سیل فتن دانے
 افسوس که اسلام شده از همه جانب
 مشروطه ایران شده تاراج زمین دانے
 تنها نه همین گشت و وطن ضایع و بدنام
 پیر مردہ شد این باغ و گل سر و تن دانے
 بلبل نه بر دنا هم گل از دوا هم هرگز
 سرنخ اند ازین قصه سیفیدان چمن دانے
 بعضی دزدان مسلک شان راهزنی شد
 گشته علما غمخیزه درین لالو بجن دانے
 اے دای وطن دای
 اے دای وطن دای
 رنگین طبق ماه
 اے دای وطن دای
 کو جنبش و ملت
 اے دای وطن دای
 پا مال اجانب
 اے دای وطن دای
 گننام شد اسلام
 اے دای وطن دای
 نرگس شده قرمز
 اے دای وطن دای
 سترے غلنی شد
 اے دای وطن دای

سوز و جگر از ماتم خستال خدایا
 یک جامه ندامت و رعیت بدن دای
 گاهے خیمه آرمند که سر عکس روی
 که آستره ویران شده از شاهسون دای
 افسوس ازین خاک گهر خیزد گهر زرا
 از چار طرف خاک به از مشک حق دای
 کونین و پنجا را و پیش دیوه و کابل
 شام و حلب دار من دغان ندن دای
 بر منظره قصر زرا ند و دو مطهره
 بنشسته درین یوم و دمن زار و زغن دای
 یک ذره تر از باب ندیده است معیت
 کارشس همه قریا حسین دای و حسن دای
 اشک دست بجز از لاله غم هیچ نبوید
 ای دای وطن دای وطن او وطن دای
 ای دای وطن دای

درد ایران بی دردت
 درد ایران بی دردت

دوشش می گفت این سخن دیوانه کی باز خواست
 عاقبت گفته که از دیوانه بیشتر جودت رات

ملک از چارسو در حال بحران خطر
 با چنین دشواری و بنحیر مجبور از شفاست
 پادشہ بر ضد ملت ملت اندر ضد شاہ
 چون حقیقت بگری ہم این خطا ہم آن خطاست
 ہر کسے ہا ہر کسے ہم است پد خواہست و ضد
 با چنین شکل اسے بسا خون ہا ہر جاننا ہماست
 صور اسرافیل زد صبح سعادت دروید
 مجلس جہل المین سوئے عدالت رہاست
 با وجود این جرائم خفتہ بیدار نیست
 این جرائم سچو شنیہ پورہ نفیر و کفر ناست
 شکریہ کہ دم جمع کار ہا مضبوطہ شد
 باز بے بینیم آن کارست و آتش است و ماست
 با خروفتیم کہ آخر چارہ این کار چیست
 بعد آہ و ناگفت چارہ و درست خدمت
 شیخ فضل اللہ یک سو آملی از یک طرف
 چارہ صحت تو چنانہ حرب گاہ شیخ ما مست
 یح دانی قصد قاطر حی درین ہنگامہ چیست

چون مر فیض مختضر
 و در ایران بے دوست
 زمین مصیبت آہ آہ
 و در ایران بے دوست
 گوید اورا مستبد
 و در ایران بے دوست
 ملا نصر الدین رسید
 و در ایران بے دوست
 یک رنگ ہشیاریست
 و در ایران بے دوست
 ملک مشروطہ شد
 و در ایران بے دوست
 عقل قاطع ہم گریست
 و در ایران بے دوست
 بہر ملت بستہ صف
 و در ایران بے دوست
 یار سے اسلام نیست

مقصود او ساعت است و کیف در بحر طلاست
 مسجد مروی پر از اشعار غزلگر شده
 لوح واقف در بهشت از این مصیبت در غماست
 تونز بنداری قنیل دستہ فاطر حیان
 وعده گاہ انتقام اشقیار و جزا است
 اشعار فاکس درین مشروطہ جانباری نمود
 در جزا استبرق جنات عدلش متکا است
 و در ایران بے دواست
 در دایران بے دواست
 در دایران بے دواست
 در دایران بے دواست
 در دایران بے دواست
 در دایران بے دواست

مربع

امروز چو مایه کس انگشت نمانیت
 و علم و صنایع ہمگی و با جز و ننگیم
 بر جان ہم افتاده شب و روز بحکم
 اینک کلمات علم الصبح است
 مشروطہ چو در عقل و چو در شرح صحیح است
 افسوس کہ از ناله و فریاد اثر رفت
 مشروطہ درین ملک بچو شد و زمر رفت
 زود اسے علمای مرکب مشروطہ برامید
 زیرا کہ کس جاہل و بے علم و با نیت
 در مشروطہ و فتنہ و آشوب از ننگیم
 شدیم ز کلام اللہ و زری ز کلام
 بر اینکہ نیز و علمای فہم است
 ہر کس کند انکار ز جنت عقاب نیست
 ہم زحمت ارباب جہاد بند رفت
 چون صحبت این دور و بفرمان نیست
 داود دل مظلوم ز ظالم بستانید

مان اسے وکلا قدر حسین روز بداید
 مشروطہ درختیت پر از میوه انثار
 قانون اساسی است درو ناظر هر کار
 امروز نگهبان خلاق ملک اند
 مسئول پسر جزئی دکی در را اند
 امسال دو سال است که مشروطه شد
 کوچری قانون و چه شد همت مردان؟
 عقل که فرما بر افسون گردناست
 بر ملک که عیش همگی قال مقال است
 احوال از دمسیر اگر موده شنیدی
 از دیدار ادراج مسجون بچگی
 از چار طرف سیل باگشته سر از یر
 شاهانگر از ملک خود شده مسیر
 اسے خسرو مشروطه طلب شاه دل انگاه
 زیر کسے امروز باغ از شما نیست
 عدلیه والضاوت و مساوات و رابار
 فرقی بمیان غنی و شاه و گدا نیست
 بعد از علما حافظ ملت و کلا اند
 در صحت مشروطه و گرجون چرا نیست
 پر شد درد دیوار از شب ناله اعلان
 افسوس که بار اوس صلح و صفایت
 هرگز که از چرس بگذرست و خیال است
 قانون چنین مکتبی را انہما نیست
 در قبر غیرت کفن خویش دریدی
 در سلسله بجز نمرود و اوطن نیست
 عثمانی در سر دد سر و خرس سگ پیر
 بے قیدی دایمال باین پائیز نیست
 پسند که از لطمه عثمانی بدخواه

منسوخ شود لفظ علیاً ولی اللہ

شاه با بندگان امیر ازین پیش روا نیست

مکتوب

اشتد فاما این ناله و فریاد چیست
 فاشش برگو کیتی تو چیستی -
 اگر که این شهر و وطن را آب گردد
 روزنامه چیست این هنگامه چیست
 روس و ژابون بهرماناید بکار
 نیر مشروطه سطح شد چه شد
 میکنی ترغیب و تحریر شدید
 گاه میخواستی بهر شهر و دیار
 حیف از طفلی که برکتش رود
 طفل باید بادیان سازی کند
 طفل باید پائے پلاش کند
 طفل باید پهلوان و سنگ زن
 روز این اطفال را چون شب بکن
 چون بریز خاک بگذارد زمان
 از برای ما همان قرآن بس است
 از برای خلق آه و داد چیست
 یک منی یاده منی یا بیستی
 تو یقین می دان که مار خواب برود
 فکر کار کن که صنعت قوطیت
 بپرو دس و آلمان مارا چه کار
 آفتاب علم طالع شد چه شد
 کودکان را بر یکا تیب جدید
 یک منم خاندن سازی استوار
 طفل باید کوچد بر کوچ رود
 طفل باید شیر و خط بازی کنند
 روز و شب با سنگ سر باش کنند
 بدتر از گربه بصورت جنگ زن
 نام زندان خانه را کتب کن
 انگلیسی نیست مارا ترجمان
 پائے تحت شاه را اطهران بس است

گر هجوم آور شدہ سبیل بلا + غم مخور چون آبِ لعلو لا
 گر دین دنیا زلیل اے عمو + لیک در محشر جلیل اے عمو
 با تلم برگردن ماچک مزن + روئے بام شیتھا تنک مزن
 استغفار ترغیب جنت کن + از علوم طارح صحت کن

ترسم آخر شکست پاؤ دست
 فال بین و مرشد و ماضی پرست

محسن

الاما چند راحت آر میدن + زفتہ کے توان جانے رسیدن
 ندیدہ کے توان صورت کشیدن + محمد دیدن دمو سے شنیدن
 شنیدن کے بود مانند دیدن + بہارستان پر از مشک ستار
 خبر آمد کہ ایران را بہار است + بیاید لاله از مشرق و طرچین
 فصائے پارلمان ہم عطر بار است + شنیدن کے بود مانند دیدن
 خبر آمد جهان امن امان شد + بر خبت شہ مطیع پارلمان شد
 بدولت نیز ملت تو امان شد + گذشت آن ظلم قتل و سربردن
 شنیدن کے بود مانند دیدن

چہاں زردش شد از انوار مجلس بود روح القدس معمار مجلس
بہ اطراف دور و دیوار مجلس

شیندن کے ہوا مانند دین

بحمد اللہ ز قید ظلم رستیم سر دیو جالت را شکستیم
بلطف پارلمان احرام بستیم چو خوشی بایں ظالم رسیدن

شیندن کے ہوا مانند دین

خبر آمد کہ شد درین ملت خلاص از مستبد سلطان ملت
نفت کشند سلاخان ملت نداند گرگ بر سر پریدن

شیندن کے ہوا مانند دین

خبر آمد کہ ظلم از میان رفت از استبداد ہم نام و نشان رفت
حدیث وارغ و شلاق از میان رفت نداند گرگ بر دهن سر رسیدن

شیندن کے ہوا مانند دین

نباید ز دوسرا خیال و اندیش نباید رفت زیر بار و اندیش
نباید شد خوا غیار و اندیش چہ خوش ہے روح البانی رسیدن

شیندن کے ہوا مانند دین

شہا تریاک جاس قند تاکے بزدلان جود غسل پیوند تاکے
بقران جہ جہ سو گند تاکے نصیحت بایں از اشرف شیندن

شیندن کے ہوا مانند دین

مہزوی محمد علی و تخت نشینی سلطان احمد شاہ

ایسے شہنشاہ جوان شیران جنگ آرد نگر
 ملتے را راحت از مشروطہ سرتاسر نگر
 بادشاہی کن کہ دوران جان بر کامت
 در محاسن خویش را ہمنام پیغمبر نگر
 داد خواہی کن درین مشروطہ چون نوشیرون
 خویش را والا تراز دارا و اسکندر نگر
 در مسارت دشمنان علم را نابود کن
 وقت تنگ درخش ننگ منجی مسیر نگر
 آخرین ایران کہ بودہ جائز ہم پائنت گے
 باغبانا! باغ را بے شاخ و برگ و برنگر
 اسے سپہدار رشید از روح بخش زندوم
 نام خود را تابان باقیست در دفتر نگر
 پارسان را از وکیلان صحیح آباد کن
 خاتمین را از و دکن اخراج بر محضر نگر
 عالے دیگر نگر
 عالے دیگر نگر
 شاہ احمد نام تست
 عالے دیگر نگر
 رخت بہت تر چہاں
 عالے دیگر نگر
 جہل را منفقود کن
 عالے دیگر نگر
 غرق غفلت تاسکے
 عالے دیگر نگر
 در ترقی زن قدم
 عالے دیگر نگر
 ملتے را شاد کن
 عالے دیگر نگر

شیخ نوری دستگیر فرزند ابرار شد خوار شد مقتدر برادر شد
 بان مضاف گشت خلق اور بر کفر نگر در نگر عالم در نگر
 تہ نے یا شیخ زرقی با حریفان سیاحی اسی اناختی دیدی آخر اناختی
 حال در بعد ازینت را ازین جہ نگر در نگر عالم دیگر نگر
 سینہ کو بان شخا گوید زادی در جلو کو جلو آن چہ شد کو جلو
 کو شین کو شین جائے شربت تر نگر در نگر عالم دیگر نگر
 کو خوش ہائے لذیذ و مہائے بامرہ خوش مرہ کو کباب و خیر مرہ
 یکیک را اور کو ہمار و برادر بر نگر در نگر عالم دیگر نگر

تو تو لیتو

میواز خرد و کسے شہستان تو تو لیتو ہے گفت کہ اے تو تو لیتو
 کو بہمن و کو رستم دستان تو تو لیتو آفرین کو خزان زو بگستان تو تو لیتو
 افریاد زمرائے زمستان تو تو لیتو

از سیل فتن شہر دوطن بو بخوابی ما خفتہ و بد ہوش چوستان شہرانی
 بہ گفت بہ مرغان ہوا آدم آبی در شہر بو کھٹا انسان تو تو لیتو
 لہرت فریاد زمرائے زمستان تو تو لیتو
 خون گر کہ کند مر کھ بر حال دہاتی سوز و جگر سنگ بہ احوال دہاتی

عریان دہر پہنہ ہمہ اطفال باقی اسے واسے زہد بختی دستخان تو تو لیتو

فریادِ زسرمائے زمستان تو تو لعلِ قیو

اُت باد باین زندگی و طلالِ منجوس تف باد باین غیرت و این دفترِ محکوس

افسوس که تبریز شده دستخوش روس

فریاد گشیدند خودسان "تو تو لیقو

کودک و بچاراد چه شد خسته و کابل گویند و سستند و چه شد بابل در ابل

گوئی نقطہ فقار و ج شد آن حسن گل این کرم خیز بود ایمان تو تو لیقو

فریاد زهر باست زمستان تو قوی لعل تو

آؤخ کہ زکف شہر وطن میرد آسان

آوخ که تهریز و بقزین و خراسان

فریادِ سوسائے زمستان تو فو لقا

سے ہے بجز دشید کہ با ز اول کار است شیراز بچو شید کہ ہنگام شکار است

مردانه بگوشتید که دشمن بکنا راست
زیر لگد افتاده خروسان تو قوتی

کافر کجا خاک مسلمان قوت و لیتو

12

بعد از نماز یا شیخ مشغول ذکر خود باش هر گس بفکر خویش تو هم بفکر خود باش

در روزگار هر کس مشغول کار خویش است
 ریشو بفکر بے ریش کوسه بفکر ریش است
 اے نور دیده بابا صحرای چیده بابا
 حیرت قیل و قال اخوند چیز ندیده بابا
 بجه بجه با ستم علی بعضه با ستم بابا
 یک طائفه شب در روز در کرب حمالی
 بعضه با ستم اسلام بدعت پدید کردند
 اولاد مصطفی را ناحق شهید کردند
 بعضه با ستم سلطان گشتند خان سر تیب
 انباشتند از پول صندوق کسبه حیب
 بعضه با ستم امت سوال خلق بر دزد
 نقل و ثراب و تسمیا بالائے میز خوردند
 بعضه شتر سواره عازم سوئے حجاز اند
 یک دسته حیده باز آنیک خرقه بچ باز اند
 بجه با ستم حجه بعضه با ستم شنبه
 آخر زدن کردند آن کش بر کش و پنبه
 یک دسته شاران را تا شد در طح روز نا
 بعضه سفید نامه بعضه سیاه جامه

و استرا که آخوند برداشته عامه هر کس بگوید نویسه تو هم بفکار خود باش

کلام ملک الشعراء بهار

مده که طے شد دوران جانگاه آسوده شد ملک الملک الله
 شد شاه تور اقبال همده کوس شنی گفت بر زخم بدخواه
 شد صبح طالع طے شد شبانگاه

محمد الله محمد الله
 یک چند مار غم رهنمون شد جان یار غم گشت دل غرق خون شد
 نام وطن را رخ نیلگون شد و امر زده دشمن نوار و زبون شد
 زین جنبش سخت زین فتح آگاه
 محمد الله محمد الله

چندے ز میدان سو گشتیم با خاک و با خون آلوده گشتیم
 زیر پیچ و خم پیرو گشتیم و امر زده دیگر آسوده گشتیم
 از ظلم ظالم در کید بدخواه
 محمد الله محمد الله

آنانکه ارا گشتند و بستند قلب وطن را از کینه خستند

از بدشردی پیمان شکستند از چنگ ملت آخر بختند

از حضرت شیخ تاحضرت شاه

احمد شد احمد شد

آنانکه با جور منصوب گشتند در سده ملک بگرو گشتند

آخر بملت منصوب گشتند از ساحت ملک جادوب گشتند

پیران جاهل شیخان گمراه

احمد شد احمد شد

چون که خدا دید جورش چنانرا از جبار انگشت ستارخان را

سرمه ستم ساخت آن مرزبان آتشی تا که در گلین تیغ و سنبل را

از خون دشمن در مغز بدخواه

احمد شد احمد شد

پس مستبدین بخت چه دیدند گفتند بخت بخت شنیدند

تا که زهر سوس شیران رسیدند آن رو بهان بازدم در کشیدند

شد طعنه شیر مکار و باده

احمد شد احمد شد

اقبال شد یار با بختیاری گیلانیاں را حق کرد و گلاری

چیش عد دشمن یکسر فراری در کج غم گشت دشمن حصاری

شد کار ملت بر طرز دلخواه

الحمد لله الحمد لله

یکسوی چیدار شد فتنه زالدی یکسوی پوشش برد سردار احمد

ضرغام بر دل آمد ز یک حسنه رکفت گرفتند تیغ همت

بستند بر خصم از هر طرف راه

الحمد لله الحمد لله

قصیده

بجانب سمر او وارو گریه یک هدیه مافزانه

سخنه از من برگوبه سمر او در دگری

چون تو دستوز خردمند وزیر میفری

راے بزم مارک بر راس تو را سپری

بر من از هر مان نام تو در جلوه گری

سوئے از آسمان لورن لشکر المان غری

بسته میشد به دوا شکستن به پر خاشخری

به بوی لبسته شده سخت به عادی

نشان از ژمنه جیش کرد پاکتین کنی

سوئے لندن گذر اے پاک نیم سحری

کاس خردمند وزیر که نمیرد ده جها

نقش بطور بر فکر تو نقش بر آب

ز تو لون جیش نایبوان گذشته گری

داشتی پاریس اگر عهد تو در کف نشدی

انگلیس از زلومی خواست در امر یک بد

باکماند چیت اگر فستور تو بود به جلوه

در به بخوری پایتیک تو بد ز سپهر

بود اگر فکرتو با عالمه مانچو یار
 در بدی رای تو دایر بکیمات ایران
 مثل است اینکه چو برود شود تیر و جان
 تو بدین دانش افسوس که چون بخردن
 بر کشودی در صد ساله فرد بنبه
 بچو گرگ در آغوش پروردی نیست
 بخودانه به تنای زبردست حریف
 اندران عهد که باروس بدستی زینش
 تو خود از تبت و ایران ز افغانستان
 تو ز وصل بکشودی ره آن تازابل
 زین پس بهر نگهاری این هر طریق
 بیش از قادت هان لکر گردد صرف
 انگلیس آن ضررے را که ازین پیمان برد
 نه همین زیر پئے روس شود ایران بپست
 در همی گوئی روس از سر پیمان ندود
 در به نفع سیاسی نکند پیمان کار
 خاصه چون روس که او شیفته باشد برهند

انعتلا بیون بر شاه گشتند جری
 این همه ناله نمی ماند بدون اثری
 آن کند کش نه بکار آید از و کارگری
 کردی آن کار که افسوس جز از و بهری
 بر رخ روس و ترسیدی از در بدری
 این ماشاۃ حسرت از بخودی و بجبری
 در نمادی تسلیم ز به خیره سری
 غبن الیود و ندیدی تو نو کوته نظری
 ساختی پیش ره خصم بنای سه دری
 و ز ره تبت تسلیم شدی تا به هری
 نیم ملبارقشون باید بحمدی بزی
 عاقبت خاندتے نیست بخون جگری
 تو ندانستی و داند بددی و حضری
 بلکه افغانی دیران شود و کاشغری
 روتارنج نگر تا که محاب نگری
 این من گویم کاین هست زلیج بشری
 اچوش این که بود شیفته بر کبک سری

در نه این روس ز یک نوطه چرا دلیران
 در خراسان که همین ره برده‌ست چرا
 فتنه راجه بیاکره و چرا آخر کار
 سپهر روس ز تیریز کون تا به سرخس
 هله که مشرق مانم بود تا بشمال
 گرچه خود بے غری نیست که این پیش روین
 سفر ایشان هند است و متا نشان هند
 و تیره گر پای بیفشاری تا از خط روس
 بعد و خط قرن ره ما نزد یک کند
 سد بس معتبری ایران بد در ره هند
 باد نفسین بلجاست که بلجاست بردا
 بلجاست و بغرض کردی کار که بدو
 حیف از آن خاطر دانا و تو دلای زین
 راند قسزاق و نهاد افسر بیادگری
 کرد این مایه قشون بے بسی راه بری
 کرد دستوده چنان کار بدان شهری
 بیش از بیست هزارند چونیکو شمری
 سپهر روس چرا مانده بدین لشکری
 سفر کردن خواهند بعد ناموئی
 هند خواهند بے نرم تنان خودی
 خط آهن بسوی هند کند ره پیری
 تا تو دیگر نروی راه بدین پر خطری
 ده که بروا شسته شد سد بدین معتبری
 پرده از کار و فرو بست ز رخ پر شهری
 طعنه راند عرب دشتی و ترک ستری
 که درین مسأله زد پیسده خود را بگری

نه است آن خاطر دانا و زین تو نه است

فری آن نسیر تو انکس متبن تو فری

مستزاد

باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطا است کار ایران با خداست

ندرت شاهنشاه ایران زنده بپاس جدا است
 شاه مست و میر مست و شیخ مست
 هر دم از دستان مستان منتنه و خوغا بپاست
 هر دم از در بای استبداد آید بر سر از
 زمین ملاطمت کشته ملت بگرداب بلاست
 بملکت کشتی حوادث بحسرو استبداد حسن
 کار پاس کشتی و کشتی نشین با نا خداست
 پادشاه خود را مسلمان خواند و سازد تباہ
 اے مسلمانان در اسلام اینها تم را که روایت
 شاه ایران گرد عادت یافتند باک نیست
 دیده و حقائق از خویش سید در پیش و عنایت
 روز در شب خند دهمی بر لبش تا چیز دزیر
 که شود دزین ریش خند زشت کار ملک رست
 باش تا اگر کند شمشیر را ازین نابخرویی
 انتقام اینزدی برق است و نابخروگی است
 سنگر شمشیر چون بدوشان تپه زفت از باغ شاه
 روز دیگر سنگرش در سر ملک و فاست

کار ایران با خداست
 مملکت زفته ز دست
 کار ایران با خداست
 موجهای جنگل را
 کار ایران با خداست
 تا خدا اعدای رست
 کار ایران با خداست
 خون جمعی بگناه
 کار ایران با خداست
 زانکه طینت پاک است
 کار ایران با خداست
 سپاس است از امر
 کار ایران با خداست
 انتقام اینست
 کار ایران با خداست
 تا زنده شد داغ شاه
 کار ایران با خداست

باش تا بیرون ز رشت آید سپه دار مشرک
 آنکه گیسوان ز اہتمامش رشک اقلیم بقا است
 باش تا از اصغمان مصاصم حق گردد پذیرد
 تا یہ بینم آنکہ سر ز احکام حق چید کجاست
 خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورد آب
 ہرچہ هست از قامت تا سازبے اندام ماست
 فردا دار نیزگ
 کار ایران با خدا
 نام حق گردد پذیرد
 کار ایران با خدا
 جزو خراسان خراب
 کار ایران با خدا

کلام پور داؤد

از آہ بخش کاتم آب ہمہ دریا را
 در جیل ہمہ یاران ہمراہ نمی جویم
 در جہت دیبائے فضل ہنرم دوم
 در کلیہ درویشی خوش باشم آزادم
 جمعے بدر مسجد حبیبے بسوی نرغار
 گراہ مستقیم گیتی آتشکدہ شد خاموش
 از مدرسہ و از درس کے چارہ و درم
 نے گرہہ حرام آمد در کیش مسلمان
 خواہم کہ نفا اقم مدہوش و خاموش
 دز اشک کنم دریا روی ہمہ صحرارا
 نہ زاہد روحانی نہ شاہد زریبہ را
 با علم و شرف پوشم خود جامہ چوخارا
 در بندگی خواہم صد قصر محسنا را
 خلق کثرت اندر جمعے است کلیسا را
 در کاخ دل انسہ و دم کالون آدستارا
 ساز و دفت نے خوشتر دلدادہ و شیدا را
 در بادہ کشی پویم آئین مسیحا را
 ہمانا مشنوخیم تر ایران این خلغل دآ دارا

از ناجیه ایران هر لحظه گوش آید
 صوفی که از دگر خود سوختن
 گوید بتو لے فرزند اندیش بحال خوش
 دیبا نمتوانی بافت زین بشم که تنائی
 زنجیر ز من برگیر آنگاه بچنگ آور
 من در تپ و تاب دغم تو شاد و خوش خرم
 از خون جوانانم شد دشت همه گلگین
 شد از ستم دوستانم تنگ جیم و کین
 شد شیر کیان پنهان جولان همگال بند
 شاهنشاه نوشهروان در گور خسیب

گر تو روز روزی از مهر وطن بردی
 صد مشک و سپاس آرد مرا نزدیکتارا

نوائے لومی

از بهجت انعام از کف بشد قرام
 گشتم ز ناله چون ناگوشتم ز موی چون کو
 چون زلف مشکبارت شد تیره روزگارم
 یاد آوردن طوفان چشمان اشکبارم
 تا نیم جان خود را در مقدمت سپارم
 پر گیر چو ده از رخ بر بان زانظارم

واعظ سخن سراپد از جورگه ز غلمان
 من مرغ خوش نوایم ایرانم آیشانه
 گیرم که شهر یار یس شد رشک خلد و فردوس
 جشن است خیل زندان افتاده مست و پیش
 چنگ است و تار بنور رود و نه چنان
 چون کبک کو ساربان خوبان همه خزلان
 ناجور دشمنان را تار پنج یاد داد
 این آه و اشک و فلخان امروز فرخیت

افروخت پور داوود در سینه عشق ایران
 ز آن ر دست شعله خیزد ز اشعار آبدارم

اند پرستش ۱۹۹۰

یکے گیتی یکے یزدان پرستد
 یکے بودا د آن دیگر برهن
 یکے از مے دستور بادشستا
 یکے ذات سبح ناصر را
 یکے سپید ایکے پنهان پرستد
 دیگر زمان سو سے چپان پرستد
 فروغ و خاور رخشان پرستد
 بسان حضرت سبحان پرستد
 هر همیشه استقامت و تکرار پرستد
 گره به پیر و عشق پرستد

پرستند مانی الواح و بیان را
 فقیه آزمند از حرص و شهوت
 چه نیز نگار یاران مفتی شرع
 تنی انبان زاهد از زرد مال
 چو گویم خود تو دانی با غلط شهر
 فروشد عارف اندر وحدت خدا
 صفا چو صوفی پیش پای شاک
 دل از دنیا فانی کند و دریش
 قفس بر زواله از سر انانی
 سیم رخ روزگار عاشق از عشق
 سرشک از بس فردبارید کرد
 تو خود دانی که مست باده خوار
 ننگ قلزم اندیشه شاعر
 نغان از سر و میر و ز نام
 وکیل مقرر با بکش پلست
 پیر شکامد خرد و نندرتی
 سرخ مجسم اندر سیر افلاک
 دلی بر آرزو کیست که

بهائی اقباس و اهلان پرستند
 گه جور و گه غلمان پرستند
 مرید ابله و نادان پرستند
 تصویر و کج و ثور و رضوان پرستند
 آئین و دیده گریان پرستند
 و جیب و جوهر و امکان پرستند
 مرید و مرشد و عرفان پرستند
 چو چنبره گوشه ویران پرستند
 خشیش وحدت و قلیان پرستند
 سوا و طره جسانان پرستند
 هنوز ادر گس چشمان پرستند
 کباب و پسته خمیدان پرستند
 گزاف و یاده و دزدان پرستند
 دروغ و مهمل و پستان پرستند
 دوزخ و محشر هم عنوان پرستند
 جذام و سکنه و یرقان پرستند
 بنوع و نشت گردان پرستند
 زرد پاکیس و زرخان پرستند

پس آنگه ز بقی لرزان پستند ^{هزار} نند در گور بخت درد مردم
 ملول از آدم و پریان پستند ^{میان} نماند کیش جادوگر نهفته
 نواز بغض و الحان پستند ^{میان} شنیدنی که رامشگر عمر
 فشانده دانه و باران پستند ^{میان} خمیده چون کمان پشت کلاه
 از آن رولاله در میان پستند ^{میان} نه بیند باغبان جز در شسته خوش
 که آتشش دگر آلمان پستند ^{میان} ندانم از چه روف زنیان
 در ایران کشته و زندان پستند ^{میان} شناسم جمعی از مردان آزاد
 جفا و کین و عدوان پستند ^{میان} خد ترا این خرس رویی جو
 دل و دین داده و توان پستند ^{میان} چرا مشت ز شاگردان پارس
 دوزخ و دقامت و جوان پستند ^{میان} بدون کرده ز دل مهر وطن را

اگر پرسی ز کیش پور داؤد

جوان پرسی ایران پستند

کلام عارف قزوینی

در باب حرکت میوشتر از ایران

ننگ آن خاند که همان ز سرخوین بود ^{میان} جان تشارکش کن و گنذار که همان بود
 اگر رود میوشتر از ایران رو دایان باد ^{میان} ای جوانان گنذار یک که ایران بود

شد بمسلمانی باین وزیران تقسیم هر که تقییمی خود بدش تقسیم
 حزبی اندر طلبت در سرکای کرامت کافریم اگر بگذاریم که ایمان برود
 مشت دزدی شده امروز درین ملک گیر تو درین مملکت امروز جیری بهیمن
 دست یزد است آوینته یک شت فقیر تو اگر رفتی ازین مملکت عنوان برود
 شد لباب در از حمله پستان ما دزدخواهد بزحنتی بهر دخانه ما
 تنگ تاریخی عالم شود افتاده ما بگذاریم اگر شستر از ایران برود
 سگ چوپان شده با لگ چو لیل مجنون پاسبان گله امروز شبکاست چون
 شد بدست خود آن کعبه دل کن فیکون یا مگذار کنین خانه ویران برود
 تو مگر برود جان سر بهستی ما کور شد دیده بدخواه ز بهستی ما
 در فرانت بخاری بشدستی ما ناله عارت ازین درد کیوان برود

کلام متفوق

حالت شهید در ایام بالان

افتاده ایم سخت بدایه بلائی گل یارب چو ما میادستی عتلائی گل
 گل مشکلی شده بر معبر طریق گام روندگان مشده مشکلی گل
 هر که که اغریه زند در فضائی شتر بر بام هر سبزه بکاید ای گل
 گل دل نمی کشد ز خواستگان دامن ای جان ای خیمه سبزه ای گل

گر صد هزار کفش بدید پیائے خلق
 با خضر اگر روند بظلمات کو چہ خلق
 اول قدم کہ بوسہ نزد گل پیائے ما
 گلہا نفیس و در ہم و کوچہ خرابے تنگ
 گل ہر چہ را بہ پیچہ در آورد دل نکرد
 از گل ز بس کہ خاطر دلہا فسرده ایم
 بر روزگار خویش کنم گر یہ بامداد
 از پشت تابشاندہ و از پیش تابش
 امروز در قلم و طوس از بلت روست
 آید اگر جہاز زہ پوشش ز انگشت
 گر لائے و گل تمام نگردد ازین بلت

ہرگز نمی رسند کشت عطاءے گل
 اسکندر ی خورند درین چشمہ ہائے گل
 افتیم بر زمین و بوسیم پائے گل
 آہ از جفاے کوچہ و داد از جفاے گل
 صد آسدرین بہ پیچہ ہمچہ نماے گل
 گل نیز بعد ازین ندماز فضاے گل
 چون بنگرم بختہ دہ دندان نمائے گل
 ہستند خلق یکسرہ عرق عطاءے گل
 آنجا کہ کجاست کہ خالی است جائے گل
 حیران شود ز بخت بہ منتہائے گل
 اہل بلد تمام بمانند لائے گل

شرم آیدم ز گفتن بسیار ورنہ باز

چندین ہزار سکہ باشد درائے گل

جذبات و طہیہ زنگ تفرل

دل فریاد کہ پروسیہ دل جادارند
 دل بسہ از خود سرور و جانی ز روی قصد
 مستبذانہ چرا قصد دل مآزند
 در نہ در نہا نہ قہیرا نہ چہ بامہ بادارند

گاه لطف است ز خوشی گاه قحط است و غلط
 خوب رویان اردو باز چو در مردن ما
 که در قاعده حسن سیاست جمال
 عاشقان را سر آزادی منتقل است
 صفت مرگان ترا دست سیاستی آرد از
 دل مسکین من از قرض بگره گذشت
 بچه نسا نون سپه ناز تو ای ترک پر
 این چه صلحی هست که در دایره کشورل
 ما بتو نصیب در دشمنان تو فایع نشویم
 در پناه سر زلف تو بهارستان است
 حکم مبارک که در محکمه حسن و جمال
 راز داران تو در انجمن ستر می دل
 دل غارت شده در محضر عدلیه عشق

تا چه ازین همه پولتیک تقاضا دارند
 جسد سازند اگر اعجاز میسی دارند
 مسلک آنست که خوبان اردو دارند
 که نه پولتیک سر زلف تو پروا دارند
 بانفوذ بیکه جسم سمور و دلها دارند
 با شرمی که لیان تو مهیا دارند
 در حد و دل یاران سر بیغما دارند
 خیل قزاق اشارت تو ما و دارند
 زانکه با خارجیان الفت و بخا دارند
 که در واد هیئت دل مجلس شورا دارند
 هر چه آن حکم تو باشد همه مجسدا دارند
 نطق از رز مردمان تو منت دارند
 متظلم شد چشمان تو حاشا دارند

سخن تازه ز غیب تو غیب نیست بهار
 که همه مشرقیان منطق گویا دارند



وصیت نامه دست بگانه من هدیه برادری بیوتا
به پیشگاه آن روح القدس و اعلى

اے کرم مجھ سحرچ این شب تار بگذاشت ز سر سیاه کاری

رفت از سر خفگان هماری

بکشود گره ز زلف زریه تار آفتاب محبوس نیلگون عری

یزدان بکمال شد نمودار و آئین زشت خو حصار ای

یاد آرزو شمع مرده یاد آرزو

اے مونس یوسف اندرین بند لغیر عیان چو شد ترا خواب

جبروت دل پر ز شفق لب از شکر خند لب

محبوب و محبوس و محبوس و محبوس از آواز تر از نسیم و متاب

ز آن کو که شام با تو یک چند در آرزو سے وصالی اجاب

اختیار به سحر شمع مرده یاد آرزو

اے بلبل مستمند مسکین

آفاق نگار خانه حسین

نه داده ز کف تر از تو کین

ناداده بهار شوق تسکین

چون بارغ شود دوباره خستم
در سبیل و سدری و سپهر عسکرم
گل سحر و بوی عشق ز شبنم
ز آن تو گلی پیش رس که در غم

لعل

گردون چو آسمیاب فلاکت مژدگان
صدانیز از قیصر دوار بید داشت
تحقیق اگر شود به تماشیل روزگار
منجر بود امور جهان با نهایتی
یارب ز چیست کشمکش درد احتیاج
نبود سپهر بر سپهر کبود رنگ +
اصل مراد حکم خدا بود در ازل
هر خوب و بد تأثیر یک فاعل است پس

اندر میان آدم آواره دانه ایست
کهستنه رباط و هر عجب آشیانه ایست
یا خواب یا خیال یا خود نشانه ایست
آهنگ چنان فصل شنو خوش ترانه ایست
کز هر لقمه نان بهر این دام و دانه ایست
ذرات جسمه تیر قضا را نشانه ایست
ظاهر خط صواب همه یک بهانه ایست
خفی ز قضا فی چرخ حکم زمانه ایست

سبحان من تبحر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یبحر الفحول

ز جوام بر منایه که برگشته آسمان ۲
صد شمس تا بداد و هزاران مه منیر +
هر شمس با توالی خود دور می کند
هر کره را به محور خود سینه بخت
هر کره وسیع در دصد هزار وجود
هر یک وجود مصدر صد هزار وجود
هر ذره زراد اگر کرده کسب فیض

نسبت چو ذره ایست بدو جرم خاکدان
صدانیز از ثابت و سیاره شد عیان
هر تابعی به لایق دیگر کند فرمان
هر قطعه را از مرکز خود فیض جاودان
هر قطعه فیض در دصد جهان جهان
هر یک جهان هزار جهان را بد نشان
هر جسم در طبیعت مخصوص یافت جان

هر عالمی نین و تواریخ شان جدا در هر زمین حساب و گریافته زمان
 فهم و خسر و غریق بگرداب حیرتست بحریت حکمتش که نباشد در اگران

سبحان من تخیر فی صفة الحقول

سبحان من بقدرته یجزع الحقول

یکدزد هایت ارض که آبت و کوه خاک سم ذرات او نگرود بدون از دگر انفکاک
 جوش ز لب نار جو یک کو کوا تشین قشرش جاری میم و نم کرده چاک چاک
 نسبت به تشنه حجم دل آتشین او مانند ربه ایت که پوئی بد برگ تاک
 این قشر نازکی که نیاری در احتساب دین پوست پاره که نبرد بهیج خاک
 به حیات جمله حیوان بر وز و شب دار و براس ساختن رزق آنهاک
 گماهیکه میکشد نفسش از در زمین کوه مشه نشان کن این قشر لیزه ناک
 این کره زمین تو بس اندیشه حدان فانوس دار گشته محیطش نسیم پاک
 از این نسیم و سفره عالم بشنول بر نفس رزق خویش گرفته باشد تشنه
 ذرات ارض یافتند زمان نشاء و حیات بهم کرده نوش خلق از ان جرعه ملاک
 گشته غرض من به سحر و حیات را به تشنه و دم و باک تبسم من جسم شعله ناک

سبحان من تخیر فی صفة الحقول

سبحان من بقدرته یجزع الحقول

دندان شیر لقمه او آهوان زار شد گوشت و دهن آن گرگ جان فکار

بجسم شد غذا می خورم گیسو بین
 تپو که عاجز دست عقابش کشد چنگ
 بے حجت یاکیان بچه را بچسب زوز غن
 کجنگ کرد باشیه پیران در ابلک
 مرغ هوا بس از زمین طمع می شود
 خواص شد بجز ص گهر طمع نهنگ
 قلب صدف ز بهر گهر چاک چاک شد
 آهوز بهر ناله بچاک بچاک خفت
 غالب تلف نموده ز بوزا چه حکمت است
 در جسم و در زمین و هوا شد همین قرار

سبحان من تیر فی صند العقول +

سبحان من شد ز تیغ العقول + سبحان
 که آفتاب و گاه کواکب گهی حجب
 که عجب و گاه آتش و یزدان و زمین
 عقل و جمال و عشق خدا بود یک زمان
 آخر رسد یزوت تو حید ذات حق
 که عین و گاه غیر شمع زه خلق و حق
 اشخاص و قلمها چقدر مختلف که بود
 هر کس منقص عنصر خود نیست که بود
 شسته خدا معتقد ز مره عباد
 که نور و ظلمت است تضایق اعتقاد
 پر بود باستان چه زمانها همه بلاد
 هم اندران ظهور نموده بیسے فساد
 دادند که به اصل پیچیده اصل اتحساد
 در عالم آفت شد مخالفت شد اعتقاد
 و نگار که که مشغول گشتند و داد

مقصود جمله گشت ازین اختلافاها
 یونی که هست خالق واحد بکن انقیاد
 حکمت نکر که با دیگران خصم جان شود
 هر کس که کرده شکست خود هیچ سدا
 سبحان من تخری فی صند العقول

سبحان من تقدیرت لیخیر الفحول

حکمت خفته زن نفعان و محرم کار غلب
 بیمار حال سوتش واجوت طلب طبع
 مانند لاشه نعش توانگر ذلیل و خوار
 هر کس شلال داشت و غسال داشت

پرتو فروز بنوم طرب شمع خفته دیز
 پروانه شکسته پراخته ساره در سبزه
 تویم پیکر چرخش و لاله کشاده لب
 خجسته کینه عطا می کند از لب

بستر لواز عز و صف
 که جیل میشود جبال پر یاب فیض
 که در قبول خاصه می کشند
 که عقده می شود و یک نفر در نصب

گماهی محقر جبهه طاعت
 گماهی مستحق افتاضل ادیب
 در اعتبار امر معیشت نیکو گمان
 منقور بیع گشت ای ناچار

سبحان من تخری فی صند العقول
 سبحان من تقدیرت لیخیر الفحول
 هر کس که کرده شکست خود هیچ سدا
 سبحان من تخری فی صند العقول

یار بیدر جبهه طاعت
 یارب چه ایدر بیدر جبهه طاعت
 در دوش بقدر فضل شود و ایمان
 در هر چه بیکر که دوش عقل است و دوان

هر کس که کرده شکست خود هیچ سدا
 سبحان من تخری فی صند العقول
 سبحان من تقدیرت لیخیر الفحول
 هر کس که کرده شکست خود هیچ سدا

گویا که این بر سر غم و محنت کش بخود باز شن بزرگم بخت دل نمودن خون
در جریم که متقنی و در چرخ بود گویا همان همیشه بود مسرت نمون
تا شد جهان جهان شده جاری اصول محکم از حق دلی دل و انا شود ز بون
نزدان به او با عز و شادان بخت و ناز دانا است در مصیبت بدلت سبگون
دل دانا بکام که در اطمینان بکند شد ابل دل محقر این بخت سبگون

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

۹

سبحان من بقدره یحیر العقول

افتاد از نیم جهان دور ابو البشر ۸ بهر خلیل تجسده که گردن پسر
یعقوب شد ز فرقت فرزند اشکبار یوسف نمود چاه بلار انجم مقدر
ابوب غلت بدش کرد ز ابدان سر با آره کرد هم ز که یافدا سر
پسر بدش جو و ستم هم بهر خلیل تجسده که گردن پسر
طالع از خون نعل مبارک چو نعل سرخ از طعم گشت حضرت عیسی بخرن بر
تا پیش زهر مار بصیدین آشکار که احد عزیز چو در شد از ان شمس
هم شد شمس جامع قرآن ز تیغ جو آخر نمود تیغ به جسد جهان اثر
مسموم کرد سوسن عدم هم من نزام منقلب گشت شاه شهیدان بر سر
هر کس که غافلست بر عشق تو سب او زین گشته شد در الم و درد بیشتر

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدره یحیر العقول

کیست آنکه عجز کرد و مخصوص به آدش ۹ وانکه شرف بدادر انواع عالمش
شیطان و نفس آن شر شد که گرد عجب کرده که جاے اهل بھواد در جنمش
کیست آنکه او شراب بستان حرام کرد وانکه که جام دبادہ بیا موقت جرمش
قوم بود منکر اعجاب از حق که کرد روح مسیح را کہ دمیدہ بر پیشش
کیست آنکه او بشر و فصاحت مؤمنان و مشفقان و شمر بولوب دامن جرمش
طوسی نصیر را بہ ہلا کو کہ کرد پیش مستحکم را کہ کرد تہمین ابن علقش
کیست آنکه داو عجز تداوی بہر مرض کیست آنکہ داد خاصیت نفع جرمش
زبور را کہ یافت چنین علم ہندسہ ہم بلبل از کہ یافتہ تعلیم از مزمزش
کیست آنکہ کار گاہ چنین زیر پر وہ کرد وانکہ نسا و حسن تفقد در آد مشش

سبحان من تجر فی صنعہ العقول

سبحان من بقصدہ تعجیر العقول

کرد آن یکے زہر سادات سوش ندا ۱۰ وانکہ گریے بدون تعب یافت گنج را
بود آن یکے تو انگر دوران و شد فقیر رشوت شدہ زہر ہر دگر باہ غشا
کریت آخرت یکے بہر آن کباب بہر کیست موجب افلاس کیمیا
در سید جہ مال یکے بہر دارش در صفت زرموہہ یکے عسرا را بیا
گشتہ یکے سحر انسون چشم یار وانکہ گریے متقید گیسوے دلربا
بہر سراق تواندہ یکے جامود و سون تعویذ و وصل یار نوید دگر بیا
گشتہ زہر لالہ یکے داغ دندشم بہر دگر شدہ گل و نسیم ہم و بلا

شد آن یکے شیر برند پیا که کش
 و الحاصل آنکه هر یک از فردوس
 و اندر گیرے بحر شدافت و دریا
 گشته بقید یک اصل خاص متبلا
 سبحان من تخیر فی صنع العقول

سبحان من بقدرته یخیر العقول

هر کس که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

چون که سبک بدیکے قدر و ظلم و آل و عیال
 اموال خستق گیرد و گوید بهار قسم

ولباس از بهر یک طمع کرده چنانچه
 ملکه ز بهر حرص یکے از برافکند
 صد سال پروردید یکے را بعز و ناز
 در ملک خود تصرف حق کیفتا نشاست
 غارت شد او که عزت عجز شد ضیا
 در پیش قدرت حکم صانع قدیم
 سحان من تخیر فی صند النقول
 سحان من بقدرتہ یخیر النقول

وطن

اے خاک پاک سر وطن خوش زمین بن
 مسعود باش و شاد بزی تا ابد بسان
 از شر دشمنان شریر قوی بد
 در مسلک تمدن و عمران و ترقی
 رشک آور بلاد تمدن نشان شو
 اسباب اهل تو رفیو هنات الخاق
 گردنیک وجود نمایند در ستم
 از بهر دفع دشمن و جذب علوم و فن
 سلفان ذوالجلال عنایت کند ترا
 معشوق من جیب من دل نشین من
 در حفظ و در ترقی و معموری و امان
 محفوظ باد خاک تو در حضرت احد
 در علم و در صنایع و در هر بن و در
 در شرف و در شرف و در شان و در شان
 گردنیک بهر یاس و بر ایند از اتفاق
 بندگان بهر یاس و بر ایند از اتفاق
 از بهر دفع دشمن و جذب علوم و فن
 انواع عزت و شرف و عظمت و شان

ایست عمومی و حق و حقوق عدل
خیریت و سعادت و نروسته نظام نظم
آزادی و تجارت و صنعت و زراعت
از این همه نواگردد هم بهره در شوی

محمود بینوالبشب و روز آیند عا
میسکرده است و باد اجابت ز کبریا

آه اسلام

مسلمانان! شما بیدار بودید
بیداری جهانی را گرفتید
بعلم و صنعت و عدل و مساوات
همه روی زمین اچانمودید
مسلمانان کجا شد اخوت تان
پریشان شد چرا جمعیت تان
شما بودید همچون جسم واحد
تفاسق و تفرقه شد صنعت تان
مسلمانان بیا بیدار گردیم
بکار خویش تن بهشیار گردیم
بدور و پیش خود چشمتی کشاییم
ز غفلتها بجهت یار گردیم
مسلمانان زمین دکان هم آید
شما را هم خطا کرد دست نه باب
چرا آن دیگران زمین نیست حتی
قوایم با گرفتند و شما نواست
مسلمانان! شما باران بسیار
طسلا و تفرقه هرگز تن نبیاد
طسلا و تفرقه و هم آید و غم
شما را هست لیکن سود ندارد
مسلمانان اگر دنیا بیاست
زهر کافران دار نصیب هم است

گزاریدش به انوار بگوئید	طلایا معبود کف را لیسیم است
مسلمانان است بر حال مایان	که بس زردیم هر چیز از ران
دے گوئیم دنیا نیست از ما	بود مخصوص دیگر نزع حیوان
مسلمانان شمانه آن نخواهند	به رمز ستر آن قسم آن بدینند
که وارث کرد او مردان صالح	زمین را؛ از چه بس که فرمایند
مسلمانان عباد صالحین کیست	بقیر از مومن خالص دیگر حصیت
چسان اهل صلیب و بت پرستان	شود وارث شما را غیر تے نیست
مسلمانان بیا موزید عرفان	گذارد این همه بطلان حرمان
میاساید یک دم زود پوئید	پے علم و منور ناچین و زاپان

مشاعره

جناب قافی می گوید

بنفشه رسته از زمین؛ بطرف جویبار
و پیاگاه منتهی حلقین؛ ز لطف خویش تبار
ز رنگ اگر ندیده؛ چندان جیب به تبار
بهر لبه لاله زار؛ میان لاله زار
که چون مشعره میجهد؛ ز رنگ کوهسار
تجلی و طریقه میسر با تبار

بیابین که در جهان؛ چگونه گشته تبار
بسان جهان پرل شده؛ زمان زمان تبار
چه بجز آنکه بر شده؛ چه خوش گشته تبار
چه کوه؛ باشد کوه؛ گشته تبار

جهان جهان علم و فن زمان زمان کارها
 بس است صید بودند بسیار کشتزارها
 مکن تو علم خویش را، عجب بله و لعب صرف
 که وقت، همچو شمس شد، گذار عمر همچو برف
 ندان میسند ترا، تو خویش به درج خود به حرف
 شمال ما و شرق ما از دشمنان چون بجز حرف
 که موج آب چسبکشان گذشته از کنار طوف
 همان بر خشتین بود، جوسیل کوهسارها
 ندانم که همت جوان بد از چه پیر شد
 بودی غافل از جهان، جهان ترا اسیر شد
 گمان بر تو سرین بد، بحسب دستگیر شد
 که غافل از جهان شدی، دولت ز ملک سیر شد
 مشو تو غافل از خودت که دشمنان دلیر شد
 مرو بقول بدش، که دلتست بارها
 درین زمانه هر طرف، لبخند سبزه راغ دارد
 ز بهر راغ ملک خود، بهر اے باغ دارد
 بپای ترقی خودش، کبک چسب راغ دارد

برائے ضبط ملک با چسپ در داغ دار و
 خوردنوم و سرش را با بلاغ دار و
 تو وقت را عبث کن بید و تشکار با
 چسرا که وقت نقد شد از وقت استعاره کن
 چسرا که نیست سرستی، بکار ملک چاره کن
 چسرا که دشمنان دین، احاطه کرده پاره کن
 چسرا که مسلمین بود، امید کرده چسپا کن
 چسرا که حاجت و طعن بکار شد نظاره کن
 که ملت عاجز آمده ز رخ انتظار صفا
 حیات را پیشکم، وطن حیات من توئی بد
 برائے هر سادتم، وطن برات من توئی بد
 اگر تو فرستی از کفم وطن مسات من توئی
 برائے دین و هم شرف، وطن حیات من توئی
 وطن تو کعبه منی وطن مسلوته من توئی
 نخبست بجان من چو پود با تبار با

مضامین حصہ ہفتم

صفحہ	نقطہ	صفحہ	نقطہ	صفحہ	نقطہ
۱۸۵	۳	۱۹۸	۸	۱۹۸	۸
"	۴	"	۸	"	۸
"	۵	۱۹۹	۲	۱۹۹	۲
"	۶	"	۹	"	۹
۱۸۶	۱	۲۰۰	۵	۲۰۰	۵
"	۱	۲۰۱	۶	۲۰۱	۶
"	۳	"	۹	"	۹
"	۹	۲۰۲	۱	۲۰۲	۱
۱۸۷	۶	"	"	"	"
"	۷	"	۱۲	"	۱۲
"	۱۶	۲۰۳	۱	۲۰۳	۱
۱۸۸	۸	"	۵	"	۵
"	۱۳	۲۰۴	۱۰	۲۰۴	۱۰
۱۹۰	۱۵	۲۰۵	۱۱	۲۰۵	۱۱
۱۹۱	۱	۲۰۸	۶	۲۰۸	۶
"	۴	۲۰۹	۵	۲۰۹	۵
"	۸	۲۱۰	۱۷	۲۱۰	۱۷
۱۹۲	۱۰	۲۱۲	۸	۲۱۲	۸
۱۹۳	۶	"	۱۵	"	۱۵
۱۹۴	۶	۲۱۳	۲۷	۲۱۳	۲۷
۱۹۵	۶	۲۱۴	۱۶	۲۱۴	۱۶
"	۹	۲۱۶	۱۶	۲۱۶	۱۶
۱۹۶	۴	۲۱۷	۴	۲۱۷	۴

ردیف	کتاب	صفحه	تذکره	ردیف	کتاب	صفحه	تذکره
۲۱۷	عقود	۸	۲۲۷	۱	نقدیات	۸	عقود
"	"	۳	۲۲۸	۱۲۷	پانیک	۳	مگر
۲۱۸	۱	۵	"	۱	عالمه	۵	بهموده
۲۱۹	۳	۲	۲۳۰	۳	چم	۲	پست
"	"	۹	"	۱۱۳	دارای زین	۹	هم ارم
۲۲۰	۶	۱۱	۲۳۱	۶	حسن	۱۱	زجر ارم
"	۱۷	"	"	۱۷	سراک خدا	"	پیر گشته
۲۲۱	۴	۲	۲۳۲	۴	فصل بنود	۲	مکران
"	۵	۶	"	۵	فا	۶	جواب کوسه
"	"	۱۰	"	"	باشیم	۱۰	شفا
۲۲۲	"	۱۲	"	"	صحنه	۱۲	رشته و ل
"	"	۱۷	"	"	مگر دد	۱۷	طعمه
"	۸	۳	۲۳۳	۸	ایران نکات	۳	درباره
۲۲۳	۸	۴	"	۸	افغان	۴	باشیم
۲۲۴	۱	۵	"	۱	ایران	۵	طعمه (کوسه)
"	۱۷	۹	"	۱۷	سرد گرم	۹	نیزه
"	۱۸	۱۴	"	۱۸	پایز	۱۴	گوسه
۲۲۵	۸	۱۳	۲۳۴	۸	آیین	۱۳	کوسه زب
۲۲۶	۱	۸	۲۳۵	۱	خود بخشن	۸	تبریز کوسه
"	۸	۵	۲۳۶	۸	یار	۵	فدانه
"	۹	۱۷	۲۳۷	۹	جان کوسه	۱۷	نزارع
"	۱۱	۳	۲۳۸	۱۱	داسه	۳	پنججه
۲۲۷	۶	۱۳	۲۳۹	۶	فسره یخ	۱۳	نیزه

CALL No. { ۸۹۱۶۵۰۸ } ACC. NO. ۶۷۲۵
 AUTHOR ذہبہ احمد
 TITLE منتخبات نثر و نظم فارسی جدید

۸۹۱۶۵۰۸
۶۷۲۵
ذہبہ احمد
منتخبات نثر و نظم فارسی جدید

Date	No.	Date	No.

AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

- 1 The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

